آشنائی با

زبان قرآن

قواعد زبان عربی

صرف

و

ضمائم صرف

علیرضا صدرالدینی

بسم الله الرحمن الرحیم

قواعد زبان عربی

آشنائی با صرف

و

ضمائم صرف

علیرضا (سعید) صدرالدینی

قواعد زبان عربی
آشنایی با صرف و ضمائم صرف
صدرالدینی ــ علیرضا
چاپ سوم ــ ۱۳۶۸
تیراژ ــ ۷۷۰۰ نسخه
چاپ و صحافی ــ معراج

فهرست مندرجات

بخش دوّم، مبحث حرف

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن گفتن پیرامون ضرورت دانستن زبان عربی در این عصر و روزگار توضیح واضحات است و هر دانش پژوه مسلمان و نیز غیر مسلمان علاقمند به تحقیق پیرامون اسلام، ضرورت آموزش عربی را برای فهم قرآن و دیگر کتب روائی و غیره بخوبی می داند. لذا از بحث در حول وحوش این مسأله صرفنظر کرده و صرفاً به ذکر چند نکته در رابطه با جزوه‌ای که پیش رو دارید، بسنده می کنیم:

۱ــ بطوریکه ملاحظه می کنید موضوع این کتاب آشنائی با صرف است و چون موضوع علم صرف کلمه است طبیعتاً بحث ما پیرامون اقسام کلمه (فعل ــ اسم ــ حرف) می باشد. و نیز در آخر صرف سه ضمیمه به آن ملحق گردیده است که آن ضمائم عبارتند از: معانی بابهای ثلاثی مزید، معانی حروف وحکایات عربی.

دو ضمیمهٔ معانی بابهای ثلاثی مزید ومعانی حروف مخصوص محصلینی است که علاقه بیشتری به یادگیری نشان می دهند. بنابر این در کلاسهای عمومی می توان فهرست وار از آنها سخن گفته و مطالعهٔ بیشتر در این زمینه را به خود دانش آموزان محوّل کرد. و اما از حکایات عربی که برخی از آنها طنز آمیز است و خالی از تنوع و تفریح نیست، می توان متناسب با دروسی که تدریس می گردد، استفاده کرد. مشروط بر اینکه ترجمهٔ آن بعهدهٔ دانش آموزان باشد و معلم تنها آنها را راهنمائی نماید.

۲ــ از تدریس برخی قواعد که بر حجم درس افزوده و امر تدریس را مشکل می نماید، می توان صرفنظر کرد. در عوض خود محصلین را موظف کرد که آن قواعد را یاد بگیرند.

۳ــ شمارهٔ درسها طبق برنامهٔ خاصی صورت نگرفته است، لذا برخی از درسها احتیاج به چند جلسه تدریس دارد. از طرف دیگر بعضی از درسها را در زمان کمتری می شود تدریس کرد، در اینصورت مدرس می تواند دو یا چند درس را در یک جلسه تدریس نماید.

٤ــ اگر می خواستیم تمرینهای مربوط به هر درس را در همین جزوه قرار دهیم، حجم کتاب بسیار زیاد می شد، لذا تمرینهای مربوط به صرف را در جزوهٔ جداگانه ای آماده کرده ایم (این تمرینها بیشتر از آیات قرآن و کتب روائی معروف انتخاب شده است) که» بزودی به چاپ می رسد. پاسخ به آن تمارین برای تسریع در امر یادگیری ضروری و لازم می باشد. و نیز توصیه می شود برای تسلط بیشتر روش حوزه اتخاذ شود، به این معنی که هر درسی که گرفته می شود به مباحثه گذارده شود و نیز اگر ممکن است هر کس با در اختیار گرفتن چند شاگرد درسی را که خود می گیرد به آنها تعلیم نماید (بشرط اینکه مدرس قبل از تدریس چند بار درس را مطالعه کند)، این شیوه برای یادگیری فوق العاده موثر است.

٥ــ در موارد متعددی اشاره به آیات قرآن و یا روایاتی از نهج البلاغه و اصول کافی و... شده است. برای کسانی که قصد رجوع به آن آیات و یا روایات دارند مأخذی که مورد استناد بوده است در ذیل ذکر می شود:

۱ــ قرآن	المعجم المفهرس محمدفؤادعبدالباقی
۲ــ نهج البلاغه	ترجمه فیض الاسلام
۳ــ صحیفهٔ سجادیه	ترجمه محی الدین مهدی الهی قمشه ای
٤ــ اصول کافی	ترجمه حاج سیدجواد مصطفوی (۳جلد) حاج سید هاشم رسولی (جلد ٤) از انتشارات علمیه اسلامیه
٥ــ نهج الفصاحة	ترجمه ابوالقاسم پاینده
٦ــ تحف العقول	باترجمه فارسی از کتابفروشی اسلامیه
۷ــ غررالحکم ودررالکم	ترجمه محمدعلی انصاری
۸ــ مفاتیح الجنان	ترجمه سیداحمد طیبی شبستری از انتشارات علمیه اسلامیه
۹ــ الحیاة	جمع آوری آقایان: حکیمی از انتشارات دفترنشرفرهنگ اسلامی

در خاتمه از عزیزانی که در تهیه این جزوه ما را یاری کردند خصوصاً از دو برادرم حسن احمدی و مرتضی خاکسار دوست صمیمانه تشکر نموده و از خداوند متعال خیر دنیا و آخرت را برای آنها مسئلت می نمایم.

و از خداوند بزرگ می خواهم که این اثر ناچیز را از بندهٔ حقیر خود بپذیرد که پذیرش او بزرگترین پاداش نویسنده بوده و ذخیرهٔ روزی خواهد بود که لٰا یَنْفَعُ مٰالٌ وَلٰا بَنُونَ.

علیرضا (سعید) صدرالدینی

آبان ۱۳۶۱

بخش نخست:

مبحث فعل

درس اول

قواعد زبان

برای آموختن هر زبان قواعدی لازم است . این قواعد را در زبان فارسی، دستور زبان ودر انگلیسی، گرامر و در عربی، صرف و نحو می نامند.

حروف تهجّی یا الفبای زبان عرب: هجاء یعنی شمردن حروف به اسامی آنها ومجموع حروف ازالف تا یاء را حروف تهجّی نامند. حروف تهجّی یاالفبای زبان‌عرب را بعضی بیست و هشت و برخی الف را هم اضافه کرده، بیست و نه حرف گفته اند که عبارتند از: همزه — ب — ت — ث — ج — ح — خ — د — ذ — ر — ز — س — ش — ص — ض — ط — ظ — ع — غ — ف — ق — ک — ل — م — ن — هـ — و — ا — ی.

طرز تلفظ حروف تهجّی: همزه — باء — تاء — ثاء — جیم — حاء — خاء — دال — ذال — راء — زاء — سین — شین — صاد — ضاد — طاء — ظاء — عین — غین — فاء — قاف — کاف — لام — میم — نون — هاء — واو — الف — یاء.

تذکر ۱: چهار حرف پ — چ — گ — ژ — در عربی فصیح استعمال نمی شوند.[۱]

تذکر ۲: کلیهٔ حروف تهجّی در آیهٔ ۱۵٤ سورهٔ آل عمران: **ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ ...** و هم چنین آخرین آیهٔ سورهٔ فتح: **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ...** جمع می باشد.

فرق میان همزه والف: همزه قبول حرکت می کندودراول ووسط و آخر کلمه به صُوَر مختلفه نوشته می شود. مانند: **اَللّٰهُ — یُؤْمِنُ — سٰاءَ** ولی الف قبول حرکت نمی کند و همیشه ساکن و ماقبل آن مفتوح است و به سبب ممکن نبودن ابتدای تکلم به حرف ساکن، هیچگاه در اول کلمه واقع نشده و در وسط یا آخر آن واقع می شود. مانند: **نٰارْ — دَعٰا.**

شرح حرکات اشباعی: اگر بعد از حرف فتحه‌دار «الف» و بعد از حرف کسره‌دار «یاءساکن» و بعد از حرف ضمّه‌دار «واوساکن» بیاید، به حالت اشباعی

۱— درعربی عامیانه چهار حرف فوق استعمال می شوند.

خوانده می شوند. مانند: **ضَرَبا- ضَرَبُوا- كِتابي** که در اصل **ضَرَبَاْ- ضَرَبُوْا- كِتابِيْ** بوده اند. چون الف همیشه ساکن و ماقبل آن مفتوح است لذا در رسم الخط قرآن های چاپ کشورهای عربی و پاکستان و بعضی قرآنهای چاپ ایران ماقبل الف فتحه گذارده شده و نیز یاء ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن ماقبل مضموم را به صورت اصلی نگاشته اند. مانند: **مَالِكِ- اَبْوَابَ- فِيْهِ- قِيْلَ- خَالِدُوْنَ- يُبَايِعُوْنَ** لیکن در اکثر قرآنهای چاپ کشور ایران به جای فتحه و کسره الف مقصوره گذاشته می شود و سکون واو ساکن ماقبل مضموم را نیز نمی گذارند. برای مثال، نمونه های فوق الذکر را بدین صورت می نگارند: **مٰالِكِ- اَبْوٰابَ- فيهِ- قيلَ- خٰالِدُونَ- يُبٰايِعُونَ.**

حروف شمسی و قمری: حروف تهجّی بر دو قسم است: شمسی - قمری

حروف شمسی: آن است که هرگاه بعد از الف و لام (حرف تعریف) واقع شود، لام حرف تعریف خوانده نشده و حروف مزبور مشدّد خوانده شوند. مانند: **اَلشَّمْسُ- اَلسّٰارِقُ- اَلصّٰابِرُ.**

حروف قمری: آن است که چون بعد از الف و لام تعریف واقع شود، حرف لام اظهار گردد. مانند: **اَلْبٰاطِنُ- اَلْوٰاحِدُ- اَلْخَبيرُ.** حروف شمسی و قمری را برای سهولت ضبط و سپردن به حافظه در عبارت زیر گنجانیده اند:

طَنْظِضْ شَلَسِ صَدْ ثَتَذِ زَر شمسی است   **غمخوبک حقه فجایع قمری است**

تذکر ۱: الف نه از حروف شمسی است و نه از حروف قمری، زیرا ساکن و قائم بغیر است و هیچگاه در اول کلمه واقع نمی شود. بنابراین در عبارت بالا، الف را همزه فرض کنید.

تذکر ۲: بعضی حروف قمری را در عبارت: **اِبْغِ حَجَّكَ وَخَفْ عَقيمَة** (حج را طلب کن و بترس از اینکه آن را ناتمام بگذاری) گنجانیده اند. طبیعی است که سایر حروف شمسی هستند.

تذکر ۳: حرف تعریف بر سر اسم در می آید، بنابراین الف و لام در اول افعال حرف تعریف نیست و در حرف شمسی مابعدش ادغام نمی گردد. مانند چهار فعل زیر که از باب **اِفْتِعٰالْ** است:

الف- فَالْتَقَى الْمٰاءُ (قمر/۱۲) پس آب آسمان وزمین بهم پیوست.

ب– **يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعٰانِ** (ال عمران/۱۶۶ و ۱۵۵ و انفال/۴۱) روزیکه دو جماعت مسلمان و کافر در جنگ بهم رسیدند.

ج– **قَدْ كٰانَ لَكُمْ اٰيَةٌ فِى فِئَتَيْنِ الْتَقَتٰا** (ال‌عمران/۱۳) به تحقیق برای شما کافران نشانه‌ای در روز جنگ بدر بود که دو گروه مسلمان و کافر بهم رسیدند.

د– **وَالْتَفَّتِ السّٰاقُ بِالسّٰاقِ** (قیمة/۲۹) و ساق پاها به یکدیگر پیچیده شود.

تعریف کلمه: کلمه لفظی است که دارای معنی باشد[1] و به آن لفظ **مُسْتَعْمَلْ** هم می‌گویند. مانند: **كِتٰابْ** در برابر لفظ بی‌معنی که **مُهْمَلْ** نام دارد. مانند: **مَلَمْ**

تعریف کلام: هر سخنی که سکوت بر آن صحیح باشد، کلام نامیده می‌شود، مانند: **سَعِيدٌ قٰائِمٌ** (سعید ایستاده است)– **حَيْثُمٰا تَقُلْ اَجْلِسْ** (هرجا بگوئی می نشینم).

تعریف جمله: جمله گفتاری است که اسناد داشته باشد،[2] یعنی در آن چیزی را به کسی یا به چیز دیگر نسبت دهند. مانند: **جٰاءَ مُحَمَّدٌ** (محمد آمد) که آمدن به محمد نسبت داده شده، پس محمد **مُسْنَدٌ اليه** وجٰاء **مُسْنَدْ** است. بدیهی است که تمام جمله‌ها کلام نیستند. مثلاً **سَعيدٌ قٰائِمٌ**، هم جمله است و هم کلام. اما، **حَيْثُمٰا تَقُلْ** جمله است زیرا که مرکب از فعل و فاعل است، یعنی فعلی به فاعلی نسبت داده شده است، ولی کلام نیست زیرا سکوت بر آن صحیح نمی باشد.

زبان: مجموعهٔ جملات و عباراتی که یک قوم با آن صحبت می کنند، زبان آن قوم نامیده می‌شود.

۱– بعضی در تعریف کلمه گفته‌اند: کلمه مجموعه‌ای است از حروف. این تعریف صحیح نمی‌باشد زیرا در عربی کلماتی یافت می شود که مجموعهٔ حروف نیستند. مانند: كَ=تو، هُ=او، قِ=حفظ کن رَ= ببین فِ=وفاکن از طرف دیگر گاه چند حرف در کنار هم قرار می گیرند ولی کلمه نیستند. مانند: قَلَم– نِمَز– تَخَرَنَد.

۲– بعضی در تعریف جمله گفته‌اند: جمله مجموعه‌ای است از کلمات. این تعریف نیز صحیح نیست زیرا می شود چند کلمه را در کنار هم قرار داد و مجموعه کلمات بوجود آورد، در حالیکه جمله نباشد مانند این عبارت: حسن به اتفاق خانواده‌اش روز جمعه ساعت هشت صبح با ماشین دوستش حسین که... ملاحظه می کنید که با وجود این همه کلمات هنوز جمله ساخته نشده است. از طرف دیگر در عربی می توان کلماتی را نشان داد که هریک به تنهائی یک جمله می باشند مانند: **ضَرَبَ**=زد **يَقْتُلُ**= می کشد **اَكْتُبُ**=می نویسم

بعضی دیگر در تعریف جمله گفته‌اند: جمله عبارتی است که فعل داشته باشد، این تعریف نیز صحیح نمی باشد زیرا در عربی جمله های اسمیه وجود دارد که فاقد فعل می باشد. مانند: **زَيْدٌ** قائِمٌ= زید ایستاده است.

درس دوم
علم صرف

تعریف علم صرف: صرف در لغت بمعنی تغییر دادن چیزی است از صورتی به صورت دیگر، و در اصطلاح: تغییر کلمه است به اشکال و صُوَر مختلفه برای تغییر معنی یا بسیار شدن کلماتی که دارای یک معنی می باشند، مانند برگردانیدن فعل از صورتهای ماضی به صورتهای مضارع و امر و برگردان اسم از صورت مفرد به صورتهای مثنی و جمع و مصغر و منسوب. بنابراین علم صرف از کلمه و تغییراتی که بر آن عارض می شود، گفتگو می کند.

اقسام کلمه: کلمات عرب بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف.

تعریف اسم: اسم کلمه ایست که دارای معنی و مفهوم مستقل بوده و حاکی از زمان نباشد. مانند: **رَجُل:** مرد **حَجَر:** سنگ **ضَرْب:** زدن **بَیٰاض:** سفیدی

تعریف فعل: فعل کلمه ایست که دارای معنی و مفهوم مستقل بوده و حاکی از زمان باشد. مانند: **جَلَس:** نشست **حَسُنَ:** نیکوشد

بعبارت دیگر فعل کلمه ایست که بر انجام کاری یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند. مانند **ضَرَبَ:** زد **یَضْرِبُ:** می زند **اِضْرِبْ:** بزن

تذکر مهم: فعل هم بر کار یا حالت دلالت دارد و هم بر زمان آن. مانند: **نَصَرَ:** یاری کرد، که هم دلالت دارد بر عمل یاری وهم بر اینکه این عمل در زمان گذشته بوده است. پس کلمه ای که تنها معنی عمل یا حالت داشته باشد و زمان معین از آن فهمیده نشود، اسم است. مانند: **نَصْرٌ:** یاری کردن **حُسْنٌ:** نیکوئی. هم چنین اگر کلمه ای بر زمان تنها دلالت کند، باز اسم خواهد بود. مانند: **اَلْیَوْم:** امروز **اَمْسِ:** دیروز **غَداً:** فردا

تعریف حرف: حرف کلمه‌ایست که دارای معنی و مفهوم مستقل نبوده و حاکی از زمان نباشد. مانند: **أَ:** آیا **عَلٰی:** بر **مِنْ:** از

تذکر: از کلمات، اسم و فعل صرف می‌شوند (فعل بیشتر از اسم صرف می‌شود) ولی حرف صرف نمی‌شود.

«فعل»

همانطوریکه گفته شد فعل عبارت است از کلمه‌ای که بر انجام کاری یا پدید آمدن حالتی در یکی از سه زمان (ماضی — مضارع — امر) دلالت کند. فاعل فعل (که همان انجام دهندهٔ عمل است) یا شخص گوینده است که متکلم نامیده می‌شود و متکلم یا یکنفر است که در آن صورت، متکلم وحده گویند و یا بیش از یکنفر است که آنرا را متکلم مع الغیر نامند. و یا فاعل فعل حاضر نیست (بعبارت دیگر، مورد خطاب نیست) که در آن صورت آن را غایب (بکار بردن لفظ مغایب صحیح نیست)[1] گویند و یا فاعل حاضر و مورد خطاب است که در این صورت آن را مخاطب گویند.

فاعل اگر مرد باشد، مذکر و اگر زن باشد، مونث نامیده می‌شود و نیز اگر فاعل یکنفر باشد مفرد و اگر دو نفر باشند مثنی یاتثنیه واگر بیش از دو نفر باشند، جمع نامیده می‌شود.

تذکر: فعل در فارسی فقط به شش لفظ صرف **می‌شود.** مانند: رفتم — رفتی — رفت — رفتیم — رفتید — رفتند. اما در عربی بجهت آنکه برای تثنیه ومونث الفاظ جداگانه‌ای هست، بدینجهت هر فعل به چهارده لفظ صرف می گردد، شش غایب (سه مذکر و سه مونث)، شش مخاطب (سه مذکر و سه مونث)، دو متکلم (وحده و مع الغیر)، به این ترتیب: مفرد مذکر غایب — تثنیه مذکر غایب — جمع مذکر غایب — مفرد مونث غایب — تثنیه مونث غایب — جمع مونث غایب — مفرد مذکر مخاطب — تثنیه مذکر مخاطب — جمع مذکر مخاطب — مفرد مونث مخاطب — تثنیه مونث مخاطب — جمع مونث مخاطب — متکلم وحده — متکلم مع الغیر. برای مثال اگر

۱ — زیرا درعرب لفظ مغایب استعمال نشده است.

بخواهیم از کلمه رفتن ماضی بسازیم، به این شکل صرف می‌شود: رفت آن یکمرد— رفتند آن دو مرد— رفتند آن مردان— رفت آن یکزن— رفتند آن دو زن— رفتند آن زنان— رفتی تو یکمرد— رفتید شما دو مرد— رفتید شما مردان— رفتی تو یکزن— رفتید شما دو زن— رفتید شما زنان— رفتم— رفتیم.

درس سوم

فعل ماضی

ماضی در لغت بمعنی گذرنده — گذشته — قاطع — شمشیر — شیردرنده بوده و در اصطلاح بمعنی فعلی است که دلالت بر عمل یا حالتی در زمان گذشته داشته باشد.
مانند: **ذَهَبَ:** رفت **جٰاءَ:** آمد

فعل ماضی همانطوریکه گفته شد چهارده صیغه (شکل) دارد که اینطور صرف می شود:

غایب	مذکر	کَتَبَ	نوشت آن یکمرد
		کَتَبٰا	نوشتند آن دو مرد
		کَتَبُوا	نوشتند آن مردان
	مؤنث	کَتَبَتْ	نوشت آن یکزن
		کَتَبَتٰا	نوشتند آن دو زن
		کَتَبْنَ	نوشتند آن زنان
مخاطب	مذکر	کَتَبْتَ	نوشتی تو یکمرد
		کَتَبْتُمٰا	نوشتید شما دو مرد
		کَتَبْتُمْ	نوشتید شما مردان
	مونث	کَتَبْتِ	نوشتی تو یکزن
		کَتَبْتُمٰا	نوشتید شما دو زن
		کَتَبْتُنَّ	نوشتید شما زنان
متکلم	وحده:	کَتَبْتُ	نوشتم
	مع الغیر:	کَتَبْنٰا	نوشتیم

همانطوریکه در تصریف فعل فوق ملاحظه می کنید با افزودن علائمی به آخر فعل اشکال مختلفی از همان فعل با معانی مورد نظر بدست آمده است. آن علائم که فاعل فعل می باشند، از این قرارند:

مفرد مذکر غایب، علامت ندارد— علامت تثنیه غایب (مذکر و مونث) الف است— علامت جمع مذکر غایب، واو ساکن ماقبل مضموم است[1]— علامت مفرد مونث غایب، تاء ساکن (تْ) است— علامت جمع مونث غایب، نون مفتوح (نَ) است— علامت مفرد مذکر مخاطب، تاء مفتوح است (تَ) است— علامت تثنیه مخاطب (مذکر و مونث) (تُمَا) است— علامت جمع مذکر مخاطب (تُمْ) است— علامت مفرد مونث مخاطب، تاء مکسور (تِ) است— علامت جمع مونث مخاطب (تُنَّ) است— علامت متکلم وحده، تاء مضموم (تُ) است— علامت متکلم مع الغیر (نا) است.

تذکر ۱: هریک از علائم فوق را که به آخر فعل ماضی اضافه می کنند، ضمیر نامند، بجز علامت صیغهٔ چهارم (تْ) که فقط علامت تانیث است نه ضمیر.

تذکر ۲: هنگام الحاق علائم فوق به آخر فعل ماضی می بایست به این نکته توجه داشت که، از صیغهٔ ششم تا چهاردهم نخست می باید حرف آخر فعل ماضی (لام الفعل) را ساکن کرده، سپس علائم مورد نظر را اضافه کنیم.[2]

تذکر ۳: دو لفظ تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مونث مخاطب یکسان ساخته می شود و از جمله و عبارت باید فهمید که مقصود کدام است.

تذکر ٤: فعل ماضی اگرسه حرفی باشد آن را ثلاثی گویند و اگر حرف زائدی بهمراه نداشته باشد، آن را ثلاثی مجرد نامند. در ثلاثی مجرد حرف اول را فاء الفعل و حرف دوم را عین الفعل و حرف سوم را لام الفعل گویند. فاء الفعل و لام الفعل ماضی در ثلاثی مجرد همیشه مفتوح است ولی عین الفعل ممکن است مفتوح یا مضموم و یا مکسور باشد. بنابراین فعل ماضی ثلاثی مجرد بر سه وزن می آید:

۱— در مقابل واو ساکن ماقبل مضموم که علامت جمع مذکر غایب است، الف می گذارند تا با کلماتی که لام الفعل آنها واو می باشد، مشتبه نگردند.

۲— قاعدهٔ مزبور را به این صورت نیز می توان بیان داشت: هنگام الحاق ضمائر فاعلی متحرک به آخر فعل، لام الفعل ساکن می گردد، اما در صورتیکه ضمیر ساکن باشد، لام الفعل ساکن نمی گردد.

فَعَلَ	مانند:	جَلَس – نَصَرَ
فَعِلَ	مانند:	عَلِمَ – حَمِدَ
فَعُلَ	مانند:	کَبُرَ – بَعُدَ

چگونگی ساختن ماضی بعید و ماضی استمراری را در درسهای آینده بیان خواهیم کرد.

درس چهارم

تشخیص حروف زائد و اصلی[1]

فعل یا سه حرفی است مانند **ضَرَبَ** و یا چهار حرفی مانند **زَلْزَلَ**. فعلهای سه حرفی را ثلاثی و فعلهای چهار حرفی را رباعی گویند. فعلهای ثلاثی را بر وزن **فَعَلَ** و فعلهای رباعی را بر وزن **فَعْلَلَ** می سنجند. در فعلهای ثلاثی حرف اول را فاءالفعل و حرف دوم را عین الفعل و حرف آخر را لام الفعل می نامند. مثلاً در فعل **ضَرَبَ** که بر وزن **فَعَلَ** می باشد، حرف ضاد را فاءالفعل و حرف راء را عین الفعل و حرف باء را لام الفعل می گویند.

در فعلهای رباعی حرف اول را فاءالفعل و حرف دوم را عین الفعل و حرف سوم را لام الفعل اول و حرف آخر را لام الفعل دوم می گویند. مثلاً در فعل **دَحْرَجَ** که بر وزن **فَعْلَلَ** می باشد، حرف دال را فاءالفعل و حرف حاء را عین الفعل و حرف راء را لام الفعل اول و حرف جیم را لام الفعل دوم می نامند.

حال اگر هریک از این افعال حروف زائد به همراه نداشته باشند، مجرد[2] (مانند مثالهای فوق الذکر) و اگر یک یا چند حرف زائد همراه داشته باشند، مزید نامیده می شوند، مانند: **تَضارَبَ** و **تَدَحْرَجَ**

اوزان فعلهای ثلاثی مزید از قرار زیر است:

اَفْعَلَ — فَعَّلَ — فاعَلَ — تَفَعَّلَ — تَفاعَلَ — اِفْتَعَلَ — اِنْفَعَلَ — اِفْعَلَّ — اِسْتَفْعَلَ — اِفْعَوْعَلَ.[3]

در فعلهای فوق سه حرف (ف — ع — ل) اصلی و بقیه زائد می باشند، بنابراین

۱ — قبل از درس مضارع لازم است طریقهٔ تشخیص حروف زائد و اصلی بیان شود، زیرا فراگیری درس مضارع به طریقی که بیان خواهد شد مستلزم شناخت حروف اصلی از زائد است.

۲ — فعل رباعی مجرد فقط بر وزن **فَعْلَلَ** می آید.

۳ — اوزان ثلاثی مزید بیش از اینها می باشد لکن چون اوزان دیگر بندرت استعمال می شوند، لذا از ذکر آنها خودداری شد.

اگر فعلی به ما دادند، نخست باید ببینیم که آن فعل بر وزن کدام یک از اوزان فوق است. وقتیکه وزن فعل را یافتیم، حروفی که در محل فاء‌الفعل و عین‌الفعل و لام‌الفعل هستند را اصلی به‌شمار آورده و غیر آن را زائد به حساب می آوریم. مثلاً فعل **تَضارَبَ** بر وزن **تَفاعَلَ** می باشد و چون در **تَفاعَلَ** تاء و الف زائد هستند بنابراین در **تَضارَبَ** نیز تاء و الف زائد بوده، ریشهٔ فعل **ضَرَبَ** می باشد. مثال دیگر: فعل **اِسْتَكْبَرَ** بر وزن **اِسْتَفْعَلَ** می باشد و چون در **اِسْتَفْعَلَ** همزه و سین و تاء زائد هستند بنابراین در **اِسْتَكْبَرَ** نیز همزه و سین و تاء زائد بوده، ریشهٔ فعل **كَبُرَ** می باشد. در ضمن اگر بخواهیم معنی این کلمات **(تَضارَبَ واسْتَكْبَرَ)** را از کتاب لغت بدست آوریم باید به ماده **ضَرَبَ و كَبُرَ** مراجعه کنیم، یعنی به ریشهٔ کلمه.

اوزان فعلهای رباعی مزید نیز از قرار زیر می باشد:

تَفَعْلَلَ – اِفْعَنْلَلَ – اِفْعَلَلَّ در فعلهای رباعی چهار حرف (ف—ع—ل—ل) اصلی و بقیه زائد می باشند. مثلاً فعل **تَدَحْرَجَ** بر وزن **تَفَعْلَلَ** می باشد و چون در **تَفَعْلَلَ** تاء زائد است بنابراین در **تَدَحْرَجَ** نیز تاء زائد بوده، ریشهٔ فعل **دَحْرَجَ** می باشد.

درس پنجم
فعل مضارع

مضارع در لغت بمعنی مشابه [1] (شبیه به هم) بوده و در اصطلاح بمعنی فعلی استکه دلالت بر عمل یا حالتی در زمان حال یا آینده نماید. مانند:

یَضْرِبُ=می زند **یَکْتُبُ**=می نویسد

بنای فعل مضارع: فعل مضارع هر باب را از ماضی خودش از قرار زیر بنا می کنند:

۱ـ نخست خود ماضی را بدون علامت می نویسند.

۲ـ یکی از حروف مضارعه را بر سرش در می آورند (ی ـ ت ـ أ ـ ن) که در کلمهٔ **اَتَیْنَ** جمع نموده‌اند، از این حروف حرف همزه در صیغهٔ متکلم وحده و حرف نون در صیغهٔ متکلم مع الغیر و حرف یاء در صیغه های ۱و۲و۳و۶ و در بقیه صیغه ها حرف تاء قرار داده می شود.

حرکت حروف مضارعه: اگر ماضی چهارحرفی باشد حرکت حروف مضارعه

۱ـ در وجه تسمیهٔ مضارع مطالبی بیان شده است، از این قبیل:

الف: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که شباهت به حال و آینده دارد. برای مثال وقتی می گوئیم زید می رود، ممکن است هم اکنون در حال رفتن باشد و ممکن است منظور این باشد که زید خواهد رفت.

ب: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که شباهت به اسم دارد زیرا اسم و فعل مضارع هردو معربند.

ج: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که هم از لحاظ معنی و هم از لحاظ وزن شباهت به اسم فاعل دارد. از لحاظ معنی ،مانند: **نَاصِر** که بمعنی **یَنْصُرُ** می باشد. مثال از قرآن: **اُبَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبّی وَاَنْصَحُ لَکُمْ...** (اعراف/٦٢)

اُبَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبّی وَاَنَا لَکُمْ نَاصِحٌ اَمینٌ (اعراف/٦٨) بطوریکه ملاحظه می کنید **نَاصِحٌ** که اسم فاعل است با **اَنْصَحُ** که فعل مضارع است در خصوص یک معنی استعمال شده‌اند. از لحاظ وزن مانند **کَاتِبٌ** که بر وزن **یَکْتُبُ** می باشد. توضیح آنکه شباهت وزن **کَاتِبٌ** با **یَکْتُبُ** وزن عَرُوضی است نه وزن صرفی، یعنی توازن در حرکت و سکون است نه در نوع حرکت، همچنانکه در مثال فوق الذکر ملاحظه می کنید حرف اول در هر دو متحرک و حرف دوم در هر دو ساکن و حرف سوم و چهارم در هردو متحرک است. مثالهای دیگر: **مُسْتَکْبِرٌ** بر وزن **یَسْتَکْبِرُ** می باشد و **مُتَزَلْزِلٌ** بر وزن **یَتَزَلْزَلُ** می باشد.

مضموم می شود. مانند: قاتَلَ: يُقاتِلُ   صَدَّقَ: يُصَدِّقُ

و اگر ماضی چهار حرفی نباشد (سه حرفی یا پنج حرفی و یا شش حرفی باشد) حرکت حروف مضارعه مفتوح می گردد.

مانند: دَخَلَ: يَدْخُلُ   اِكْتَسَبَ: يَكْتَسِبُ   اِسْتَكْبَرَ: يَسْتَكْبِرُ

۳ــ فاءالفعلش (اگر ماضی آن سه حرفی بود) ساکن می‌شود. مانند:

ضَرَبَ: يَضْرِبُ   جَلَسَ: يَجْلِسُ

٤ــ فاءالفعلش (اگر ماضی آن از سه حرف بیشتر بود) به همان حال باقی می‌ماند. مانند:

صَرَّفَ: يُصَرِّفُ   ضارَبَ: يُضارِبُ   اِسْتَكْبَرَ: يَسْتَكْبِرُ

۵ــ برای تعیین علامت عین‌الفعل (اگر ماضی آن سه حرفی بود) به کتاب لغت باید رجوع کرد.[1] در کتاب لغت بصورت زیر علامت عین‌الفعل را مشخص

۱ــ برای تعیین علامت عین‌الفعل فعلهای ثلاثی مجرد در مضارع قاعدهٔ بخصوصی در دست نیست و باید بکتاب لغت رجوع کرد. همین قدر می‌دانیم که از فَعَلَ بر سه وزن آمده است:

يَفْعَلُ، مانند: سَأَلَ، يَسْأَلُ ــ جَعَلَ، يَجْعَلُ ــ ذَهَبَ، يَذْهَبُ

يَفْعِلُ، مانند: ضَرَبَ، يَضْرِبُ ــ غَفَرَ، يَغْفِرُ ــ رَجَعَ، يَرْجِعُ

يَفْعُلُ، مانند: ذَكَرَ، يَذْكُرُ ــ نَصَرَ، يَنْصُرُ ــ عَبَدَ، يَعْبُدُ

از فَعِلَ بر دو وزن آمده است:

يَفْعَلُ، مانند: فَرِحَ، يَفْرَحُ ــ عَلِمَ، يَعْلَمُ ــ فَهِمَ، يَفْهَمُ

يَفْعِلُ، مانند: حَسِبَ، يَحْسِبُ ــ حَبِطَ، يَحْبِطُ ــ بَئِسَ، يَبْئِسُ

تذکر ۱: از باب فَعِلَ، يَفْعِلُ فعل بسیار اندک آمده است، و بیشتر فعلهای این باب بر وزن يَفْعَلُ می باشد.

تذکر ۲: برخی برای این باب مثالهای لَبِسَ، يَلْبِسُ و حَفِظَ، يَحْفِظُ را زده‌اند که صحیح نمی باشد، زیرا اولی بر دو وزن آمده است: لَبَسَ، يَلْبِسُ و لَبِسَ، يَلْبَسُ و دومی بر وزن حَفِظَ، يَحْفَظُ آمده است و نیز لازم به یادآوری است که مضارع حَسِبَ هرگز در قرآن بر وزن يَحْسِبُ بکار نرفته است بلکه بر وزن يَحْسَبُ استعمال شده است.

از فَعُلَ بریک وزن آمده است:

يَفْعُلُ، مانند: حَسُنَ، يَحْسُنُ ــ كَبُرَ، يَكْبُرُ ــ بَعُدَ، يَبْعُدُ

تذکر: غیر از باب فَعُلَ، يَفْعُلُ، دانستن اوزان دیگر که فوقاً بیان شد، ما را بی‌نیاز از رجوع به کتاب لغت نمی کند.

کرده اند:

ذَهَبَ ـَـ یعنی عین الفعل در مضارع فتحه می گیرد: یَذْهَبُ
ضَرَبَ ـِـ یعنی عین الفعل در مضارع کسره می گیرد: یَضْرِبُ
کَتَبَ ـُـ یعنی عین الفعل در مضارع ضمه می گیرد: یَکْتُبُ

۶ــ عین الفعلش (اگر ماضی آن از سه حرف بیشتر بود) کسره می گیرد.[۱]

مانند: کَاتَبَ: یُکَاتِبُ نَزَّلَ: یُنَزِّلُ اِنْجَمَدَ: یَنْجَمِدُ اِسْتَغْفَرَ: یَسْتَغْفِرُ

مگر اینکه در اول ماضی آن تای زائده باشد، که در این صورت تغییر نکند. مانند:

تَضَارَبَ: یَتَضَارَبُ تَصَدَّقَ: یَتَصَدَّقُ

۷ــ آخرش را رفع می دهند (علامت رفع یا ضمه است یا نون) مانند: **یَذْهَبُ ــ یَذْهَبَانِ ــ یَذْهَبُونَ.**

تذکر ۱: نون موجود در آخر صیغه های جمع مونث علامت رفع نمی باشد بلکه ضمیر فاعلی است.

تذکر ۲: حرکت نون در آخر صیغه های فعل مضارع در چهار صیغه تثنیه مکسور و در بقیه صیغه ها مفتوح است.

تذکر ۳: حروف زائد همان حرکتی را که در ماضی دارند، در مضارع نیز حفظ می کنند.[۲]

طریقهٔ ساختن سایر صیغه ها

برای ساختن صیغه های فعل مضارع به ترتیب زیر عمل می کنیم:

صیغهٔ یک را از روی مفرد مذکر غایب ماضی به صورتی که گفته شد، می سازیم و صیغه های ۲ و ۳ را از روی صیغهٔ یکم بنا می کنیم. مجدداً صیغهٔ چهارم را

۱ــ باب **اِفْعَلَّ** در مضارع استثنائاً برخلاف قاعدهٔ مزبور بر وزن **یَفْعَلُّ** می آید.

۲ــ اگر کسی نخواهد طبق این شیوه ساختن مضارع را بیاموزد، می باید از طریق حفظ کردن به فراگیری مضارع بپردازد.

از روی مفرد مذکر غایب ماضی ساخته و صیغه‌های ۵ و ٦ را از روی صیغهٔ چهارم می‌سازیم. صیغهٔ هفتم را از روی مفرد مذکر غایب ماضی ساخته و صیغه‌های ۸ و ۹ را از روی صیغهٔ هفتم می‌سازیم. صیغهٔ دهم را نیز از روی صیغهٔ هفتم بنا می کنیم و صیغه‌های ۱۱ و ۱۲ را از روی صیغهٔ دهم می‌سازیم. صیغه‌های سیزدهم و چهاردهم را نیز از روی مفرد مذکر غایب ماضی می‌سازیم. با ذکر این نکته که علامت تثنیه در مضارع الف و علامت جمع مذکر واو و علامت جمع مونث نون و علامت مفرد مونث مخاطب یاء می‌باشد.[1]

تبصرهٔ ۱: اگر اول فعل ماضی همزهٔ زائد وجود داشته باشد آن همزه در مضارع می افتد. مانند: **اَكْرَمَ: يُكْرِمُ** **اِسْتَخْرَجَ: يَسْتَخْرِجُ**

تبصرهٔ ۲: اگر فاءالفعل فعل ثلاثی مجردی واو باشد، در مضارع ساختن آن واو می افتد.

مانند: **وَجَدَ: يَجِدُ** **وَصَلَ: يَصِلُ** **وَهَبَ: يَهَبُ**

البته در فعل مجهول که بعداً می خوانیم این واو نمی افتد. مثل: **يُوجَدُ— يُوصَلُ**
در ضمن این قاعده را به طور کامل در درس اعلال بیان خواهیم کرد.

۱— در فعل مضارع صیغه های چهارم و هفتم به یک صورت ساخته می شوند، هم چنین است صیغه های پنجم و هشتم و یازدهم که در صورت یکسان ولی در معنی مختلف می باشند. هریک از این صیغ اگر در کلام واقع شوند، از جمله و قرینهٔ در کلام معلوم می شود که کدامیک از آنها منظور است.

چهارده صیغه فعل مضارع به شکل زیر است:

فعل مضارع

غایب	**مذکر**	یَكْتُبُ	می نویسد آن یکمرد
		یَكْتُبَان	می نویسند آن دو مرد
		یَكْتُبُونَ	می نویسند آن مردان
	مؤنث	تَكْتُبُ	می نویسد آن یکزن
		تَكْتُبَانِ	می نویسند آن دو زن
		یَكْتُبْنَ	می نویسند آن زنان
مخاطب	**مذکر**	تَكْتُبُ	می نویسی تویکمرد
		تَكْتُبَانِ	می نویسید شما دو مرد
		تَكْتُبُونَ	می نویسید شما مردان
	مؤنث	تَكْتُبِینَ	می نویسی تویکزن
		تَكْتُبَانِ	می نویسید شما دو زن
		تَكْتُبْنَ	می نویسید شما زنان
متکلم	وحده:	آكْتُبُ	می نویسیم
	مع الغیر:	نَكْتُبُ	می نویسیم

تذکر ۱: همانطور که در ابتدای این درس یادآور شدیم، فعل مضارع مشترک بین حال و آینده می باشد. حال اگر بخواهیم فعل مضارع فقط بر آینده دلالت کند بر سر آن س یا سوف می آوریم.[1] مانند: **سَیَکْتُبُ: بزودی می نویسد. سَوْفَ یَکْتُبُ:** خواهد نوشت.

بطوریکه در دو مثال فوق ملاحظه می کنید س زمان نزدیکتر و سوف زمان دورتری را نشان می دهد.[2]

تذکر ۲: در برخی از کتب عربی می نویسند: برای اینکه فعل مضارع فقط بر زمان حال دلالت داشته باشد، بر سر آن لام مفتوح می آوریم مانند: **عَلِیٌّ لَیَکْتُبُ:** علی هم اکنون می نویسد. در حالیکه این سخن صحیح نیست و در کلام عرب نمونه ای که **مؤیّد** این **مُدَّعیٰ** باشد، دیده نمی شود. بنابراین لام مفتوحی که بر سر مضارع در می آید دلالت بر تاکید فعل دارد و نه اینکه دلالت بر زمان حال داشته باشد.

تذکر ۳: حال که با فعل مضارع آشنا شدیم نکته ای را یادآوری می نمائیم و آن نکته این است که: فعل ماضی در چند جا معنی مضارع می دهد:

الف: هنگام دعا، مانند: **اَیَّدَکَ اللّٰهُ** خداوند ترا تائید کند. ..

ب: هنگام نفرین، مانند: **تَبَّتْ یَدٰا اَبی لَهَبٍ وَتَبَّ** نابود باد دو دست ابی لهب و نابود باد خودش

ج: هنگام خطبه، مانند: **اَنْکَحْتُ وَ زَوَّجْتُ** به نکاح و تزویج خویش در می آورم.

د: هنگام تعریف، مانند: **اَلْکَلِمَةُ مٰادَلَّ...** کلمه چیزی است که دلالت می کند...

هـ: هنگامی که بعد از **اِذٰا** واقع شود، مانند: **اِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّهِ وَالْفَتْحُ** هنگامیکه یاری و فتح خداوند بیاید.

و: هنگامی که شرط و یا جزاء شرط قرار گیرد. مانند: **اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ** اگر خدا بخواهد. مثال دیگر: **اِنْ صَبَرْتَ ظَفَرْتَ** اگر صبر کنی پیروز می شوی.

۱ــ از جمله حروف دیگری که موجب می شود فعل مضارع دلالت بر آینده داشته باشد، **اَنْ** و **لَنْ** می باشد.

۲ــ مولف قاموس قرآن می گوید: احتمال قوی می دهم که سین در بسیاری از جاها برای تاکید باشد نه استقبال. سپس آیاتی را مورد استناد و استشهاد قرار می دهند.

درس ششم
فعل لازم و فعل متعدّی

فعل لازم فعلی استکه معنی آن با فاعل تمام گردد. بعبارت دیگر: فعل لازم فعلی استکه احتیاج به مفعول نداشته باشد. مانند: **جاءَ** (آمد)— **ذَهَبَ** (رفت) که چون فاعل آنها را ذکر کنیم و مثلاً بگوئیم: **جاءَ مُحَمَّدٌ** (محمد آمد) **ذَهَبَ الْمُعَلِّمُ** (معلم رفت) در هر دو جمله معنی تمام است و شنونده منتظر چیز دیگر نیست. **فعل** متعدّی فعلی استکه معنی آن با مفعول تمام گردد، بعبارت دیگر، فعل متعدّی فعلی استکه احتیاج به مفعول داشته باشد. مانند: **ضَرَبَ عَلِیٌّ** (علی زد)— **کَتَبَ مُحَمَّدٌ** (محمد نوشت) در دو جمله فوق معنی تمام نیست و شنونده منتظر است که بشنود علی چه کسی را زد؟ و یا محمد چه چیزی را نوشت؟ حال اگر مفعول را ذکر کرده بگوئیم: **ضَرَبَ عَلِیٌّ حَسَناً** (علی حسن را زد) و یا بگوئیم: **کَتَبَ مُحَمَّدٌ دَرْسَهُ** (محمد درسش را نوشت) معنی هردو جمله تمام است.

طریقهٔ تشخیص فعل لازم و فعل متعدی (صرفنظر از هیئت کلمه): فعل متعدی در مقابل دو سئوال چه کسی را؟ و چه چیزی را؟ دارای مفهوم است مانند: **ضَرَبَ** (زد) چه کسی را؟ **اَذْهَبَ** (برد) چه چیزی را؟

در حالیکه فعل لازم در مقابل این دو سئوال (چه کسی را؟ و چه چیزی را؟) نامفهوم است. مانند: **جَلَس** (نشست) چه کسی را؟!! **ذَهَبَ** (رفت) چه چیزی را؟!!

طریقهٔ متعدّی ساختن فعل لازم: فعل لازم به سه طریق متعدّی می شود:

۱— بردن به باب **اِفْعال (اَفْعَلَ): بعضی** افعال لازم را با بردن به باب **اِفْعال (اَفْعَلَ)** متعدّی می کنند. مانند:

دَخَلَ	(داخل شد)	**اَدْخَلَ**	(داخل کرد)
ضَحِکَ	(خندید)	**اَضْحَکَ**	(خنداند)
جَلَسَ	(نشست)	**اَجْلَسَ**	(نشاند)

۲— بردن به باب تفعیل (فَعَّلَ): بعضی افعال لازم را با بردن به باب **تفعیل (فَعَّلَ)** متعدّی می کنند. مانند:

بَعُدَ (دورشد) **بَعَّدَ** (دور کرد)
نَزَلَ (پائین آمد) **نَزَّلَ** (پائین آورد)
حَقُرَ (خوار شد) **حَقَّرَ** (خوار کرد)

۳— تعدیه به واسطه حروف جرّ: بعضی دیگر از افعال لازم را با آوردن حرف جرّ (اکثراً باء) بر سر مفعول متعدّی می سازند. مانند:

ذَهَبَ عَلِیٌّ (علی رفت) **ذَهَبَ عَلِیٌّ بِکِتابٍ** (علی کتاب را برد)
جاءَ الْخادِمُ (خادم آمد) **جاءَ الْخادِمُ بِاَکْوابٍ** (خادم فنجانهایی را آورد)

اِذْهَبْ (برو) **اِذْهَبْ بِها** (آن را ببر)
درقرآن نیزآمده است: **ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ** (خداوند نورشان را برد).
مثال برای تعدیهٔ فعل لازم با آوردن حرف عَلٰی بر سر مفعول:
جاؤُا (آمدند) **جاؤُا عَلٰی قَمیصِهِ** (پیراهنش را آوردند)

تذکر ۱: بعضی از فعلهای لازم به باب **اِفْعالْ (اَفْعَلَ)** نمی روند و با بردن به باب **تَفْعیل (فَعَّلَ)** متعدّی می‌شوند. مانند. **خَبُثَ** (پلید شد) **خَبَّثَ** (پلید گرداند) **کَبُرَ** (بزرگ شد) **کَبَّرَ** (بزرگ گردانید)[1] بعضی دیگر از فعلهای لازم به باب تفعیل **(فَعَّلَ)** نمی روند و با بردن به باب **اِفْعالْ (اَفْعَلَ)** متعدّی می شوند. مانند:

جَلَس (نشست) **اَجْلَسَ** (نشاند)
ذَهَبَ (رفت) **اَذْهَبَ** (برد)[2]

بعضی دیگر از فعلهای لازم به هر دو باب فوق الذکر می روند و متعدّی می شوند، مانند:

حَقُرَ (خوارشد) **اَحْقَرَ** (خوارکرد) **حَقَّرَ** (خوار کرد).
نَزَلَ (پایین آمد) **اَنْزَلَ** (پایین آورد) **نَزَّلَ** (پایین آورد).

۱— درعربی **اَکْبَرَ** و **اَخْبَثَ** استعمال شده اندامانه بمعنی متعدّی.
۲— **ذَهَّبَ** نیز درعربی استعمال شده است اما نه بمعنای بردن بلکه بمعنای: طلاکاری کرد.

بعضی دیگر از فعلهای لازم به هیچیک از بابهای **اِفْعالْ** و **تَفْعیل** نمی روند بلکه با آوردن حرف جرّ بر سر مفعول آنها متعدّی می گردند. مانند: **جاءَ** (آمد)[1]

دانستن اینکه کدام یک از فعلهای لازم به باب **اِفْعالْ** و یا **تَفْعیلْ** می روند و متعدّی می شوند، سماعی است و نه قیاسی. اما جمیع فعلهای لازم را می توان با آوردن حرف جرّ بر سر مفعول آنها متعدّی کرد.

تذکر ۲: بعضی از فعلهای لازم با رفتن به بابهای دیگر نیز متعدّی می شوند. مانند: **بَعُدْتُ** (دور شدم) **باعَدْتُ** (دور کردم). ولی تعداد این بابها بسیار کم است.

تذکر ۳: فعلهای ثلاثی مجردی که متعدّی باشند، اگر به باب **اِفْعالْ** (**اَفْعَلَ**) و **تَفْعیل** (**فَعَّلَ**) بروند دو و گاهی سه مفعوله می شوند[2]. مانند:

فَهِمْتُ (فهمیدم) **فَهَّمْتُ عَلِیّاً الدَّرْسَ** (به علی درس را فهماندم)

مثال دیگر: **عَلِمْتُ** (یاد گرفتم) **عَلَّمْتُ عَلِیّاً حُسَیْناً عالِماً** (به علی یاد دادم که حسین عالم است).

تذکر ٤: بعضی از افعال هم متعدّی استعمال شده اند و هم لازم. مانند:

رَجَعْتُ (برگشتم) **رَجَعْتُ عَلِیّاً** (علی را برگرداندم)

خَسَفَ الْاَرْضُ (زمین فرورفت) **خَسَفَ اللّهُ الْاَرْضَ** (خدازمین رافرو برد)

تذکر ۵: فعلی که بدون حرف جرّ مفعول می گیرد، متعدّی بنفسه و مفعولش را مفعول صریح گویند و فعلی که بواسطه حرف جرّ مفعول می گیرد متعدّی بالغیر و مفعولش را مفعول غیرصریح می نامند.

تذکر ٦: تمام افعالی که بر وزن **فَعُلَ** می باشند لازمند. مانند: **قَبُحَ** (زشت گردید)ــ **حَسُنَ** (نیکو شد)ــ **کَبُرَ** (بزرگ شد)ــ **صَغُرَ** (کوچک شد)ــ **بَعُدَ** (دور شد)ــ **کَرُمَ** (جوانمرد گردید)ــ **حَقُرَ** (خوار شد)ــ **ضَعُفَ** (ناتوان شد)ــ **خَبُثَ** (پلید شد)ــ **کَثُرَ** (زیاد شد).

۱ــ اَجاءَ و جَیَّأَ نیزدرعربی استعمال شده اند اما نه بمعنای آوردن.

۲ــ **تذکر:** هفت عدد فعل زیر افعالی هستند که سه مفعول می گیرند: **اَریٰ**ــ **اَعْلَمَ**ــ **حَدَّثَ**ــ **اَنْبَأَ**ــ **نَبَّأَ**ــ **اَخْبَرَ**ــ **خَبَّرَ**.

درس هفتم

افعال مزید

در درسهای گذشته افعال مزید را نام بردیم، حال نخست فعلهای ثلاثی مزید و سپس فعلهای رباعی را شرح داده، قواعد و معانی هر باب را ذکر می نمائیم:

۱ــ باب اِفْعال (اَفْعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **اِفْعال** ببرند، در ابتدای آن همزهٔ مفتوحه آورده و فاءالفعل را ساکن و عین الفعل و لام الفعل را مفتوح می کنند، به این شکل: **اَفْعَلَ** و مضارع آن بر وزن **یُفْعِلُ** می آید. مانند:

جَلَسَ **اَجْلَسَ** **یُجْلِسُ**

عَلِمَ **اَعْلَمَ** **یُعْلِمُ**

بَعُدَ **اَبْعَدَ** **یُبْعِدُ**

افعال مزید نیز هریک مانند فعلهای ثلاثی مجرد در ماضی و مضارع و... صرف می شوند. مانند:

اَجْلَسَ ــ اَجْلَسا ــ اَجْلَسُوا ــ اَجْلَسَتْ ــ ...

یُجْلِسُ ــ یُجْلِسانِ ــ یُجْلِسُونَ ــ تُجْلِسُ ــ ...

معانی باب اِفْعال: باب **اِفْعال** معانی مختلفی دارد که به برخی از آنها اشاره می شود. **۱ــ تَعْدِیَة:** یعنی اینکه اگر فعل لازمی به این باب برود متعدّی می شود (معنی متعدّی قبلاً گفته شد). باب افعال غالباً برای تعدیه به کار می رود. مانند:

خَرَجَ: خارج شد **اَخْرَجَ:** خارج کرد

بَعُدَ: دور شد **اَبْعَدَ:** دور کرد

۲ــ دخول در وقت: فعل در این معنی برای باب افعال متعدّی نیست. مانند:

اَصْبَحْنا: داخل در صبح شدیم.

اَمْسَیْنا: داخل در شب شدیم.

۳ـ صیرورة (شدن): یعنی دارا شدن فاعل چیزی را و باب افعال به این معنی نیز متعدی نیست. مانند:

اَثْمَرَ الشَّجَرُ: درخت دارای میوه شد.

قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ: محققاً مؤمنان رستگار شدند.

۲ـ باب تَفْعِیلْ (فَعَّلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **تفعیل** ببرند، فقط حرف وسط آن را مشدّد می نمایند. و هر سه حرکت حروف اصلی مفتوح می باشد. به این شکل: **فَعَّلَ** و مضارع آن بر وزن **یُفَعِّلُ** می آید. مانند:

کَذَبَ	**کَذَّبَ**	**یُکَذِّبُ**
فَهِمَ	**فَهَّمَ**	**یُفَهِّمُ**
حَقُرَ	**حَقَّرَ**	**یُحَقِّرُ**

معانی باب تفعیل: باب تفعیل نیز معانی مختلفی دارد که به برخی از آنها اشاره می شود.

۱ـ تَعْدِیَة: این باب نیز غالباً برای متعدّی کردن بکار می رود. مانند:

نَزَلَ: فرود آمد　　**نَزَّلَ:** فرود آورد

فَرِحَ: شاد شد　　**فَرَّحَ:** شاد کرد

۲ـ نسبت دادن: گاهی این باب برای نسبت دادن مفعول به چیزی استعمال می شود، گرچه مفعول متّصف به آن صفت نباشد. مانند:

کَفَرَ: کافر شد　　**کَفَّرَ:** نسبت کفر داد

کَذَبَ: دروغ گفت　　**کَذَّبَ:** نسبت دروغ داد

۳ـ تکثیر: که دلالت بر کثرت و زیادی دارد. مانند:

بَعُدَ: دور شد　　**بَعَّدَ:** خیلی دور کرد

قَطَعَ: قطع کرد　　**قَطَّعَ:** قطعه قطعه کرد

۳– باب مُفاعَلَة (فاعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **مفاعله** ببرند، بعد از فاءالفعل الف آورده و حرکت عین الفعل مفتوح می گردد (اگر مفتوح نباشد). به این شکل: **فاعَلَ** و مضارع آن بر وزن **يُفاعِلُ** می آید. مانند:

قَتَلَ	**قاتَلَ**	**يُقاتِلُ**
شَهِدَ	**شاهَدَ**	**يُشاهِدُ**
بَعُدَ	**باعَدَ**	**يُباعِدُ**

معانی باب مُفاعَلَة: ازباب **مفاعلة** برای معانی مختلفی استفاده می گردد که به برخی از آنها اشاره می شود.

۱– مشارکت: یعنی شرکت دوکس یا دو چیز در اصل فعل. باب **مُفاعَلَة** غالباً برای مشارکت بکار می رود. مانند:

جَلَسَ: نشست　　**جالَسَ:** هم نشینی کرد.

ضَرَبَ عَلِيٌّ حَسَناً: علی حسن رازد　　**ضارَبَ عَلِيٌّ حَسَناً:** علی و حسن یکدیگر را زدند.

۲– معنای ثلاثی مجرد: باب **مفاعلة** گاه برای همان معنای ثلاثی مجرد استعمال می شود. مانند:

حَسَبَ: حساب کرد　　**حاسَبَ:** حساب کرد.

سَفَرَ: به سفر رفت　　**سافَرَ:** به سفر رفت.

۳– تَعْدِيَة: گاهی این باب نیز برای متعدّی کردن بکار می رود. مانند:

بَعُدَ: دور شد　　**باعَدَ:** دور کرد.

درس هشتم

٤ـ باب تَفَعُّلْ (تَفَعَّلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **تَفَعُّلْ** ببرند، قبل از فاءالفعل تاء مفتوحه آورده و عین‌الفعل را مشدّد می‌نمایند. هر سه حرکت حروف اصلی مفتوح می‌باشد، به این شکل: **تَفَعَّلَ** و مضارع آن بر وزن **يَتَفَعَّلُ** می‌آید. مانند:

نَزَلَ	تَنَزَّلَ	يَتَنَزَّلُ
شَهِدَ	تَشَهَّدَ	يَتَشَهَّدُ
كَبُرَ	تَكَبَّرَ	يَتَكَبَّرُ

باب **تَفَعُّلْ** دارای چند قاعدهٔ خصوصی است:

١: در باب **تَفَعُّلْ** هنگامی که دو «تاء» در کنار هم قرار می‌گیرند جائز است یکی از آنها برای تخفیف کلمه حذف گردد. مانند:

تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ والرُّوحُ فيها (قدر/٤) در شب قدر فرشتگان و روح فرود می‌آیند. اصلِ **تَنَزَّلُ**، **تَتَنَزَّلُ** بوده که صیغه مفرد مونث غائب است و یک «تاء» آن حذف شده است.

مثال دیگر: فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ (عبس/٦) پس تو به او می‌پردازی.

اصلِ **تَصَدّیٰ**، **تَتَصَدّیٰ** بوده که صیغه مفرد مذکر مخاطب می‌باشد.

٢: هرگاه فاءالفعل فعل ثلاثی مجردی یکی از یازده حرف ت ـ ث ـ د ـ ذ ـ ز ـ س ـ ش ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ باشد، اگر به باب **تَفَعُّلْ** برده شود، جائز است تاء **تَفَعُّلْ** را به حرف فاءالفعل تبدیل کرده و سپس در هم ادغام نمایند.[١] و چون در

١ـ از این قاعده بعضی کلمات مستثنی هستند. مانند: **تَشَرَّفَ** که به **اِشَّرَّفَ** تبدیل نمی‌گردد

ادغام حرف اول ساکن می‌شود و ابتدا به ساکن بسیار دشوار بلکه محال است همزهٔ مکسوری ابتدای آن می آورند. مانند:

ثَقُلَ	تَثَقَّلَ	تَثَقَّلَ	ثَّقَّلَ	اِثَّقَّلَ
دَثَرَ	تَدَثَّرَ	دَدَثَّرَ	دَّثَّرَ	اِدَّثَّرَ

مثالهایی از قرآن مجید: **كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ فِي السَّمٰاءِ** (انعام/۱۲۵)

مانند کسیکه به سختی در آسمان صعود می کند. **يَصَّعَّدُ** در اصل **صَعَدَ** بوده است به باب **تَفَعُّل** برده شده: **تَصَعَّدَ**، حرف تاء به حرف فاء الفعل تبدیل شده: **صَصَعَّدَ**، دو حرف صاد در یکدیگر ادغام شده‌اند: **صَّعَّدَ**، همزهٔ مکسور در ابتدای آن آورده‌اند: **اِصَّعَّدَ** و مضارع آن **يَصَّعَّدُ** شده است.

مثال دیگر: وَمٰا يَذَّكَّرُ اِلاّٰ أُولُوالْأَلْبٰابِ (بقره/۲۶۹) و یادآور نمی شوند جز خردمندان. اصل کلمه **ذَكَرَ** بوده است، به باب **تَفَعُّلْ** برده شده و قاعدهٔ تبدیلی در مورد آن اعمال گردیده و صیغهٔ مفرد مذکر غایب آن در مضارع بشکل فوق درآمده است.

مثال دیگر: فَاَصَّدَّقَ وَاَكُنْ مِنَ الصّٰالِحِينَ(منافقون/۱۰) پس صدقه دهم و از شایستگان باشم. اصل کلمه **صَدَقَ** بوده است به باب **تَفَعُّلْ** برده شده و قاعدهٔ تبدیلی در مورد آن اعمال گردیده و صیغهٔ متکلم وحده آن در مضارع به شکل فوق درآمده است.

۳: کلماتی که به باب **تَفَعُّلْ** برده می‌شوند و قاعدهٔ تبدیلی در مورد آنها اعمال می گردد، عین‌الفعل آنها در مضارع فتحه می گیرد، زیرا در اصل تاء زائد وجود داشته است.

معانی باب تَفَعُّلْ: برای باب **تَفَعُّلْ** چند معنی ذکر کرده‌اند، که از برای نمونه به برخی از آنها اشاره می‌شود.

۱ــ مطاوعة (اثر پذیری)[1]**:** یکی از معانی باب **تَفَعُّلْ**، مطاوعه باب **تَفْعِيلْ**

۱ــ تذکر: گاهی موارد باب **تَفَعُّل** برای مطاوعه بکار می رود، امانه مطاوعه باب **تَفعیل**. مانند: **وَلاٰيَسْتَحِيَنَّ اَحَدٌ اِذٰا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ اَنْ يَتَعَلَّمَهُ** (نهج البلاغه ــ ص ۱۱۲۳ــ حکم ۷۹) و اگر چیزیرا نمی داند باید شرم ننماید از اینکه آن را بیاموزد.

است مانند:

عَلَّمْتُ زَيْدًا فَتَعَلَّمَ: به زید آموختم، پس او هم آموخت.

طَهَّرْتُ ثَوْبِي فَتَطَهَّرَ: جامه‌ام را پاک کردم، پس پاک شد.

۲ــ تَكَلُّف: یعنی خود را به رنج انداختن و مقصود در اینجا بزحمت و مشقّت کاری را بر خود تحمیل کردن است. مانند:

تَشَجَّعَ زَيْدٌ: زید به زحمت از خود شجاعت نشان داد.

كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ (انعام/۱۲۵) چنانچه گوئی به سختی و مشقّت در آسمان بالا می رود.

۳ــ تَظاهُر و تَشَبُّه: یعنی فاعل چیزی را اظهار می کند که واقعیّت ندارد.

مانند: **تَحَلَّمَ عَلِيٌّ:** علی تظاهر به حِلم کرد.

وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ

(فرمان علی(ع) به مالک اشتر) **درتصدیق و باور** داشتن سخن‌چین شتاب مکن زیرا سخن‌چین فریب دهنده است هرچند خود را بصورت پنددهندگان درآورد.

تبصره: بعضی از ادباء معنی تکلّف را تشبّه تعبیر کرده و گفته‌اند: زیرا تکلّف کننده خود را مانند واقعیّت‌دار می نمایاند. بنظر نگارنده این سخن در بعضی موارد صدق می کند اما در بعضی موارد دگر صادق نیست. دو مثالی که برای تکلف زده‌ایم، بخوبی این مطلب را روشن می کند.

درس نهم

۵– باب تَفاعُلْ (تَفاعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **تفاعل** ببرند، در ابتدای آن تاء زائده آورده و بعد از فاءالفعل الف اضافه می نمایند. حرکت عین الفعل و لام الفعل مفتوح می باشد. به این شکل: **تَفاعَلَ** و مضارع آن بر وزن **يَتَفاعَلُ** می آید. مانند:

ضَرَبَ	تَضارَبَ	يَتَضارَبُ
بَعُدَ	تَباعَدَ	يَتَباعَدُ
مَرِضَ	تَمارَضَ	يَتَمارَضُ

باب **تَفاعُلْ** دارای چند قاعدهٔ خصوصی است:

۱: در باب تَفاعُلْ نیز هنگامی که دو «تاء» در کنار هم قرار می گیرند، **جائز** است یکی از آنها را برای تخفیف کلمه حذف کرد. مانند:

مالَكُمْ لا تَناصَرُونَ (صافات/۲۵) شما را چه شده است که همدیگر را یاری نمی کنید اصلِ **تَناصَرُونَ**، **تَتَناصَرُونَ** بوده که صیغه جمع مذکر مخاطب است و یک «تاء» آن حذف شده است.

مثال دیگر: وَلا تَنابَزُوا بِالْاَلْقابِ (حجرات/۱۱) با لقبها یکدیگر را عیب گوئی مکنید. اصلِ **تَنابَزُوا**، **تَتَنابَزُوا** بوده که صیغه جمع مذکر مخاطب است.

۲: در این باب نیز هرگاه فاءالفعل فعل ثلاثی مجردی یکی از یازده حرف: ت – ث – د – ذ – ز – س – ش – ص – ض – ط – ظ باشد، جائز است تاء **تَفاعُلْ** را به حرف فاءالفعل تبدیل کرده و سپس در هم ادغام نمایند[1] و در ابتدای آن

۱– از این قاعده نیز بعضی کلمات مستثنی هستند. مانند: **تَضارَبَ و تَساقَطَ** که به **اِضّارَبَ و اِسّاقَطَ** بدیل نمی گردند.

همزهٔ مکسوری برای امکان تلفظ در می آورند. مانند:

صَعَدَ	تَصاعَدَ	صَصاعَدَ	صّاعَدَ	اِصّاعَدَ
زَمَلَ	تَزامَلَ	زَزامَلَ	زّامَلَ	اِزّامَلَ

مثالی از قرآن: مالَکُمْ اِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ اثّا قَلْتُمْ اِلَی الْأَرْضِ (توبه/۳۸)

شما راَ چه شده است که وقتی می گویند در راه خدا بیرون شوید و کوچ کنید، بزمین سنگینی می کنید.

اِثّا قَلْتُمْ در اصل **تَثَقَّلَ** بوده است به باب **تَفاعُلْ** برده شده: **تَثاقَلَ**، حرف تاء به حرف فاءالفعل تبدیل شده: **ثَثاقَلَ**، دو حرف ثاء در یکدیگر ادغام شده اند: **ثّاقَلَ**، همزه مکسور در ابتدای آن آورده اند: **اِثّاقَلَ**، و **اِثّاقَلْتُمْ** صیغهٔ جمع مذکر مخاطب در ماضی می باشد.

تبصرة: قاعدِهٔ سومی را که در باب **تفعّل** گفتیم، در این باب نیز صدق می کند.

معانی باب تَفاعُلْ: به سه معنی از معانی باب **تَفاعُلْ** اشاره می کنیم:

۱ــ مشارکت: یعنی شرکت دوکس یا دو چیز در اصل فعل. باب **تَفاعُلْ** غالباً برای مشارکت به کار می رود. مانند:

تَضارَبَ زَیْدٌ و بَکْرٌ: زید و بَکر با هم زد و خورد کردند

مثالی از قرآن: تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ (مائدة/۲) یکدیگر را بر نیکوکاری و تقوی کمک کنید ویکدیگر را بر گناه وستمکاری کمک نکنید.

۲ــ تظاهر و تشبّه: یعنی فاعل چیزی را اظهار می کند که واقعیّت ندارد.

مانند: **مَرِضَ:** مریض شد **تَمارَضَ:** خود را به مریضی زد.

تَجاهَلَ عَلِیٌّ: علی خود را به نادانی زد.

۳ــ تدریج: تدریج هرگونه عملی را گویند که چند دفعه، پی در پی صورت گیرد و یک عمل محسوب شود. مانند: **وَرَدَ:** وارد شد **تَوارَدَ الْقَوْمُ:** جمعیت بتدریج وارد شد. **سَقَطَ:** افتاد **تَساقَطَ:** بتدریج ساقط شد.

درس دهم

٦ــ باب اِفْتِعال (اِفْتَعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **افتعال** ببرند، قبل از فاء الفعل همزهٔ مکسور آورده و فاء الفعل را ساکن می نمایند و بعد از فاء الفعل نیز، تاء زائده مفتوحه ای درمی آورند. حرکت عین الفعل و لام الفعل مفتوح است. به این شکل: **اِفْتَعَلَ** و مضارع آن بر وزن **يَفْتَعِلُ** می آید. مانند:

جَمَعَ	اِجْتَمَعَ	يَجْتَمِعُ
كَسَبَ	اِكْتَسَبَ	يَكْتَسِبُ
نَصَرَ	اِنْتَصَرَ	يَنْتَصِرُ

باب افتعال دارای چند قاعده خصوصی است:

۱ــ هرگاه فاء الفعل فعلی واو یا یاء باشد، در تاء **افتعال ادغام می شود. مانند:**

وَحَدَ	اِوْتَحَدَ	اِتَّحَدَ	
وَعَظَ	اِوْتَعَظَ	اِتَّعَظَ	
يَسُرَ	اِيْتَسَرَ	اِتَّسَرَ	و نیز جائز است گفته شود: **اِيتَسَرَ**

۲ــ هرگاه فاء الفعل فعلی یکی از چهار حرف ص ــ ض ــ ط ــ ظ باشد لازم است در باب افتعال، تاء به طاء تبدیل گردد، مانند:

ضَرَبَ	اِضْتَرَبَ	اِضْطَرَبَ	
صَلُحَ	اِصْتَلَحَ	اِصْطَلَحَ	
طَلَعَ	اِطْتَلَعَ	اِطْطَلَعَ	اِطَّلَعَ

در مثال آخر دو طاء در یکدیگر ادغام شده اند.

۳ــ همزهٔ فعل **أَخَذَ** **درتاء افتعال ادغام می گردد، به این صورت:**

أَخَذَ	اِءْتَخَذَ	اِتَّخَذَ

این **ادغام اختصاص** به فعل فوق دارد و در فعلهای دیگر مانند **أَمَرَ**، **أَكَلَ** و غیره که به باب **افتعال برده شود**، همزه به حال خود باقی می ماند.

٤– هرگاه فاءالفعل فعلی یکی از سه حرف د– ذ– ز– باشد، تاء **افتعال** قلب به دال می گردد. مانند:

زَوَجَ	اِزْتَوَجَ	اِزْدَوَجَ	
دَثَرَ	اِدْتَثَرَ	اِدْدَثَرَ	اِدَّثَرَ
ذَكَرَ	اِذْتَكَرَ	اِذْدَكَرَ	اِدَّكَرَ

اِدَّكَرَ اِذَّكَرَ نیز استعمال شده است.

در دو مثال فوق عمل ادغام صورت گرفته است.

مثالی از قرآن: وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ (یوسف/٤٥) آن زندانی که نجات یافته بود پس از مدتی یادش آمد.

٥– هرگاه عین الفعل در باب **افتعال یکی** از دوازده حرف ت- ث– ج– د– ذ– ز– س– ش– ص– ض– ط– ظ **باشد جائز** است که تاء **افتعال** را در عین الفعل ادغام کنند. در این صورت لازم است فاءالفعل را کسره یا فتحه دهند (کسره بهتر است) زیرا التقاء ساکنین می شود، بنابراین برای امکان تلفظ واجب است فاءالفعل را کسره یا فتحه دهیم، همزه نیزحذف می شود. مانند:

قَتَلَ اِقْتَتَلَ اِقَّتَلَ قِتَّلَ

مثالی ازقرآن: اَفَمَنْ يَهْدِىٓ اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهِدِّىٓ اِلَّآ اَنْ يُهْدٰى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (یونس/٣٥) آیا کسیکه راهنمائی به حق می کند سزاوارتر است از او پیروی کنند یا کسیکه راه نیابد جز آنکه راهنمائیش کنند؟ شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟

يَهِدِّى در اصل **هَدَىَ** بوده است و کیفیت بنای آن به شکل زیر است:

هَدَىَ **اِهْتَدَىَ** **اِهْدَّىَ** **هِدَّىَ** و مضارع آن **يَهِدِّى** می شود.

مثالی دیگر از قرآن: وَهُمْ يَخِصِّمُونَ (یس/٤٩) و آنان با یکدیگر دشمنی می ورزند. **يَخِصِّمُونَ** در اصل **خَصَمَ** بوده است و کیفیت بنای آن به شکل زیر است:

خَصَمَ **اِخْتَصَمَ** **اِخْصَّمَ** **خِصَّمَ** و مضارع آن **يَخِصِّمُ** می شود و جمع مذکر غایب آن **يَخِصِّمُونَ** شده است.

معانی باب افتعال: به چند معنی از معانی معروف باب افتعال اشاره می کنیم.

۱ــ جهد در عمل، مانند:

كَسَبْتُ الْمالَ: مال بدست آوردم **اِكْتَسَبْتُ الْمالَ:** به سختی مال را بدست آورم. **سَمِعَ:** شنید **اِسْتَمَعَ:** گوش داد

مثالی از قرآن: وَإذا قُرِئَ الْقُرْانُ فَاسْتَمِعوُا لَهُ وَانْصِتُوا (اعراف/۲۰۴) و هنگامیکه قرآن قرائت می‌شود بدقت گوش فرا دهید و ساکت باشید.

۲ــ مشارکت: معنی مشارکت قبلاً بیان شد. مانند:

اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَبَكْرٌ: زید و بکر باهم دشمنی کردند.

مثالی‌از قرآن: فَوَجَدَ فيها رَجُلَيْنِ يقْتَتِلانِ (قصص/۱۵) پس یافت (موسی) دو مرد را در آنجا که باهم مقاتله می کردند.

۳ــ مطاوعة(اثر پذیری): باب **افتعال** غالباً برای مطاوعة **فَعَلَ** به کار می رود. مانند: **جَمَعْتُ النّاسَ فَاجْتَمَعُوا:** مردم را جمع کردم پس جمع شدند. **نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ:** آن را پراکنده کردم، پس پراکنده شد.

مثالی از قرآن: ما اتيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر/۷) آنچه پیغمبر به شما دهد پس بگیرید و از هر چه منعتان کند خودداری کنید.

درس یازدهم

۷– باب اِنْفِعٰالْ (اِنْفَعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **اِنْفِعٰالْ** ببرند، قبل از فاءالفعل، همزهٔ مکسوره و نون ساکن می آورند. هر سه حرکت حروف اصلی مفتوح می باشد. به این شکل: **اِنْفَعَلَ** و مضارع آن بر وزن **یَنْفَعِلُ** می آید. مانند:

ظَلَمَ	اِنْظَلَمَ	یَنْظَلِمُ
کَسَرَ	اِنْکَسَرَ	یَنْکَسِرُ
جَمَدَ	اِنْجَمَدَ	یَنْجَمِدُ

معنی باب اِنْفِعٰال: این باب فقط بمعنی مطاوعه (اثر پذیری) است. مانند:

قَلَبَ: واژگون کرد	اِنْقَلَبَ: واژگون شد
فَصَلَ: جدا کرد	اِنْفَصَلَ: جدا شد
قَطَعَ: قطع کرد	اِنْقَطَعَ: قطع شد
عَدَمَ: نابود کرد	اِنْعَدَمَ: نابود شد

۸– باب اِفْعِلٰالْ (اِفْعَلَّ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **اِفْعِلٰالْ** ببرند، در ابتدای آن همزه مکسوره آورده و فاءالفعل را ساکن نموده و لام‌الفعل را نیز مشدّد می گردانند. حرکت عین‌الفعل و لام‌الفعل نیز مفتوح می باشد. به این شکل: **اِفْعَلَّ** و مضارع آن بر وزن **یَفْعَلُّ** می آید. مانند:

حَمُرَ	اِحْمَرَّ	یَحْمَرُّ
بَیِضَ	اِبْیَضَّ	یَبْیَضُّ
عَوِجَ	اِعْوَجَّ	یَعْوَجُّ

تذکر: بطوریکه ملاحظه می کنید حرکت عین‌الفعل **اِفْعَلَّ** بخلاف قاعده‌ای که در مورد حرکت عین‌الفعل در مضارع بیان داشتیم، استثناءً فتحه گرفته است.

معنی باب اِفْعِلالْ: این باب بر در آمدن برنگی یا پیدا کردن عیبی دلالت دارد و گاه مبالغه را نیز می رساند، و نیز همیشه بصورت لازم به کار می رود. مانند:

بَیِضَ: سفید شد	**اِبْیَضَّ:** کاملاً سفید شد
سَوِدَ: سیاه شد	**اِسْوَدَّ:** بسیار سیاه شد
عَوِجَ: کج شد	**اِعْوَجَّ:** کاملاً کج شد

۹– باب اِسْتِفْعٰالْ (اِسْتَفْعَلَ)

هرگاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **اِسْتِفْعٰالْ** ببرند، در ابتدای آن همزهٔ مکسوره و سین ساکن و تاء مفتوحه می آورند و فاء الفعل را ساکن می گردانند. حرکت عین الفعل و لام الفعل مفتوح می باشد. به این شکل: **اِسْتَفْعَلَ** و مضارع آن بر وزن **یَسْتَفْعِلُ** می آید. مانند:

نَصَرَ	اِسْتَنْصَرَ	یَسْتَنْصِرُ
خَرَجَ	اِسْتَخْرَجَ	یَسْتَخْرِجُ
کَبُرَ	اِسْتَکْبَرَ	یَسْتَکْبِرُ

معانی باب اِسْتِفْعٰال: از باب **اِسْتِفْعٰالْ** برای معانی مختلفی استفاده می گردد که به برخی از آنها اشاره می شود.

۱– طلبیدن: باب **اِسْتِفْعٰالْ** غالباًبه این معنی است. مانند:

نَصَرَ: یاری کرد	**اِسْتَنْصَرَ:** یاری خواست
غَفَرَ: آمرزید	**اِسْتَغْفَرَ:** آمرزش خواست

۲– وجدان الصفة: یعنی مفعول را دارای صفتی یافتن، غفلت نشود که یافتن چیزی یا کسی به صفتی برحسب اعتماد یابنده است، چه واقعیّت داشته باشد چه واقعیّت نداشته باشد. مانند:

ضَعُفَ: ضعیف شد	**اِسْتَضْعَفَ:** ضعیف یافت (پنداشت)
حَسُنَ: نیکوشد	**اِسْتَحْسَنَ:** نیکو یافت

۳– مطاوعة (اثر پذیری) گاهی موارد این باب برای مطاوعة به کار می رود. مانند:

اَرٰاحَهُ فَاسْتَرٰاحَ: او را راحت کرد، پس راحت شد

أَلْقَىٰ: افکند **اِسْتَلْقَىٰ**: افکنده شد

۱۰– باب اِفْعِیعَالْ (اِفْعَوْعَلَ)

هر گاه بخواهند فعل ثلاثی مجردی را به باب **اِفْعِیعَالْ** ببرند، در ابتدای آن همزهٔ مکسوره آورده و فاءالفعل را ساکن نموده و پس از فاءالفعل حرف مفتوحی از جنس عین‌الفعل و نیز واو ساکنی می‌آورند. حرکت عین‌الفعل و لام‌الفعل مفتوح می‌باشد. به این شکل: **اِفْعَوْعَلَ** و مضارع آن بر وزن **یَفْعَوْعِلُ** می‌آید. مانند:

خَلَقَ	**اِخْلَوْلَقَ**	**یَخْلَوْلِقُ**
ثَلَجَ	**اِثْلَوْلَجَ**	**یَثْلَوْلِجُ**
مَطَرَ	**اِمْطَوْطَرَ**	**یَمْطَوْطِرُ**

معنی باب اِفْعِیعَالْ: استعمال این باب فقط برای مبالغه است. مانند:

عَشَبَ: روئید **اِعْشَوْشَبَ: زیاد روئید**

ثَلَجَ: برف بارید **اِثْلَوْلَجَ: زیاد برف بارید**

درس دوازدهم

ابواب رباعی مجرد و مزیدٌ فیه

فعل رباعی مجرد یک وزن دارد: **فَعْلَلَ** و مضارع آن بر وزن **يُفَعْلِلُ** می آید. مانند:

وَسْوَسَ (وسوسه کرد) **يُوَسْوِسُ** (وسوسه می کند)

دَحْرَجَ (غلطاند) **يُدَحْرِجُ** (می غلطاند)

زَلْزَلَ (لرزاند) **يُزَلْزِلُ** (می لرزاند)

مثالی ازقرآن: قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ (یوسف/۵۱) زن عزیز (مصر) گفت هم اکنون حق آشکار شد.

تذکر: طرز ساختن مضارع از ماضی در رباعی با ثلاثی مختصر تفاوتی دارد که به شرح زیر می باشد:

۱ـ طرز علامت گذاری حروف مضارعه (اتین) مانند ثلاثی است.

۲ـ فاءالفعلش را نیز همچون سابق علامت گذاری می کنیم.

۳ـ عین الفعل هر حرکتی را که در ماضی داشت عیناً همان حرکت را در مضارع می گذاریم.

٤ـ لام الفعل اول را کسره می دهیم اگر در اول ماضی آن تاء زائده نداشته باشد و در صورت داشتن تاء زائده مفتوح می گردد.

۵ـ آخرش را (لام الفعل دوم) رفع می دهیم.

ابواب رباعی مزیدٌ فیه

فعل رباعی مزید دارای سه باب می باشد:

۱ـ باب تَفَعْلُلْ (تَفَعْلَلَ)

هرگاه بخواهند فعل رباعی مجردی را به باب **تَفَعْلُلْ** ببرند، در ابتدای آن تاء

مفتوحه می آورند، حرکات حروف اصلی تغییر نمی کند. به این شکل **تَفَعْلَلَ** و مضارع آن بر وزن **يَتَفَعْلَلُ** می آید. مانند:

وَسْوَسَ	**تَوَسْوَسَ**	**يَتَوَسْوَسُ**
دَبْدَبَ	**تَدَبْدَبَ**	**يَتَدَبْدَبُ**

معنی باب تَفَعْلُلْ: این باب غالباً برای مطاوعة (اثر پذیری) است. مانند:

زَلْزَلَ: لرزاند   **تَزَلْزَلَ:** لرزید

دَحْرَجَ: غلطاند   **تَدَحْرَجَ:** غلطید

وَسْوَسَ: وسوسه کرد   **تَوَسْوَسَ:** وسوسه شد

۲– باب اِفْعِنْلالْ (اِفْعَنْلَلَ)

هرگاه بخواهند فعل رباعی مجردی را به باب **اِفْعِنْلالْ** ببرند، قبل از فاء الفعل همزهٔ مکسور آورده و فاء الفعل را ساکن نموده و عین الفعل را مفتوح می نمایند. پس از عین الفعل نون ساکن در می آورند. حرکت لام الفعل اول و لام الفعل دوم مفتوح است. به این شکل: **اِفْعَنْلَلَ** و مضارع آن بر وزن **يَفْعَنْلِلُ** می آید. مانند:

حَرْجَمَ	**اِحْرَنْجَمَ**	**يَحْرَنْجِمُ**
قَرْمَطَ	**اِقْرَنْمَطَ**	**يَقْرَنْمِطُ**

معانی باب اِفْعِنْلالْ:

۱– این باب نیز غالباً برای مطاوعة به کار می رود. مانند:

حَرْجَمَ: جمع کرد   **اِحْرَنْجَمَ:** جمع شد

۲– گاهی موارد معنایش با رباعی مجرد یکی است. مانند:

قَرْسَخَ: سرما یا گرما شکسته شد   **اِقْرَنْسَخَ:** سرما یا گرما شکسته شد.

۳– باب اِفْعِلّالْ (اِفْعَلَلَّ)

هرگاه بخواهند فعل رباعی مجردی را به باب **اِفْعِلّالْ** ببرند، قبل از فاء الفعل همزهٔ مکسور آورده و فاء الفعل را ساکن نموده وعین الفعل را مفتوح می نمایند. حرکت لام الفعل اول و لام الفعل دوم مفتوح است، ضمن اینکه لام الفعل دوم را مشدّد می نمایند.

به این شکل: اِفْعَلَلَّ و مضارع آن بر وزن یَفْعَلِلُّ می آید. مانند:

قَشْعَرَ	اِقْشَعَرَّ	یَقْشَعِرُّ
شَمْئَزَ	اِشْمَأَزَّ	یَشْمَئِزُّ

معانی باب اِفْعِلاّل:

۱ــ این باب غالباً برای مبالغه به کار می رود. مانند:

قَشْعَرَ: اضطراب یافت **اِقْشَعَرَّ:** بسیار مضطرب شد.

تذکر: رباعی مجرد اِقْشَعَرَّ استعمال نشده است.

مثالی از قرآن: تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (زمر/۲۳) لرزه گیرد از این کتاب پوستهای کسانی که از پروردگارشان هراسان هستند.

مثال دیگر: وَاِذا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاِذا ذُکِرَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ اِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ (زمر/۴۵) و چون سخن از خدای یگانه می شود دچار چندش و تنفر می گردد دلهای کسانیکه بآخرت ایمان ندارند، و چون سخن از خدایان دیگر می رود ناگهان خوشنود می گردند.

۲ــ گاهی موارد نیز برای مطاوعة به کار می رود. مانند:

طَمْأَنَ: آرامش داد **اِطْمَأَنَّ:** آرامش یافت

مثالی از قرآن: اَلَّذینَ اٰمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللّٰهِ اَلا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (رعد/۲۸) کسانیکه ایمان آورده و دلهایشان به یاد خدا آرامش می گیرد، که البته با یاد خدا دلها آرامش پیدا می کند.

درس سیزدهم

فعل امر

امر در لغت بمعنی دستور و فرمان بوده و در اصطلاح فعل امر بر طلب عمل یا حالتی دلالت می کند. مانند: **اِضْرِبْ**= بزن **اُحْسُنْ**= نیکو شو و بر دو نوع است:

۱— امر غایب یا امر به لام **۲**— امر حاضر یا امر به صیغه

٦ صیغهٔ غایب و ۲ صیغهٔ متکلم را امر غایب یا امر به لام و ٦ صیغه مخاطب را امر حاضر یا امر به صیغه می نامند.

طریقهٔ ساختن امر غایب: امر غایب را از روی مضارع غایب می سازند به این صورت که در ابتدای صیغه های مضارع غایب لام مکسور (لِ) آورده و از آخر آن علامت رفع (ضمه یا نون) را برمی دارند. مانند:

یَضْرِبُ= می زند **لِیَضْرِبْ**= بزند

یُعَلِّمُونَ= یاد می دهند **لِیُعَلِّمُوا**= یادبدهند

امر متکلم نیز به صورت فوق الذکر ساخته می شود:

اَضْرِبُ= می زنم **لِاَضْرِبْ**= بزنم

نَضْرِبُ= می زنیم **لِنَضْرِبْ**= بزنیم

تذکر ۱: نون موجود در آخر صیغه های جمع مونث (غایب و حاضر) علامت رفع نمی باشد، بنابراین هنگام ساختن فعل امر،از آخر فعل مضارع برداشته نمی شود.

تذکر ۲: لام مکسور (لِ) امر غایب در هنگام وصل به سکون تبدیل می گردد. مانند:

لِیَضْرِبْ= **وَلْیَضْرِبْ** **لِیَکْتُبْ**= **فَلْیَکْتُبْ**

طریقهٔ ساختن امر حاضر: امر حاضر را از روی مضارع حاضر می سازند به این صورت که از ابتدای صیغه های مضارع حاضر حرف تاء را برداشته و از آخر آن نیز

علامت رفع را برمی دارند. مانند:

تُعَلِّمُ = یادی می دهی	عَلِّمْ = یادبده
یَصِلُ = وصل می کند	صِلْ = وصل کن

تذکر: اگر حرف تاء را از ابتدای مضارع حاضر برداشتیم و دیدیم که حرف بعد از آن (بعد از تاء) ساکن است چون ابتدای تلفظ به ساکن ممکن نیست، برای امکان تلفظ در ابتدای آن همزه می آوریم. برای تعیین علامت همزه به عین الفعل نگاه می کنیم، اگر عین الفعل فتحه ـَ یا کسره ـِ داشته باشد حرکت همزه را کسره و اگر عین الفعل ضمه داشته باشد، حرکت همزه را نیز ضمّه می گذاریم. مانند مثالهای زیر:

تَضْرِبُ	ضْرِبْ	اِضْرِبْ
تَذْهَبُ	ذْهَبْ	اِذْهَبْ
تَكْتُبُ	كْتُبْ	اُكْتُبْ

اما اگر فعل از باب اِفْعال (اَفْعَلَ) باشد، در این صورت با وجود اینکه حرکت عین الفعل کسره می باشد، حرکت همزه را فتحه می دهیم. مانند:

	مضارع غایب	مضارع حاضر	حذف تاء	امرحاضر
اَكْرَمَ	يُكْرِمُ	تُكْرِمُ	كْرِمْ	اَكْرِمْ
اَحْسَنَ	يُحْسِنُ	تُحْسِنُ	حْسِنْ	اَحْسِنْ

تذکر: در مورد قطع و وصل بودن همزه های فوق در درس همزه های قطع و وصل توضیح خواهیم داد. با توجه به توضیحات داده شده، امر فعل كَتَبَ را صرف می کنیم:

غایب	مذکر	لِیَکْتُبْ	بنویسد آن یکمرد
		لِیَکْتُبٰا	بنویسند آن دو مرد
		لِیَکْتُبُوا	بنویسند آن مردان
	مونث	لِتَکْتُبْ	بنویسد آن یکزن
		لِتَکْتُبٰا	بنویسند آن دو زن
		لِیَکْتُبْنَ	بنویسند آن زنان
حاضر	مذکر	اُکْتُبْ	بنویس تو یکمرد
		اُکْتُبٰا	بنویسید شما دو مرد
		اُکْتُبُوا	بنویسید شما مردان
	مونث	اُکْتُبی	بنویس تو یکزن
		اُکْتُبٰا	بنویسید شما دو زن
		اُکْتُبْنَ	بنویسید شما زنان
متکلم	وحده:	لِاَکْتُبْ	بنویسم
	مع الغیر:	لِنَکْتُبْ	بنویسیم

تذکر: فعل مضارعی که بعد از امر قرار بگیرد و نتیجهٔ آن باشد، مجزوم می شود و در ترجمه نیز با کلمهٔ «تا» که برای تعلیل و سببیّت است، ترجمه می گردد. مانند:

اِسْأَلْ تَعْلَمْ: بپرس تا بدانی. **فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُم:** پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم. **قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰاهِیَ** (بقره/٦٨) گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا بما روشن کند چگونه است آن (گاو).

قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ (ص): تَوٰاضَعُوا وَجٰالِسُوا الْمَسٰاکِینَ تَکُونُوا مِنْ کُبَراءِ اللّٰهِ وَتَخْرُجُوا مِنَ الْکِبْرِ. فروتنی کنید و با مسکینان بنشینید تا در پیش خدا بزرگ باشید و از تکبر برکنار مانید. اگر فعل مضارع جزاء فعل امر نباشد، مجزوم نمی گردد. مانند: **خُذْمِنْ اَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ.** (توبه/١٠٣) از مالهایشان صدقه بگیر تا پاکشان گردانی.

درس چهاردهم
نون تاکید

نون تاکید نونی است که به آخر همه افعال (بجز ماضی) اضافه شده و معنای آن را تاکید می نماید. نون تاکید بر دو قسم است: **۱**— نون تاکید ثقیله (که مشدّد و متحرک است و تاکید بیشتر را می رساند.) مانند: **يَكْتُبُ**=می نویسد **يَكْتُبَنَّ**=البته البته می نویسد.

۲— نون تاکید خفیفه (که یک نون ساکنه است) و تاکید آن کمتر از ثقیله است مانند:

يَكْتُبُ=می نویسد **يَكْتُبَنْ**=البته می نویسد.

نون تاکید ثقیله به تمام صیغه ها ملحق می شود. ولی نون تاکید خفیفه فقط به صیغه های مفرد و جمع مذکر و متکلم ها، اضافه شده و به تثنیه ها و جمعهای مؤنث ملحق نمی شود. نون تاکید ثقیله در مفردها و جمع های مذکر و متکلم ها مفتوح می باشد و در تثنیه ها و جمعهای مونث مکسور است.

طریقهٔ اضافه شدن نون تاکید به آخر افعال:

۱— نون تاکید در صیغه های ۱، ٤، ۷، ۱۳، ۱٤ ماقبل خود (لام الفعل) را مفتوح می کند. مانند:

يَنْصُرُ (یاری می کند) **يَنْصُرَنَّ** (البته البته یاری می کند)

يَنْصُرَنْ (البته یاری می کند)

۲— نون تاکید هنگام اضافه شدن به صیغه هایی که علامت رفع آن نون است (یعنی نون تثنیه ها و جمعهای مذکر و مفرد مونث مخاطب)، نون آن را می اندازد. مانند:

يَنْصُرانِ **يَنْصُرانِّ**.

۳— واو جمعهای مذکر و یاء مفرد مونث مخاطب نیز هنگام الحاق نون تاکید حذف می شوند، مگر اینکه ماقبل «واو» و «یاء» مفتوح باشد، که در این صورت «واو»

و«یاء» راحذف نمی کنند، و «واو» را ضمّه و «یاء» را کسره می دهند. مانند:

يَنْصُرُونَ يَنْصُرُنَّ يَنْصُرُنْ

تَنْصُرِينَ تَنْصُرِنَّ تَنصُرِنْ

يَخْشَوْنَ يَخْشَوُنَّ يَخْشَوُنْ

تَخْشَيْنَ تَخْشَيِنَّ تَخْشَيِنْ

٤– در جمعهای مونث الفی بین نون ضمیر و نون تاکید زیاد می گردد تا بین سه نون فاصله ای ایجاد گردد. مانند: يَنْصُرْنَ يَنْصُرْنانِّ

«صرف فعل مضارع با نون تاکید ثقیله»

غایب يَنْصُرَنَّ– يَنْصُرانِّ– يَنْصُرُنَّ– تَنْصُرَنَّ– تَنْصُرانِّ– يَنْصُرْنانِّ

مخاطب تَنْصُرَنَّ– تَنْصُرانِّ– تَنْصُرُنَّ– تَنْصُرِنَّ– تَنْصُرانِّ– تَنْصُرْنانِّ

متکلم أنْصُرَنَّ– نَنْصُرَنَّ

«صرف فعل مضارع با نون تاکید خفیفه»

همانطور که گفته شد نون تاکید خفیفه در آخر تثنیه و جمع مونث در نمی آید، بنابراین به هشت صیغه می تواند ملحق شود. به این ترتیب:

غایب يَنْصُرَنْ– يَنْصُرُنْ– تَنْصُرَنْ

مخاطب تَنْصُرَنْ– تَنْصُرُنْ– تَنْصُرِنْ

متکلم أنْصُرَنْ– نَنْصُرَنْ

«صرف فعل امر با نون تاکید ثقیله»

امر غایب لِيَنْصُرَنَّ– لِيَنْصُرانِّ– لِيَنْصُرُنَّ– لِتَنْصُرَنَّ– لِتَنْصُرانِّ– لِيَنْصُرْنانِّ

امر حاضر أُنْصُرَنَّ– أُنْصُرانِّ– أُنْصُرُنَّ– أُنْصُرِنَّ– أُنْصُرانِّ– أُنْصُرْنانِّ

امر متکلم لِأَنْصُرَنَّ– لِنَنْصُرَنَّ

«صرف فعل امر با نون تاكيد خفيفه»

امر غايب	لِيَنْصُرَنْ- لِيَنْصُرُنْ- لِتَنْصُرَنْ
امر حاضر	أُنْصُرَنْ- أُنْصُرُنْ- أُنْصُرِنْ
امر متكلم	لِأَنْصُرَنْ- لِنَنْصُرَنْ

درس پانزدهم

اقسام همزه

همزه بر دو قسم است: قطع — وصل

همزه قطع: همزه‌ای است که چه در ابتدای کلمه واقع شود و چه در میان دو کلمه قرار گیرد، تلفظ گردد. مانند: **وَاَشْهَدُ— قُلْ اَغَيْرَ اللّهِ اَتَّخِذُ وَلِيّاً.**

همزهٔ وصل: همزه‌ای است که اگر در ابتدای کلمه واقع شود، تلفظ می‌شود ولی اگر در وسط دو کلمه قرار گیرد، لفظاً ساقط می گردد (در نگارش بدون علامت باقی می‌ماند). مانند کلمهٔ **اِرْحَمْ** که همزهٔ آن تلفظ می‌شود ولی در جملهٔ **رَبِّ ارْحَمْ** چون همزه در وسط دو کلمه واقع شده است، خوانده نمی‌شود.

طریقهٔ شناختن همزه‌های قطع و وصل:

در اسمها: همزه‌های مصدر از چهار حرف به بالا (غیر از همزهٔ باب **اِفْعال**) مانند **اِسْتِخْراجْ** و نیز کلمات **اِسم** (نام) — **اِبْن** (پسر) — **اِبْنَة** (دختر) — **اِثْنانْ واِثْنَتانْ** (بمعنی دو در حالت رفعی) — **اِثْنَيْن و اِثْنَتَيْنْ** (بمعنی دو در حالت نصبی و جری) — **اِمْرَءَ** (مرد) — **اِمْرَءَةَ** (زن) ونیزهمـــزه‌های موصول مانند **اَلَّذِي** وصل بوده و بقیه قطع می باشند.

درفعلها:

همزه‌های فعل ماضی: سه حرفی و چهار حرفی قطع و بقیه وصل می‌باشند. مانند: **وَاَكَلَ— وَاَخْرَجَ— مَا اكْتَسَبَ— فَانْجَمَدَ— وَاسْتَخْرَجَ**

همزهٔ فعل مضارع: فعل مضارع فقط در متکلم وحده همزه دارد که آنهم قطع می باشد. مانند: **وَاَكْتُبُ— اِنِّي اَعْلَمُ— وَاَعْتَزِلُكُمْ**

همزه‌های فعل امر: همه وصلند. مانند: **فَارْحَمْ— رَبِّ اغْفِرْ— يا قَوْمِ اذْكُرُوا— وَاسْتَغْفِرُوا— فَاكْتَسِبُوا.**

مگر امر حاضر باب **اِفْعال (اَفْعَلَ)** که قطع می باشد. مانند: **وَاَکْرِمْ— وَاَشْرِکْهُ فی اَمْری**

در حروف: همزهٔ حروف مانند: **اَ— اَوْ— اَمْ— اِنَّ— اَنَّ— اِنْ— اَنْ— اِذا— اَلا** قطع می باشد **مگرحرف تعریف** (ال) که وصل است. مانند: **وَالشَّمْس— وَالْقَمَر.**

تذکر ۱: همزهٔ **اَللّه** همه جا وصل است مانند: **بِسْمِ اللّهِ— لِلّهِ** مگر اینکه بعد از حروف ندا بیاید که در این صورت قطع است. مانند: **یا اَللّهُ**

سئوال: با توجه به اینکه کلمهٔ «**اَللّه**» را جزء اسمهایی که همزه‌اش وصل است ذکر نکردید، این سئوال مطرح می شود که چگونه همزهٔ این کلمه وصل است؟

پاسخ: در مورد این کلمه توضیحات گوناگونی داده‌اند و اختلاف نظرهایی وجود دارد، یکی از بهترین نظرها این است که: کلمه «**اَللّه**» در اصل «**اِلٰه**» بوده است که بمعنی خدا می باشد (اعم از حقیقی یا غیرحقیقی) بعدها اعراب وقتی می خواسته‌اند در بارهٔ آفریدگار جهان صحبت کنند می گفتند «**اَلْاِلٰه**» یعنی آن خدا.

افزودن «**ال**» بر سر کلمه «**اِلٰه**» برای اشاره ذهنی بوده یعنی همان خدا که می دانی. کم کم کلمهٔ «**اَلْاِلٰه**» مخصوص خدای «آفریدگار جهان» گردید و با مرور زمان همزه‌ی «**اِلٰه**» که در **اَلْاِلٰه** درمیان دو «**لام**» قرار گرفته بود بجهت تخفیف حذف شد و کلمه «**اَللّه**» به صورت یک کلمه‌ی جدید درآمد و اسم خاص آفریدگار جهان شد. بنابراین اصل کلمه که **اِلٰه** باشد همزه‌اش قطع است ولی کلمهٔ **اَللّه** همزه‌اش وصل است زیرا در حقیقت بر سر «**اِلٰه**» الف و لام تعریف آمده است و قبلاً گفتیم که الف و لام تعریف وصل می باشد.

تذکر ۲: همزهٔ برخی از کلمات گاهی موارد علاوه بر اینکه تلفظ نمی‌شوند در رسم الخط نیز نگاشته نمی گردند. مانند: **بِسْمِ اللّهِ** (که **بِسْمِ** در اصل «**بِاسْمِ**» بوده و بجهت کثرت استعمال همزهٔ آن راحتی در نگارش نیز حذف کرده‌اند در حالیکه کلمهٔ «**بِسْمِ**» در **اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ** فقط خوانده نشده ولی نگاشته شده است)— **قُلْ اَتَّخَذْتُمْ** (بقره/۸۰)— **بِیَدَیَّ اَسْتَکْبَرْتَ** (ص/۷۵)— **سَواءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ** (منافقین/۶). سه کلمهٔ اخیر در اصل دو همزه داشته اند، همزهٔ اول همزهٔ استفهامی بوده که درج گردیده و همزهٔ دوم همزهٔ خود کلمه بوده که وصل است و هم در لفظ و هم در

کتابت حذف شده است. یعنی به این شکل:

اَاِتَّخَذْتُمْ ـ اَاِسْتَکْبَرْتَ ـ اَاِسْتَغْفَرْتَ.

و نیز کلمهٔ **اِبْن**، هنگامی که در وسط دو **عَلَم** واقع شده باشد، هم در لفظ و هم در کتابت حذف می‌شود. مانند: **عَلِیُّ بْنُ ابیطالب(ع)**. اما در کلمهٔ **یَا ابْنَ آدَم** چون در وسط دو **عَلَم** واقع نشده است، همزه در کتابت نگاشته شده است.

و نیز هرگاه قبل از الف و لام حرف «**لام**» بیاید، همزه نگاشته نمی‌شود. مانند: **لِلَّذِی ـ لِلْمُتَّقِینَ ـ لِلرِّجَالِ ـ وَلَلدَّارُ الْاٰخِرَةُ.**

درس شانزدهم

املاء همزه

۱– هرگاه همزه در اول کلمه قرار گیرد، بشکل الف نوشته می شود. مانند: **اَحْمَد– اَکَلَ– اِذْهَبْ– اِحْسان.**

۲– هرگاه همزه در وسط کلمه و ساکن باشد، بصورت حرف متجانس (هم جنس) با حرکت ماقبلش نوشته می شود. مانند: **رَأس –یَأمُرُ– یُؤمِنُ– لُؤم– ذِئْب**

۳– هرگاه همزه متحرک و در وسط باشد و حرف ماقبل آن ساکن باشد، بشکل حرف همجنس حرکت خودش نوشته می شود. مانند: **مَسْأَلَة– یَلْؤُمُ– سائل.**

٤– هرگاه همزه در وسط مفتوح و حرف پیش از آن مضموم یا مکسور باشد، بصورت حرف متجانس با حرکت ماقبلش نوشته می شود. مانند: **سُؤال– رِئاسَت– مُؤَلِف.**

۵– اگر همزه در وسط متحرک باشد بشرط آنکه خودش مفتوح و ماقبلش مضموم یا مکسور نباشد، بشکل حرف هم‌جنس حرکت خودش نوشته می شود. مانند: **سَأَلَ– سُئِلَ– رَؤُس– تَفَؤُل– یَؤُمُّ**

٦– هرگاه همزه در آخر کلمه پس از حرف ساکن بیاید بشکل علامت «ء» نوشته می شود. مانند: **ساءَ– جُزْء– شَیْء– اِنْشاء.**

۷– اگر همزه در آخر کلمه پس از حرف متحرک قرار بگیرد بشکل حرفی که با حرکت ماقبل آن تناسب دارد، نوشته می شود. مانند: **قَرَأَ– قُرِئَ– جَرُؤَ.**

۸– هرگاه بعد از همزه تاءتانیث ملحق شود، در صورتیکه حرف ماقبل آن صحیح و ساکن باشد، همزه بصورت الف نوشته می شود. مانند: **نَشْأَة– جُزْأَة.** و اگر حرف ماقبل همزه صحیح و متحرک باشد، بصورت حرف متجانس با حرکت آن (حرف ماقبل) نوشته می شود. مانند: **فِئَة– لُؤلُؤَة.** و اگر ما قبل همزه حرف علّه باشد، در این صورت همزه را پس از یاء بشکل «یاء» و پس از الف و واو بصورت «ء» می نو یسند. مانند: **قِراءَة– بَرِیئَة– مُروءَة– خَطِیئَة.**

درس هفدهم

جحد– نهی– نفی– استفهام

جحد در لغت بمعنی انکار کردن از روی آگاهی بوده و در اصطلاح ماضی منفی را جحد گویند. مانند: نزدم– نرفتم

طریقهٔ ساختن فعل جحد: فعل جحد را از روی مضارع می سازند به این ترتیب که: بر سر فعل مضارع حرف **لَمْ** آورده و از آخر آن علامت رفع را برمی دارند. مانند:

يَضْرِبُ: می زند **لَمْ يَضْرِبْ:** نزد

بطوریکه ملاحظه می کنید فعل جحد با مضارع ساخته می شود اما ماضی را نفی می کند. برای مثال فعل **كَتَبَ** را در جحد صرف می کنیم:

	لَمْ يَكْتُبْ	ننوشت آن یکمرد
	لَمْ يَكْتُبَا	ننوشتند آن دو مرد
غایب	لَمْ يَكْتُبُوا	ننوشتند آن مردان
	لَمْ تَكْتُبْ	ننوشت آن یکزن
	لَمْ تَكْتُبَا	ننوشتند آن دو زن
	لَمْ يَكْتُبْنَ	ننوشتند آن زنان
	لَمْ تَكْتُبْ	ننوشتی تو یکمرد
	لَمْ تَكْتُبَا	ننوشتید شما دو مرد
مخاطب	لَمْ تَكْتُبُوا	ننوشتید شما مردان
	لَمْ تَكْتُبِي	ننوشتی تو یکزن
	لَمْ تَكْتُبَا	ننوشتید شما دو زن
	لَمْ تَكْتُبْنَ	ننوشتید شما زنان

متکلم	لَمْ اَكْتُبْ	ننوشتم
	لَم نَكْتُبْ	ننوشتیم

تذکر: اگر بر سر فعل مضارع حرف **لَمّا** را نیز بیاوریم، ماضی را منفی می کند، اما با لَمْ فرق مختصری دارد[1] که با ذکر مثال بیان می گردد.

لَمْ يَضْرِبْ: نزد

لَمّا يَضْرِبْ: هنوز نزده است.

نهی در لغت بمعنی طلب ترک فعل بوده و در اصطلاح امر منفی را نهی گویند. مانند: نرو— نزن

طریقهٔ ساختن فعل نهی: فعل نهی را نیز از روی مضارع می‌سازند به این ترتیب که: بر سر فعل مضارع حرف لا آورده و از آخر آن علامت رفع را برمی دارند. مانند:

يَضْرِبُ: می زند **لاٰيَضْرِبْ:** نزند

برای مثال فعل **كَتَبَ** را در نهی صرف می کنیم:

	لاٰيَكْتُبْ	ننویسد آن یکمرد
	لاٰيَكْتُبٰا	ننویسند آن دو مرد
غایب	لاٰيَكْتُبُوا	ننویسند آن مردان
	لاٰ تَكْتُبْ	ننویسد آن یکزن
	لاٰ تَكْتُبٰا	ننویسند آن دو زن
	لاٰ يَكْتُبْنَ	ننویسند آن زنان

۱— بین لَمْ و لَمّا دو فرق است: **الف—** لَمْ نفی فعل می کند در گذشته تا زمانِ حال و لَمّا این معنی را دلالت دارد به اضافهٔ توقع و انتظار وقوع فعل در آینده که در فارسی با کلمه هنوز تفهیم می شود. **ب—** منفی به لَمّا با وجود قرینه جایزالحذف است. مثلاً می گوئیم: **دَخَلَ زَيْدٌ فِي الدّارِ ولَمّا** یعنی وَلَمّا يَخْرُجْ، بخلاف لَمْ.

	لاٰ تَکْتُبْ	ننویس تو یکمرد
	لاٰ تَکْتُبٰا	ننویسید شما دو مرد
مخاطب	لاٰ تَکْتُبُوا	ننویسید شما مردان
	لاٰ تَکْتُبِی	ننویس تو یکزن
	لاٰ تَکْتُبٰا	ننویسید شما دو زن
	لاٰ تَکْتُبْنَ	ننویسید شما زنان
متکلم	لاٰ اَکْتُبْ	ننویسم
	لاٰ نَکْتُبْ	ننویسیم

نفی در لغت برطرف کردن و نیست کردن را گویند و در اصطلاح مضارع منفی را نفی گویند. مانند: نمی زنم — نمی روم

طریقهٔ ساختن فعل نفی: فعل نفی را نیز از روی مضارع می‌سازند به این ترتیب که: بر سر آن حرف لاٰ آورده و اما از آخر آن به خلاف نهی علامت رفع را برنمی دارند. مانند:

یَضْرِبُ: می زند　　　**لاٰیَضْرِبُ:** نمی زند

برای مثال فعل **کَتَبَ** را در نفی صرف می کنیم:

	لاٰ یَکْتُبُ	نمی نویسد آن یکمرد
	لاٰ یَکْتُبٰانِ	نمی نویسند آن دو مرد
غایب	لاٰ یَکْتُبُونَ	نمی نویسند آن مردان
	لاٰ تَکْتُبُ	نمی نویسد آن یکزن
	لاٰ تَکْتُبٰانِ	نمی نویسند آن دو زن
	لاٰ یَکْتُبْنَ	نمی نویسند آن زنان

	لَا تَكْتُبُ	نمی نویسی تو یکمرد
	لَا تَكْتُبَانِ	نمی نویسید شما دو مرد
مخاطب	لَا تَكْتُبُونَ	نمی نویسید شما مردان
	لَا تَكْتُبِينَ	نمی نویسی تو یکزن
	لَا تَكْتُبَانِ	نمی نویسید شما دو زن
	لَا تَكْتُبْنَ	نمی نویسید شما زنان
متکلم	لَا اَكْتُبُ	نمی نویسم
	لَا نَكْتُبُ	نمی نویسیم

تذکر ۱: برای منفی کردن ماضی می‌توان بر سر فعل ماضی **مَا- لَا- اِنْ** بیاوریم[1] و برای منفی کردن مضارع نیز می‌توان بر سر فعل مضارع **مَا- لَا- اِنْ- لَنْ** بیاوریم با ذکر این نکته که حرف **مَا** در ماضی بیشتر استعمال می‌شود و حرف **لَا** در مضارع، و **اِنْ** در هر دو کمتر استعمال می‌شود.

تذکر ۲: چون نون آخر جمع های مونث علامت رفع نیست لذا در فعلهای نهی و نفی، جمعهای مؤنث یکسان ساخته می‌شوند و برای تمیز اینکه فعل نهی است یا نفی، می‌بایست از جمله و عبارت تشخیص داد.

استفهام در لغت بمعنی طلب فهم بوده و در اصطلاح ماضی و مضارع سئوالی را استفهام گویند. مانند: آیا رفتید؟ آیامی روید؟

طریقهٔ ساختن فعل استفهام: برای ساختن فعل استفهام کافیست که بر سر ماضی یا مضارع همزه مفتوحه (اَ) و یا **هَلْ** بیاوریم و به آخر مضارع نیز کاری نداریم. مانند:

هَلْ تَضْرِبُ: آیا می زنی — **اَيَحْسَبُ:** آیا گمان می کند

هَلْ وَجَدْتُمْ: آیا یافتید — **اَرَاَيْتَ:** آیادیدی

صرف فعل استفهام لزومی ندارد.

۱- علمای صرف گفته‌اند: «لَا» با فعل ماضی در صورتی استعمال می شود که مکرّر باشد. مانند: **فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّىٰ** (قیمة/۳۱) نه تصدیق کرد و نه نماز خواند. در غیراینصورت بندرت استعمال می شود.

درس هیجدهم

فعل معلوم و فعل مجهول

فعل معلوم فعلی استکه فاعل آن معلوم باشد. مانند: **ضَرَبَ عَلِیٌّ حَسَنًا** (علی حسن را زد) در این جمله علی که فاعل است معلوم می باشد.

فعل مجهول فعلی استکه فاعل آن معلوم نباشد. مانند: **ضُرِبَ عَلِیٌّ** (علی زده شد) در این جمله علی مفعول بوده و فاعل جمله معلوم نمی باشد.

تذکر: در فعل مجهول مفعولی که به جای فاعل قرار می گیرد، نایب فاعل نامیده می شود.

طریقهٔ مجهول کردن فعل معلوم: در فارسی معمولاً برای مجهول کردن فعل معلوم به آخر فعل (هـ+شد) اضافه می کنند. مانند: زد ــ زده‌شد کشت ــ کشته شد

در عربی فعلهای معلوم را بر اساس قواعد زیر مجهول می کنند:

در ماضی: ماضی مجهول را از روی ماضی معلوم می سازند، به این ترتیب که: حرف ماقبل آخر (عین الفعل) را کسره داده و حروف متحرک قبل از آن را ضمه می دهند. مانند:

ضَرَبَ (زد) — **ضُرِبَ** (زده شد)
اَکْرَمَ (گرامی داشت) — **اُکْرِمَ** (گرامی شد)
اِکْتَسَبَ (بدست آورد) — **اُکْتُسِبَ** (بدست آورده شد)
زَلْزَلَ (لرزاند) — **زُلْزِلَ** (لرزانده شد)
اِسْتَفْهَمَ (پرسید) — **اُسْتُفْهِمَ** (پرسیده‌شد)

در مضارع: مضارع مجهول را از روی مضارع معلوم می سازند، به طریق زیر: حرف ماقبل آخر (عین الفعل) را فتحه داده و حروف مضارعه رانیزضمّه می دهندمانند:

یَضْرِبُ (می زند) — **یُضْرَبُ** (زده می شود)

يُكْرِمُ (گرامی می دارد) يُكْرَمُ (گرامی داشته می شود)
يَكْتَسِبُ (بدست می آورد) يُكْتَسَبُ (بدست آورده می شود)
يُزَلْزِلُ (می لرزاند) يُزَلْزَلُ (لرزانده می شود)
يَسْتَفْهِمُ (می پرسد) يُسْتَفْهَمُ (پرسیده می شود)

در امر: امر مجهول را از روی مضارع مجهول می سازند، به این ترتیب که در ابتدای مضارع مجهول لام مکسور (**لِ**) آورده و از آخر آن علامت رفع را برمی دارند. مانند:

يُضْرَبُ (زده می شود) لِيُضْرَبْ (زده شود)
يُسْتَفْهَمُ (پرسیده می شود) لِيُسْتَفْهَمْ (پرسیده شود)

تذکر ۱: فعل مجهول از فعل متعدّی ساخته می شود و از فعل لازم مجهول نمی توان ساخت. مثلاً نمی شود گفت: **ذُهِبَ عَلِيٌّ** (علی رفته شد)

تذکر ۲: هنگام مجهول کردن بابهای **مُفاعَلَة (فاعَلَ)** و **تَفاعُلْ (تَفاعَلَ)**، الف، ماقبل مضموم می گردد، که در این صورت به واو تبدیل می شود. مانند:

ضارَبَ	ضارِبَ	ضُورِبَ
نادَىَ	نادِىَ	نُودِىَ
تَضارَبَ	تُضارِبَ	تُضُورِبَ

تذکر ۳: همانطور که در درس مضارع بیان کردیم اگر فاءالفعل فعل ثلاثی مجردی واو باشد، در مضارع ساختن آن واو می افتد، اما در فعل مجهول این واو نمی افتد. مانند:

وَلَدَ	يَلِدُ	يُولَدُ
وَصَلَ	يَصِلُ	يُوصَلُ

تذکر ٤: هر چهارده صیغهٔ امر مجهول امر به لام می باشد، یعنی در ابتدای هر چهارده صیغه لام مکسور (**لِ**) آورده و از آخر آن علامت رفع را برمی دارند.

تذکر ۵: بعضی قائلند بر اینکه فعل مجهول تنها در ماضی و مضارع وجود دارد و فعل امر مجهول ندارد.

درس نوزدهم

اسم فاعل و اسم مفعول[1]

اسم فاعل اسمی است که بر کنندهٔ کار دلالت می کند. مانند: **نٰاصِر** (یاری کننده)— **مُرْسِلْ** (ارسال کننده) **اسم مفعول** بر کسی یا چیزی که عملی براو واقع شده باشد، دلالت می کند. مانند: **مَنْصُور** (یاری شده)— **مُرْسَل** (ارسال شده).

طریقهٔ ساختن اسم فاعل و اسم مفعول: اسم فاعل و اسم مفعول را از ثلاثی مجرد بر وزن **فٰاعِلٌ** و **مَفْعُولٌ** می سازند. بدین ترتیب:

ضَرَبَ (زد)	**ضٰارِبٌ** (زننده)	**مَضْرُوبٌ** (زده شده)
قَتَلَ (کشت)	**قٰاتِلٌ** (کشنده)	**مَقْتُولٌ** (کشته شده)
خَلَقَ (آفرید)	**خٰالِقٌ** (آفریننده)	**مَخْلُوقٌ** (آفریده شده)

اسم فاعل و اسم مفعول به طریق زیر صرف می شوند:

اسم فاعل	مذکر	نٰاصِرٌ	(یک مرد یاری کننده)
		نٰاصِرٰانِ— نٰاصِرَیْنِ	(دو مرد یاری کننده)
		ناصِرُونَ— نٰاصِرِینَ	(مردان یاری کننده)
	مونث	نٰاصِرَةٌ	(یک زن یاری کننده)
		نٰاصِرَتٰانِ— نٰاصِرَتَیْنِ	(دو زن یاری کننده)
		نٰاصِرٰات	(زنان یاری کننده)

۱— با وجود اینکه این درس از جمله مباحث اسم است، لکن بعللی در قسمت فعل از آن بحث شد.

	مَنْصُورٌ	(یک مرد یاری‌شده)
مذکر	مَنْصُورَانِ– مَنْصُورَیْنِ	(دو مرد یاری شده)
	مَنْصُورُونَ– مَنْصُورِینَ	(مردان یاری شده)

اسم مفعول

	مَنْصُورَةٌ	(یک زن یاری شده)
مؤنث	مَنْصُورَتَانِ– مَنْصُورَتَیْنِ	(دوزن یاری‌شده)
	مَنْصُورَاتٌ	(زنان یاری شده)

اسم فاعل و اسم مفعول را از غیر ثلاثی مجرد (ثلاثی مزید– رباعی مجرد– رباعی مزید) به طریق زیر می‌سازند:

۱– نخست فعل ماضی را به مضارع تبدیل می کنند.

۲– حرف مضارعه را از ابتدای آن برداشته و بجای آن میم مضموم (مُ) می گذارند.

۳– در اسم فاعل حرف ماقبل آخر را کسره می دهند (اگر کسره نداشته باشد) و در اسم مفعول حرف ماقبل آخر را فتحه می دهند (اگر فتحه نداشته باشد). مانند دو مثال زیر:

ماضی	مضارع	اسم فاعل	اسم مفعول
اَکْرَمَ	یُکْرِمُ	مُکْرِمٌ	مُکْرَمٌ
تَرْجَمَ	یُتَرْجِمُ	مُتَرْجِمٌ	مُتَرْجَمٌ

اسم فاعل و اسم مفعول این افعال نیز هریک بطریق زیر صرف می‌شود:

		مفرد	تثنیه	جمع
اسم فاعل	مذکر	مُعَلِّمٌ	مُعَلِّمَانِ– مُعَلِّمَیْنِ	مُعَلِّمُونَ– مُعَلِّمِینَ
	مونث	مُعَلِّمَةٌ	مُعَلِّمَتَانِ– مُعَلِّمَتَیْنِ	مُعَلِّمَاتٌ

		مفرد	تثنیه	جمع
اسم مفعول	مذکر	مُعَلَّمٌ	مُعَلَّمَانِ – مُعَلَّمَیْنِ	مُعَلَّمُونَ – مُعَلَّمِینَ
	مونث	مُعَلَّمَةٌ	مُعَلَّمَتَانِ – مُعَلَّمَتَیْنِ	مُعَلَّمَاتٌ

برای آشنائی بیشتر، اسم فاعل و اسم مفعولِ فعلهای غیرثلاثی مجرد نوشته می شود:

	ماضی	مضارع	اسم فاعل	اسم مفعول
ثلاثی مزید	اَخْرَجَ	یُخْرِجُ	مُخْرِجٌ	مُخْرَجٌ
	قَلَّدَ	یُقَلِّدُ	مُقَلِّدٌ	مُقَلَّدٌ
	ضَارَبَ	یُضَارِبُ	مُضَارِبٌ	مُضَارَبٌ
	تَصَرَّفَ	یَتَصَرَّفُ	مُتَصَرِّفٌ	مُتَصَرَّفٌ
	تَصَاعَدَ	یَتَصَاعَدُ	مُتَصَاعِدٌ	مُتَصَاعَدٌ
	اِجْتَهَدَ	یَجْتَهِدُ	مُجْتَهِدٌ	مُجْتَهَدٌ
	اِنْبَسَطَ	یَنْبَسِطُ	مُنْبَسِطٌ	مُنْبَسَطٌ
	اِعْوَجَّ	یَعْوَجُّ	مُعْوَجٌّ	مُعْوَجٌّ
	اِسْتَغْفَرَ	یَسْتَغْفِرُ	مُسْتَغْفِرٌ	مُسْتَغْفَرٌ
	اِخْلَوْلَقَ	یَخْلَوْلِقُ	مُخْلَوْلِقٌ	مُخْلَوْلَقٌ
رباعی مجرد	وَسْوَسَ	یُوَسْوِسُ	مُوَسْوِسٌ	مُوَسْوَسٌ
رباعی مزید	تَوَسْوَسَ	یَتَوَسْوَسُ	مُتَوَسْوِسٌ	مُتَوَسْوَسٌ
	اِقْشَعَرَّ	یَقْشَعِرُّ	مُقْشَعِرٌّ	مُقْشَعَرٌّ
	اِحْرَنْجَمَ	یَحْرَنْجِمُ	مُحْرَنْجِمٌ	مُحْرَنْجَمٌ

تذکر ۱: اسم فاعل و اسم مفعول افعالی که بر وزن **اِفْعَلَّ** می‌باشند، بجهت ادغام یکسان ساخته می‌شوند و تفاوت معنی آن دو را از جمله باید فهمید.

تذکر ۲: اسم مفعول از افعال متعدی ساخته می‌شود و ندرتاً ممکن است که از افعال لازم ساخته شود. مثلاً نمی‌شود گفت:

فعل	اسم مفعول
ذَهَبَ (رفت)	**مَذْهُوبٌ** (رفته شده)
خَرَجَ (خارج شد)	**مَخْرُوجٌ** (خارج شده)

تذکر ۳: برخی از اسم فاعلها معنی اسم مفعول می‌دهند. مانند:

مُنْكَسِرٌ (شکسته)— **خاسِرٌ** (زیانکار)— **حادِثٌ** (پدیده)— **مُرْتاحٌ** (آسوده)

درس بیستم
سالم و غیرسالم

فعل سالم فعلی استکه جزء حروف اصلی آن حرف علّه (و– ا– ی) همزه و حرف تکراری نباشد. مانند: **ضَرَبَ– کَتَبُوا– اَکْرَمَ– یُخْرِجُونَ**

فعل غیرسالم فعلی استکه جزء حروف اصلی آن حرف علّه یا همزه و یا حرف تکراری باشد. مانند: **اَکَلَ– مَدَدَ– قَوَلَ– رَمَیَ–وَهَبَ**

فعل غیرسالم سه قسم است: **مهموز–مضاعف–مُعْتَلّ**

فعل مهموز فعلی استکه یکی از حروف اصلی آن همزه باشد و بر سه قسم است:

مهموزالفاء (همزه در محل فاء الفعل است) مانند: **اَخَذَ– اَمَرَ**

مهموزالعین (همزه درمحل عین الفعل است)مانند: **سَأَلَ– رَأَیَ**

مهموزاللام (همزه در محل لام الفعل است) مانند: **قَرَأَ– بَدَأَ**

فعل مضاعف فعلی استکه دو حرف اصلیش از یک جنس باشد و بر دو قسم است:

مضاعف ثلاثی مانند: **مَدَدَ(مَدَّ)– حَقَقَ(حَقَّ)– ضَلَلَ(ضَلَّ)**

مضاعف رباعی مانند: **ذَبْذَبَ– زَلْزَلَ– وَسْوَسَ**

فعل مُعْتَلّ فعلی استکه جزء حروف اصلی آن حرف علّه باشد که بر سه قسم است:

۱– معتل الفاء (حرف علّه در محل فاءالفعل است) که آن را مثال نیز می‌نامند. و آن یا واوی است یا یائی. مانند: **وَعَدَ یَقِنَ**

۲– معتل العین (حرف علّه در محل عین الفعل است) که آن را اجوف نیز می‌نامند. و آن یا واوی است یا یائی. مانند: **خَوِفَ بَیَعَ**

۳– معتل اللام (حرف علّه در محل لام الفعل است) که آن را ناقص نیز می‌نامند و آن یا واوی است یا یائی. مانند: **دَعَوَ رَمَیَ**

تذکر ۱: ممکن است فعلی هم مهموز باشد و هم مضاعف. مانند: **اَسَّ و اَمَّ** (قصد کرد) و نیز ممکن است فعلی هم مهموز باشد و هم معتلّ. مانند: **آتَیَ** که مهموزالفاء و ناقص یائی است، و **رَآیَ** که مهموزالعین و ناقص یائی است، و **جاءَ** که اجوف یائی (زیرا در اصل **جَیَءَ** بوده است) و مهموزاللام است. و نیز ممکن است فعلی هم معتل باشد و هم مضاعف مانند: **وَدَّ — وَسْوَسَ — حَیَّ.**

تذکر ۲: ممکن است دو حرف از حروف اصلی فعلی حرف علّه باشد، در این صورت آن را لفیف می نامند. لفیف بر دو قسم است: لفیف مفروق — لفیف مقرون

لفیف مفروق: هرگاه دو حرف علّه پهلوی هم نباشند، آن را لفیف مفروق نامند. مانند: **وَلَـیَ — وَقَیَ**

لفیف مقرون: هرگاه دو حرف علّه پهلوی هم باشند، آن را لفیف مقرون نامند. مانند: **طَوَیَ — رَوَیَ**

تذکر ۳: فعلی که هر سه حرف اصلیش حرف علّه باشد، نداریم.

تذکر ٤: فعلی که معتل نباشد (اگرچه مهموز و مضاعف باشد) صحیح نامیده می شود. و فعلی که معتل باشد غیرصحیح نامیده می شود.

اقسام فعل غیرسالم

	مهموزالفاء:	**اَمَرَ**
۱— مهموز	مهموزالعین:	**سَأَلَ**
	مهموزاللام:	**قَرَأَ**

	ثلاثی:	**مَدَدَ(مَدَّ)**
۲— مضاعف	رباعی:	**وَسْوَسَ**

۳— معتل

معتل الفاء یا مثال	واوی :	وَصَلَ
	یائی :	يَسُرَ
معتل العین یا اجوف	واوی :	قَوَلَ
	یائی :	سَيَرَ
معتل اللام یا ناقص	واوی :	دَعَوَ
	یائی :	رَمَیَ
لفیف	مفروق :	وَقَیَ
	مقرون :	طَوَیَ

درس بیست ویکم

مهموز

فعل مهموز فعلی استکه یکی از حروف اصلی آن همزه باشد. مانند: **آمَرَ– سَألَ– قَرَأَ.** فعل مهموز مانند فعلهای دیگر صرف می شود، با این تفاوت که:

۱– هرگاه دو همزه پهلوی هم قرار بگیرند و همزهٔ دوم ساکن باشد:
اگر همزهٔ اول فتحه داشته باشد، همزه دوم به الف تبدیل می شود. مانند: **اَءْمَنَ– اَءْتَیٰ** که به **آمَنَ** و **آتیٰ** مبدّل می گردند.

اگر همزهٔ اول ضمّه داشته باشد، همزهٔ دوم به واو تبدیل می گردد. مانند: **اُءْمِنَ– اُءْتِیَ** که به **اُومِنَ** و **اُوتِیَ** مبدّل می گردند.

اگر همزهٔ اول کسره داشته باشد، همزهٔ دوم به یاء تبدیل می گردد. مانند: **اِءْمانْ– اِءْتاء** که به **ایمان** و **ایتاء** مبدّل می گردند.

۲– چهار فعل **اَخَذَ– اَمَرَ– اَکَلَ– سَألَ** در امر حاضر صاحب دو همزه می شوند که هر دوی آنها حذف می گردد. به این شکل:

اَخَذَ	یَأْخُذُ	تَأْخُذُ	اُءْخُذْ	خُذْ
اَمَرَ	یَأْمُرُ	تَأْمُرُ	اُءْمُرْ	مُرْ یا اُوْمُرْ
اَکَلَ	یَأْکُلُ	تَأْکُلُ	اُءْکُلْ	کُلْ
سَألَ	یَسْألُ	تَسْألُ	اِسْألْ	سَلْ یا اِسْألْ

تذکر: دو فعل **سَلْ** و **مُرْ** به این شکل: **اِسْألْ** و **اُومُرْ** نیز استعمال شده اند:
سَلْ بَنِی اِسْرائِیلَ (بقره/۲۱۱) از بنی اسرائیل بپرس.
فَسْئَلْ بَنِی اِسْرائِیلَ (اسراء/۱۰۱) پس از بنی اسرائیل بپرس.
در مثال دوم همزه هم در لفظ و هم در کتابت حذف شده است.

تذکر دیگر: غیر از چهار فعل اَخَذَ ــ اَمَرَ ــ سَأَلَ. ــ اَکَلَ دیگر فعلهای مهموز در امر حاضر همزه‌شان را از دست نمی‌دهند. مانند: اَذِنَ　یَأْذَنُ　تَأْذَنُ　اِءْذَنْ　ایذَنْ

۳ــ مهموزالفاء در مصدر باب استفعال جائز است که فاءالفعلش قلب به یاء گردد. مانند: **اِسْتِئْجارْ** و **اِسْتِئْذانْ** که **اِسْتِیجارْ** و **اِسْتِیذانْ** نوشته و تلفظ **می شوند.**

٤ــ همزه‌ای که در آخر کلمه واقع شده باشد و ماقبلش مکسور باشد، در حالت وقف به یاء تبدیل می گردد، اما در حالت وصل بهمان صورت اصلی تلفظ می گردد. مانند: **قَرَأَ** که اسم فاعل آن **قارِءٌ** می شود و در حالت وقف **قاری** خوانده می شود و مانند **بَرَأَ** که اسم فاعل آن **بارِءٌ** می شود و در حالت وقف **باری** خوانده می شود. اما. هم چنانکه گفته شد در حالت وصل بهمان صورت اصلی تلفظ می گردد. مانند:

هُوَاللّٰهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ(آخرین آیه سوره حشر)

۵ــ همزه‌ای که قبل از آن یاء ساکن ماقبل مکسور و یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد، از جنس حرف ماقبل خود میشود. مانند:

بَرِیئَة ← بَرِیَّة، نَبِیْءُ ← نَبِیّ،

خَطِیئَة ← خَطِیَّة، مَقْرُوءٌ ← مَقْرُوٌّ،　مَبْدُوءٌ ← مَبْدُوٌّ

تذکر: جواز ابدال همزه به واو یا یاء یا الف در بسیاری از کلمات داده شده است.

درس بیست و دوم

ادغام

ادغام در لغت بمعنی داخل کردن **چیزی** است در چیز دیگر و در اصطلاح بمعنای داخل کردن حرفی در حرف دیگر است بطوریکه حرف اول از بین رفته و حرف دوم مشدّد گردد. حرف اول را **مُدْغَمْ** (ادغام شده) و حرف دوم را **مُدْغَمٌ فیه** (ادغام شدهٔ در آن) نامند.

شرط ادغام دو حرف هم‌جنس این است که مدغم ساکن و **مدغمٌ‌فیه** متحرک باشد. مانند: **مَدْدَ** که خوانده می‌شود: **مَدَّ**

اگرمدغم و مدغمٌ‌فیه هر دو متحرک باشند و ماقبلشان نیز متحرک باشد، مدغم را ساکن نموده و سپس در مدغمٌ‌فیه ادغام می‌نمایند. مانند: **مَدَدَ ← مَدْدَ مَدَّ**

مثال دیگر: ضَلَلَ ← ضَلْلَ ← ضَلَّ

اگر مدغم و مدغمٌ‌فیه هر دومتحرک باشند و ماقبلشان ساکن باشد می‌بایست حرکت مدغم را به حرف قبل از آن داد و حرکت ساکن ماقبل مدغم را به مدغم و سپس عمل ادغام صورت گیرد. مانند:

یَظْنُنُ یَظُنْنُ یَظُنُّ

یَمْدُدُ یَمُدْدُ یَمُدُّ

صرف فعل مضاعف در ماضی: در پنج صیغه اول ماضی ادغام واجب است زیرا حرف دوم متحرک و حرف اول جائزالاسکان است و در بقیه صیغه‌ها ممتنع می‌باشد زیرا حرف دوم ساکن و سکون آن به جهت اتصال به ضمیر رفع متحرک است. برای مثال فعل **مَدَدَ** را در ماضی صرف می کنیم:

مَدَّ ـ مَدّا ـ مَدُّوا ـ مَدَّتْ ـ مَدَّتا ـ مَدَدْنَ ـ مَدَدْتَ ـ مَدَدْتُما ـ مَدَدْتُمْ ـ مَدَدْتِ ـ مَدَدْتُما ـ مَدَدْتُنَّ ـ مَدَدْتُ ـ مَدَدْنا.

صرف فعل مضاعف در مضارع: ادغام در دو صیغه جمع مونث مضارع ممتنع و در بقیه صیغه ها واجب است. دلیل امتناع و وجوب همانست که در ماضی گفته شد. برای مثال فعل **مَدَدَ** را در مضارع صرف می کنیم:

یَمُدُّ- یَمُدّانِ- یَمُدُّونَ- تَمُدُّ- تَمُدّانِ- یَمْدُدْنَ- تَمُدُّ- تَمُدّانِ- تَمُدُّونَ- تَمُدّینَ- تَمُدّانِ- تَمْدُدْنَ- اَمُدُّ- نَمُدُّ

صرف فعل مضاعف در امر: ادغام در صیغه های ۱، ٤، ۷، ۱۳، ١٤، امر (**جحد**- نهی) جائز و در صیغه های ٦ و ۱۲ ممتنع و در بقیه صیغه ها واجب است. به عبارت دیگر در صیغه های ۱، ٤، ۷، ۱۳، ١٤ امر، به آخر فعل فتحه که اخف حرکات است را می دهیم. (زیرا اگر سکون داده شود یک حرف مضاعف حذف می گردد). پنج صیغه یاد شده را می توان به دو صورت ادغام شده و بدون ادغام بنویسیم. برای مثال فعل **مَدَدَ** را در امر صرف می کنیم:

لِیَمُدَّ (لِیَمْدُدْ)- لِیَمُدّا- لِیَمُدُّوا- لِتَمُدَّ (لِتَمْدُدْ)- لِتَمُدّا- لِیَمْدُدْنَ- مُدَّ (اُمْدُدْ)- مُدّا- مُدُّوا- مُدّی- مُدّا- اُمْدُدْنَ- لِاَمُدَّ (لِاَمْدُدْ)- لِنَمُدَّ (لِنَمْدُدْ).

تذکر: فعل مضارع را از روی ماضی ادغام نشده و فعل امر را از روی مضارع ادغام شده می سازند.

صرف فعل مضاعف در اسم فاعل: در اسم فاعل با وجود اینکه حرف ماقبل مدغم ساکن می باشد، با این وجود مدغم را ساکن کرده، در **مدغمٌ فیه** ادغام می نمایند. **مانند: مَدَدَ مادِدٌ مادٌّ**

و صرف آن چنین است: **مادٌّ- مادّانِ- مادُّونَ- مادَّةٌ- مادَّتانِ- مادّاتٌ**

صرف فعل مضاعف در اسم مفعول مانند فعلهای سالم است. **مانند:**

مَدَدَ- مَمْدُودٌ- مَمْدُودانِ- مَمْدُودُونَ- مَمْدُودَةٌ- مَمْدُودَتانِ-

«چند تذکر»

تذکر ۱: در بعضی فعلهای مضاعف، عین‌الفعل حذف می گردد، و این حذف سماعی است. مانند: **وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ** (احزاب/۳۳) و در خانه هایتان قرار گیرید. اصل کلمه **اِقْرَرْنَ** بوده (از مادۀ قرار)، حرکت عین‌الفعل را به فاء‌الفعل نقل و عین‌الفعل را حذف کرده‌اند و چون فاء‌الفعل متحرک شد، نیازی به همزۀ وصل نبود، بنابراین حذفش کردند.

مثال دیگر: وَانْظُرْ اِلٰی اِلٰهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفًا(طٰه/۹۷) بنگر به سوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش می گشتی (خطاب موسی است به سامری هنگامی که گوساله ساخته‌اش را آتش زد و به دریا افکند). اصل آن **ظَلِلْتَ** بوده، عین‌الفعل را حذف کردند «**ظَلْتَ**» شد.

تذکر ۲: قاعدۀ ادغام در مجهول و فعلهای مزید نیز جاری است و فقط در بابهای **تَفْعِیل (فَعَّلَ)** و **تَفَعُّلْ(تَفَعَّلَ)** عمل نمی کند. مانند: **سَدَّدَ— تَعَمَّمَ .**

تذکر ۳: اگر در رباعی مجرد دو حرف هم‌جنس پهلوی هم واقع شوند، ادغام جایز نیست و ترک ادغام بمنظور حفظ وزن رباعی است. مانند: **شَمْلَلَ** در رباعی مزید نیز اگر دو حرف هم‌جنس پهلوی هم واقع شوند، ادغام جایز نیست. مانند: **تَمَعْدَدَ— اِقْنَعْدَدَ.**

درس بیست و سوم

قواعد اعلال

فعل معتلّ فعلی استکه جزء حروف اصلی آن حرف علّه (و– ا– ی) باشد. صرف فعل معتلّ بجهت داشتن حرف علّه، با موانعی صورت می گیرد، برای درمان فعلهای معتل از قواعدی استفاده می گردد که به اعلال معروف است.

قواعد اعلال بعضی عمومی است که اختصاص به فعل یا اسم یا وزن معینی ندارد و بعضی خصوصی است. نخست قواعد عمومی اعلال بیان می گردد:

۱– حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح به الف تبدیل می گردد.[۱] مانند:

قَوَلَ = قٰالَ خَوِفَ = خٰافَ بَیَعَ = بٰاعَ سَیَرَ = سٰارَ مُعْتَوِدٌ = مُعْتٰادٌ

۲– واو ماقبل مکسور بدل به «یاء» می‌شود. مانند: **رَضِوَ = رَضِیَ**

عُفِوَ = عُفِیَ دُعِوَ = دُعِیَ مِوْزٰانٌ = مِیزٰان اِوْرٰادٌ = اِیرٰاد

یَسْتَدْعِوُ = یَسْتَدْعِیُ نِوْیَة = نِیَّة مِوْقٰات = مِیقٰات

۳– یاء ساکن ماقبل مضموم اگر در وسط کلمه واقع شده باشد، بدل به «**واو**» می شود. مانند: **یُیْقِنُ = یُوقِنُ مُیْسِرٌ = مُوسِرٌ**

و اگر در آخر کلمه واقع شده باشد، ضمه ماقبل یاء بدل به کسره می گردد. مانند:

تَسٰاوُیْ = تَسٰاوِی تَلاقُیْ = تَلاقِی تَشَفُّیْ = تَشَفِّی تَجَلُّیْ = تَجَلِّی

۱– از این قاعدهٔ معروف موارد زیر مستثنی بوده و قاعدهٔ اعلال جاری نمی گردد:

الف: مصادری که بر وزن **فَعَلان** هستند. مانند: **جَوَلٰان– حَیَوٰان– نَوَسٰان– فَیَضٰان– رَیَعٰان– هَیَجٰان– غَلَیٰان.**

ب: هرگاه حرف علّه در محل عین‌الفعل و لام‌الفعل باشد، نباید پس از آن الف ساکن بیاید. در غیراینصورت قاعدهٔ اعلال جاری نمی گردد. مانند: **دَعَوٰا– رَمَیٰا– بَیٰان**

٤– اگر حرف عله متحرک و ماقبل آن ساکن باشد، حرف عله از جنس حرکت خودش می‌شود.[۱] یعنی اگر حرکت فتحه بود، بدل به «الف» و اگر ضمه بود، بدل به «واو» و اگر کسره بود، بدل به «یاء» می‌شود. مانند:

اَجْوَبَ = اَجابَ　　اَقْوَمَ = اَقامَ　　یُجْوِبُ = یُجیبُ　　یُقْوِمُ = یُقیمُ

مُسْتَقْوِمٌ = مُسْتَقیمٌ　　مُسْتَقْوَمٌ = مُسْتَقامٌ

۱– این قاعده درموارد زیر صدق نمی کندوقاعدهٔ اعلال جاری نمی گردد:

الف: در اسم آلت، مانند: **مِقْوَد** (ریسمان چهار پایان)– **مِخْوَر** (چرخ چاه).

ب: در افعل تفضیل، مانند: **اَجْوَد– اَخْوَط.**

ج: در صفت مشبهه‌ای که بر وزن **اَفْعَل** باشد. مانند: **اَسْوَد– اَبْیَض.**

د: در افعل تعجب، مانند: **ما اَطْوَلَهُ– وَاَقْوِمْ بِهِ.**

درس بیست و چهارم

۵ــ ضمه بر حرف علّه ثقیل است، لذا حرکت ضمّه یا می افتد و یا به حرف ماقبل داده می شود. حرف علّه ضمه دار اگر در آخر کلمه واقع شده باشد، حرکت ضمه آن می افتد. مانند:

یَقِیُ = یَقی   یَرْمِیُ = یَرْمِی   یَدْعُوُ = یَدْعُو   یَشْکُوُ = یَشْکُو

و اگر حرف علّه ضمه دار در وسط کلمه واقع شده باشد، حرکت ضمه آن را به حرف ماقبل می دهند. مانند: **یَرْمِیُونَ = یَرْمُیْونَ = یَرْمُونَ،   یَقِیُونَ = یَقُیْونَ = یَقُونَ، مَقْوُولٌ = مَقُوْولٌ = مَقُولٌ،   مَخْوُوف = مَخُوْوف = مَخُوف** (بجهت التقاء ساکنین که در قاعدهٔ شماره ۸ گفته خواهد شد، حرف علّه حذف شده است).

تذکر: کسره نیز بر حرف علّه ثقیل است، لذا حرکت آن به حرف ماقبل داده می شود. مانند: **یَبْیِعُ = یَبِیْعُ = یَبیعُ   یَسْیِرُ = یَسِیْرُ = یَسیرُ**

۶ــ اگر در یک کلمه «واو» و «یاء» پهلوی هم باشند. و اولی ساکن باشد، واو به یاء مبدّل می گردد. مانند: **مَیْوِتٌ = مَیِّــتٌ، سَیْوِدٌ = سَیِّدٌ، جَیْوِدٌ = جَیِّدٌ، اَیْوامٌ = اَیّامٌ   مَهْدُوی** (اسم مفعول **هَدَیَ**) **= مَهْدِیّ، مَرْضُوی = مَرْضِیّ**

۷ــ هرگاه حرف علّه در اسم بعد از الف واقع شود، بدل به همزه می شود. مانند:

تاوِبٌ (اسم فاعل **تَوَبَ**) **= تائِبٌ، زاوِرٌ = زائِرٌ، طاوِف = طائِف، قاوِلٌ = قائِلٌ سَماوٌ = سَماءٌ، بِنایٌ = بِناء، اِمْضایٌ = اِمْضاء، اِرْتِضایٌ = اِرْتِضاء اِسْتِمْنایٌ = اِسْتِمْناء.**

درس بیست و پنجم

۸- در التقاء ساکنین حرف علّه حذف می شود.[1] مانند: **تَقُولُ** که امر حاضرش می شود: **قُولْ** و بر اثر التقاء ساکنین حرف علّه حذف گردیده و **قُلْ** می شود. مثالهای دیگر: **رَمَیَ**، جمع مذکر غائبش **رَمَیُوا** می شود. حرف علّه متحرک

۱- التقاء ساکنین بر دو قسم است: التقاء ساکنین **عَلٰی حَدِّه**- التقاء ساکنین **عَلٰی غَیْرِ حَدِّه**. در بعضی از موارد التقاء ساکنین جائز است، که در اینصورت آن را التقاء ساکنین **عَلٰی حَدِّهِ** گویند. و در بعضی از موارد التقاء ساکنین جائز نیست، که در اینصورت آن را التقاء ساکنین **عَلٰی غَیْرِ حَدِّه** گویند.

التقاء ساکنین عَلی غیرِحَدِّه درچهارمورداست:

الف: اگر ساکن اول از حروف مد باشد، حذف می شود در قرائت نه در کتابت، اگر در دو کلمه باشند. مانند: **اَقَامُوا الصَّلوٰةَ- رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا- فِی الْقُرْاٰنِ.** و حذف می شود در قرائت و کتابت اگر در یک کلمه باشند. مانند: **قُولْ- بیعْ- خَافْ** که **قُلْ- بِعْ** و **خَفْ** نوشته و تلفظ می شوند.

ب: گاهی در التقاء ساکنین، حرف ساکن اول ضمه می گیرد (**اِذَا الْتَقَا السَّاکِنَیْنِ حَرِّکْ بِالضَّمِّ**) مانند: **هُمُ الَّذینَ- عَلَیْهِمُ السَّلامُ.**

ج: گاهی در التقاء ساکنین، حرف ساکن اول فتحه می گیرد (**اِذَا الْتَقَا السَّاکِنَیْنِ حَرِّکْ بِالْفَتْحِ**) مانند: **مِنَ اللّهِ- مِنَ الْمُؤْمِنینَ.**

د: گاهی در التقاء ساکنین، حرف ساکن اول کسره می گیرد (**اِذَا الْتَقَا السَّاکِنَیْنِ حَرِّکْ بِالْکَسْرِ**) مانند: **اِنِ ارْتَبْتُمْ- لِمَنِ ارْتَضیٰ.**

التقاء ساکنین عَلٰی حَدِّهِ در چهار مورد است:

الف: اگر دو ساکن در یک کلمه باشند، و ساکن اول از حروف مدّ بوده و ساکن دوم مدغم باشد، التقاء ساکنین جایز است. مانند: **دَابَّة- ضَالّین.**

ب: در هنگام وقف التقاء ساکنین جایز است. مانند: **هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ- اِنَّهُ عَلیمٌ خَبیرٌ- تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.**

تذکر: بعضی از قراء مانند حمزه و هشام در حالت وقف به نقل عمل کرده‌اند. مانند: **بِالصَّبْرِ** که **بِالصَّبِرْ** خوانده اند.

ج: در حروف مقطعه که اول بعضی سوره‌ها آمده است، در حالت وصل هم آخر آنها ساکن خوانده می شود، با وجود اینکه با حرف قبلش التقاء ساکنین شود. مانند:

الم- یٰس- ق- ن.

د: هنگامی که دو همزهٔ مفتوحه قلب به الف شوند، با ساکن حرف بعد التقاء ساکنین ایجاد می کنند. مانند: **آاللّٰهُ** که **اٰللّٰهُ** تلفظ می شود. مثال دیگر: **آالذَّکَرَیْنِ** که **اٰلذَّکَرَیْنِ** خوانده می شود.

ماقبل مفتوح بدل به الف می شود (قاعدهٔ اول): رَمَاوْ سپس بر اثر التقاء ساکنین رَمَوْا می شود.

در کلمهٔ یَرْمِیُونَ ضمه بر یاء ثقیل است لذا به حرف ماقبل خود منتقل می شود (قاعده پنجم) یَرْمُیْوْنَ، و سپس بر اثر التقاء ساکنین یَرْمُونَ می شود.

اسم فاعل فَنَیَ و دَعَوَ، به ترتیب فَانِیٌ و دَاعِوٌ می شود. چون ضمه بر حرف علّه ثقیل است، بنابراین می افتد (توجه کنید که ضمه می افتد ولی نونِ تنوین نمی افتد)، فانِی نْ و دَاعِوْنْ می شود، سپس بر اثر التقاء ساکنین فَانٍ و دَاعٍ می شود.

مثالهای دیگر: کَفَیَ = کَافِیٌ = کَافٍ هَدَیَ هَادِیٌ = هَادٍ

البته اگر بر سر اینها الف و لام بیاید، اینطور نوشته و تلفظ می شوند: اَلْکَافِی — اَلْهَادِی — اَلْفَانِی — اَلدَّاعِی.

۹— واو ماقبل مفتوح به یاء تبدل می گردد، مشروط به اینکه حرف چهارم به بعد کلمه باشد. مانند: یُدْعَوُ = یُدْعَیُ = یُدْعَی، یَسْتَدْعَوُ = یُسْتَدْعَیُ = یُسْتَدْعَی، اَلْهَوَ = اَلْهَیَ = اَلْهَی، اَعْلَوَ = اَعْلَیَ = اَعْلَی، اَغْزَوْتُ = اَغْزَیْتُ، قَفَّوْنَا = قَفَّیْنَا.

تذکر: با توجه به قواعد مذکور معلوم می شود که اعلال بر سه قسم است: اعلال سکونی — اعلال قلبی — اعلال حذفی.

اعلال سکونی: با حذف حرکت حرف علّه صورت می گیرد. مانند: یَرْمِیُ که یَرْمِی نوشته و تلفظ می شود.

اعلال قلبی: که با تبدیل حرف علّه به حرف دیگر صورت می گیرد. مانند: قَوَلَ که به قَالَ مبدّل می گردد.

اعلال حذفی: که با حذف حرف علّه صورت می گیرد. مانند: قُوْلْ که قُلْ نوشته و خوانده می شود.

اعلال قلبی بر اعلال سکونی مقدم است، یعنی اگر کلمه‌ای مقتضی هر دو قسم قواعد اعلال بود، اعلال قلبی جاری می شود، نه سکونی. مانند: یَقْوَیُ = یَقْوَی یَخْشَیُ = یَخْشَی یَخْشَیُونَ = یَخْشَاوْنَ = یَخْشَوْنَ. واما اعلال حذفی با قواعد دو قسم دیگر (سکونی و قلبی) تزاحمی ندارد.

درس بیست و ششم
قواعد خصوصی اعلال

۱– مثال واوی دارای دو قاعده خصوصی است:

الف: اگر مصدر مثال واوی بر وزن **فِعْلْ** باشد، واوِ فاء الفعل پس از نقل حرکتش به مابعد می افتد و به جای آن یک تاء مدورة (ة) در آخر آن آورده می شود. مانند:

وِعْدْ (وعده دادن)= **عِدَةْ**، **وِصْلْ**= **صِلَةْ**، **وِهْبْ**= **هِبَةْ**، **وِسْعْ**= **سِعَةْ**.

البته از این قاعده چند مورد استثناء می باشد. مانند: **وِفْرْ– وِرْدْ– وِزْرْ**.

ب: اگر مضارع معلوم مثال واوی بر وزن **یَفْعِلُ** باشد، فاء الفعل حذف می شود. مانند:

وَعَدَ= یَوْعِدُ= یَعِدُ، وَصَلَ= یَوْصِلُ= یَصِلُ

این قاعده در هفت مضارع مفتوح العین نیز جاری است. آن هفت مضارع عبارتند از:[1]

یَوْسَعُ= یَسَعُ، یَوْضَعُ= یَضَعُ، یَوْقَعُ= یَقَعُ، یَوْدَعُ= یَدَعُ، یَوْطَأُ= یَطَأُ، یَوْذَرُ= یَذَرُ، یَوْهَبُ= یَهَبُ.

تذکر: در غیر از موارد مذکور در مضارع «واو» نمی افتد، مثال: **وَجِلَ، یَوْجَلُ** (ترسیدن)– **وَجَلَ، یَوْجُلُ** (بیشتر ترسیدن)– **وَبَهَ، یَوْبَهُ** (تکبر کردن)– **وَجُهَ، یَوْجُهُ** (آبرو داشتن و مورد توجه بودن)– **وَتَخَ، یَوْتُخُ** (با چوب دستی زدن)– **وَسَمَ، یَوْسُمُ** (بیشتر زیبا بودن) مثال از قرآن: **قَالُوا لَا تَوْجَلْ اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ** (حجر/۵۳) گفتند، نترس که ما(آمده ایم تا) تو را بفرزندی دانا بشارت دهیم.

۱– تذکر: یکی از دوستان ما که مرحوم شده است برای سهولت در یادگیری این هفت فعل می گفت: اگر سه کلمهٔ **قِسْط ضِد هُذْ** را بخاطر بسپاریم، آن هفت فعل بهتر در ذهن می ماند، زیرا حروف اول همهٔ آنها «واو» می باشد، حرف دوم آنها نیز در سه کلمهٔ فوق الذکر مذکور است، باین ترتیب فقط یک حرف می ماند که آنهم خودبخود در ذهن می ماند.

درس بیست و هفتم

۲- اجوف دارای سه قاعده خصوصی است:

الف: اجوف چه واوی باشد، مانند: **قَوَلَ=قَالَ** و چه یائی باشد، مانند: **بَیَعَ=بَاعَ** اگر مضارع معلوم آن مضموم العین **(یَفْعُلُ)** باشد، ماضی معلوم و مجهول آن از صیغهٔ ششم به بعد مضموم الفاء می شود. مانند: **قَوَلَ: یَقْوُلُ** که جمع مونث غایب آن در ماضی **قُلْنَ** می شود. و اگر مضارع معلوم آن مفتوح یا مکسورالعین **(یَفْعَلُ** یا **یَفْعِلُ)** باشد، از صیغهٔ ششم به بعد در ماضی مکسور الفاء می گردد. مانند: **بَیَعَ: یَبْیِعُ** که **بِعْنَ** می شود، و **خَوِفَ: یَخْوَفُ** که **خِفْنَ** می شود.

تذکر: فعل **مَوَتَ** در مضارع بر دو وزن **یَفْعُلُ** و **یَفْعَلُ** آمده است، لذا گاه بصورت **مَاتَ: یَمُوتُ** وگاه بصورت **مَاتَ: یَمَاتُ** استعمال شده است. بنابراین هرگاه این فعل در ماضی از صیغهٔ ششم به بعد مضموم الفاء بیاید، مانند: آیهٔ **وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ اَوْمُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ** (آل‌عمران/۱۵۷) از باب **فَعَلَ: یَفْعُلُ** می باشد و هرگاه از صیغهٔ ششم به بعد مکسورالفاء بیاید، مانند: آیهٔ: **قَالَتْ يَالَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً** (مریم/۲۳) از باب **فَعِلَ: یَفْعَلُ** می باشد.

ب: فعل اجوف در باب **اِفْعَال** و **اِسْتِفْعَال** حرف عله‌اش حذف می شود و به آخر آن تاء مدورة **(ة)** افزوده می گردد. مانند: **اِقْوَام=اِقَامَة، اِسْتِقْوَام=اِسْتِقَامَة، اِعْوَان=اِعَانَة، اِسْتِعْوَان=اِسْتِعَانَة، اِشْوَار=اِشَارَة، اِسْتِشْوَار=اِسْتِشَارَة اِجْوَاب=اِجَابَة، اِسْتِجْوَاب=اِسْتِجَابَة، اِحْوَال=اِحَالَة، اِسْتِحْوَال=اِسْتِحَالَة اِفْيَاض=اِفَاضَة، اِسْتِخْيَار=اِسْتِخَارَة، اِسْتِعْوَاذ=اِسْتِعَاذَة.**

تذکر: گاهی اوقات تاء مدورة **(ة)** به آخر آن اضافه نمی کنند. مانند: **رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ... وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ** (نور/۳۷)

ج: اسم مفعول اجوف یائی بر وزن **مَزِیدٌ** می آید. مانند: **زَیَدَ** که اسم مفعولش **مَزِیدٌ** می شود. مثالهای دیگر: **بَیَعَ=مَبِیعٌ**، **سَیَرَ=مَسِیرٌ**.

توضیح: برای مثال **بَیَعَ** اسم مفعولش **مَبْیُوعٌ** می شود. ضمه بر یاء ثقیل است، لذا حرکتش را به ماقبل می دهد، **مَبُیْوْعٌ** می شود. در التقاء ساکنین قاعدتاً می باید حرف عله حذف شود، ولی استثنائاً «واو» حذف می شود.

درس بیست و هشتم

۳– فعل ناقص دارای دو قاعدهٔ خصوصی است:

الف: اگر بخواهیم کلمهٔ ناقصی را مجزوم کنیم، به جای جزم حرف علّه آن حذف می‌شود. مثلاً امر **وَقَیَ** می‌شود: **یَقِی=لِیَقِ، تَقِی=قِ** و امر **دَعَوَ** می‌شود: **یَدْعُو=لِیَدْعُ، تَدْعُو=اُدْعُ.** و نیز امر **وَفَیَ** می‌شود: **یَفِی=لِیَفِ، تَفِی=فِ.**

ب: لام الفعل ناقص واوی در باب **تَفَعُّلْ** و **تَفٰاعُل** تبدیل به یاء شده و ماقبل آن مکسور می‌گردد. مانند: **تَدٰاعی** و **تَرَجّی** که اصل آن دو **تَداعُو** و **تَرَجُّو** بوده است.

٤– قاعده خصوصی لفیف مفروق: لفیف مفروق از جهت فاءالفعل مانند مثال و از جهت لام الفعل مانند ناقص است، لذا قاعده هر دو قسم در آن جاری می‌شود.

۵– قاعدهٔ خصوصی لفیف مقرون: لفیف مقرون از جهت عین الفعل شبیه به اجوف و از جهت لام الفعل شبیه به ناقص است، اما در آن فقط احکام ناقص جاری می‌شود، و در عین الفعل آن نه تنها قاعدهٔ خصوصی اجوف نمی آید، بلکه قواعد عمومی اعلال نیز جاری نمی‌شود. بنابراین می توان گفت عین الفعل لفیف مقرون در حکم حرف صحیح است.

٦– واو اگر لام الفعل **فُعْلیٰ** قرار گیرد، قلب به یاء می‌شود. مانند: **دُنْوٰی= دُنْیٰا، عُلْوٰی=عُلْیٰا.**

تذکر: از این قاعده بعضی کلمات مستثنی هستند. مانند: **حُلْوٰی– قُصْوٰی.**

درس بیست و نهم
چند تذکر

تذکر ۱: حرف علّه مشدد اعلال نمی‌شود. مانند: **صَیَّرَ- قَوَّمَ- خَوَّفَ- تَزَوَّدُوا.**

تذکر ۲: اگر کلمه‌ای در مصدر اعلال نشد، مشتقات آن نیز اعلال نمی‌شود. مانند: **اَلْعَوَر** (کور شدن یک چشم) که چون در مصدر اعلال نشده است، مشتقات آن نیز از قبیل **عَوِرَ، یَعْوَرُ، اِعْوَرَّ، اِسْتَعْوَرَ** و غیره اعلال نمی‌شود.

تذکر ۳: در کلمات معتل ممکن است به مواردی استثنائی برخورد کنیم که با وجود شرائط لازم، قاعدهٔ مربوطه در آن جاری نشده باشد. مانند: **اِزْدَوَجَ، یَزْدَوِجُ، اِزْدِواجْ**، و یا: **اِسْتَحْوَذَ، یَسْتَحْوِذُ، اِسْتِحْواذْ.**

تذکر ۴: کلماتی مانند: **حَیِیَ** (از ماده **الحیاة** بمعنی زنده شدن) و امثالهم هم مضاعف هستند و هم لفیف، بنابراین احکام هر دو را می‌توان در آنها جاری کرد و گفت: **حَیِیَ- حَیِیا- حَیُوا...** و نیز می‌توان گفت: **حَیَّ- حَیّا- حَیُّوا...**

تذکر ۵: در بحث اعلال حرکت عارضی بحساب نمی‌آید، خواه آن حرکت در حرف علّه باشد و یا در قبل یا بعد آن. مانند: **عَلَوِیّ** که چون کسرهٔ واو بمناسبت یاء نسبت است، واو طبق قاعدهٔ اول به الف تبدیل نمی‌گردد و مانند: **دَعَتا** که چون فتحهٔ تاء بمناسبت الف است، لام‌الفعل طبق قاعدهٔ التقاء ساکنین محذوف می‌باشد.

درس سی ام

«صرف مثال واوی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
وَعَدَ	یَعِدُ	لِیَعِدْ	وُعِدَ	یُوعَدُ	لِیُوعَدْ	واعِدٌ
وَعَدا	یَعِدانِ	لِیَعِدا	وُعِدا	یُوعَدانِ	لِیُوعَدا	واعِدانِ
وَعَدُوا	یَعِدُونَ	لِیَعِدُوا	وُعِدُوا	یُوعَدُونَ	لِیُوعَدُوا	واعِدُونَ
وَعَدَتْ	تَعِدُ	لِتَعِدْ	وُعِدَتْ	تُوعَدُ	لِتُوعَدْ	واعِدَةٌ
وَعَدَتا	تَعِدانِ	لِتَعِدا	وُعِدَتا	تُوعَدانِ	لِتُوعَدا	واعِدَتانِ
وَعَدْنَ	یَعِدْنَ	لِیَعِدْنَ	وُعِدْنَ	یُوعَدْنَ	لِیُوعَدْنَ	واعِداتٌ
						اسم مفعول
وَعَدْتَ	تَعِدُ	عِدْ	وُعِدْتَ	تُوعَدُ	لِتُوعَدْ	مَوْعُودٌ
وَعَدْتُما	تَعِدانِ	عِدا	وُعِدْتُما	تُوعَدانِ	لِتُوعَدا	مَوْعُودانِ
وَعَدْتُمْ	تَعِدُونَ	عِدُوا	وُعِدْتُمْ	تُوعَدُونَ	لِتُوعَدُوا	مَوْعُودُونَ
وَعَدْتِ	تَعِدِینَ	عِدِی	وُعِدْتِ	تُوعَدِینَ	لِتُوعَدِی	مَوْعُودَةٌ
وَعَدْتُما	تَعِدانِ	عِدا	وُعِدْتُما	تُوعَدانِ	لِتُوعَدا	مَوْعُودَتانِ
وَعَدْتُنَّ	تَعِدْنَ	عِدْنَ	وُعِدْتُنَّ	تُوعَدْنَ	لِتُوعَدْنَ	مَوْعُوداتٌ
وَعَدْتُ	اَعِدُ	لِاَعِدْ	وُعِدْتُ	اُوعَدُ	لِاُوعَدْ	
وَعَدْنا	نَعِدُ	لِنَعِدْ	وُعِدْنا	نُوعَدُ	لِنُوعَدْ	

«صرف مثال یائی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
يَسُرَ	يَيْسُرُ	لِيَيْسُرْ	يُسِرَ	يُوسَرُ	لِيُوسَرْ	ياسِرٌ
يَسُرا	يَيْسُرانِ	لِيَيْسُرا	يُسِرا	يُوسَرانِ	لِيُوسَرا	ياسِرانِ
يَسُرُوا	يَيْسُرُونَ	لِيَيْسُرُوا	يُسِرُوا	يُوسَرُونَ	لِيُوسَرُوا	ياسِرُونَ
يَسُرَتْ	تَيْسُرُ	لِتَيْسُرْ	يُسِرَتْ	تُوسَرُ	لِتُوسَرْ	ياسِرَةٌ
يَسُرَتا	تَيْسُرانِ	لِتَيْسُرا	يُسِرَتا	تُوسَرانِ	لِتُوسَرا	ياسِرَتانِ
يَسُرْنَ	يَيْسُرْنَ	لِيَيْسُرْنَ	يُسِرْنَ	يُوسَرْنَ	لِيُوسَرْنَ	ياسِراتٌ
						اسم مفعول
يَسُرْتَ	تَيْسُرُ	اُوسُرْ	يُسِرْتَ	تُوسَرُ	لِتُوسَرْ	مَيْسُورٌ
يَسُرْتُما	تَيْسُرانِ	اُوسُرا	يُسِرْتُما	تُوسَرانِ	لِتُوسَرا	مَيْسُورانِ
يَسُرْتُمْ	تَيْسُرُونَ	اُوسُرُوا	يُسِرْتُمْ	تُوسَرُونَ	لِتُوسَرُوا	مَيْسُورُونَ
يَسُرْتِ	تَيْسُرِينَ	اُوسُرِي	يُسِرْتِ	تُوسَرِينَ	لِتُوسَرِي	مَيْسُورَةٌ
يَسُرْتُما	تَيْسُرانِ	اُوسُرا	يُسِرْتُما	تُوسَرانِ	لِتُوسَرا	مَيْسُورَتانِ
يَسُرْتُنَّ	تَيْسُرْنَ	اُوسُرْنَ	يُسِرْتُنَّ	تُوسَرْنَ	لِتُوسَرْنَ	مَيْسُوراتٌ
يَسُرْتُ	اَيْسُرُ	لِاَيْسُرْ	يُسِرْتُ	اُوسَرُ	لِاُوسَرْ	
يَسُرْنا	نَيْسُرُ	لِنَيْسُرْ	يُسِرْنا	نُوسَرُ	لِنُوسَرْ	

تذکر: فعل يَسُرَ لازم می باشد، بنابراین صرف مجهول آن در صورتی صحیح است که بر سر مفعول آن حرف جرّی بیاوریم، مثلاً باینصورت: يُسِرَبِهٰذا. و نیز لازم به یادآوری است که يَسَرَ بمعنای «آسان شد» و يَسُرَ بمعنای «کم شد» می باشند.

«صرف اجوف واوی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
قَالَ	يَقُولُ	لِيَقُلْ	قِيلَ	يُقَالُ	لِيُقَلْ	قَائِلٌ
قَالَا	يَقُولَانِ	لِيَقُولَا	قِيلَا	يُقَالَانِ	لِيُقَالَا	قَائِلَانِ
قَالُوا	يَقُولُونَ	لِيَقُولُوا	قِيلُوا	يُقَالُونَ	لِيُقَالُوا	قَائِلُونَ
قَالَتْ	تَقُولُ	لِتَقُلْ	قِيلَتْ	تُقَالُ	لِتُقَلْ	قَائِلَة
قَالَتَا	تَقُولَانِ	لِتَقُولَا	قِيلَتَا	تُقَالَانِ	لِتُقَالَا	قَائِلَتَانِ
قُلْنَ	يَقُلْنَ	لِيَقُلْنَ	قُلْنَ	يُقَلْنَ	لِيُقَلْنَ	قَائِلَاتٌ
						اسم مفعول
قُلْتَ	تَقُولُ	قُلْ	قُلْتَ	تُقَالُ	لِتُقَلْ	مَقُولٌ
قُلْتُمَا	تَقُولَانِ	قُولَا	قُلْتُمَا	تُقَالَانِ	لِتُقَالَا	مَقُولَانِ
قُلْتُمْ	تَقُولُونَ	قُولُوا	قُلْتُمْ	تُقَالُونَ	لِتُقَالُوا	مَقُولُونَ
قُلْتِ	تَقُولِينَ	قُولِي	قُلْتِ	تُقَالِينَ	لِتُقَالِي	مَقُولَةٌ
قُلْتُمَا	تَقُولَانِ	قُولَا	قُلْتُمَا	تُقَالَانِ	لِتُقَالَا	مَقُولَتَانِ
قُلْتُنَّ	تَقُلْنَ	قُلْنَ	قُلْتُنَّ	تُقَلْنَ	لِتُقَلْنَ	مَقُولَاتٌ
قُلْتُ	أَقُولُ	لِأَقُلْ	قُلْتُ	أُقَالُ	لِأُقَلْ	
قُلْنَا	نَقُولُ	لِنَقُلْ	قُلْنَا	نُقَالُ	لِنُقَلْ	

تذکر: درمبادی العربیه از صیغهٔ ششم به بعد در ماضی مجهول **قال** را **قِلْنَ** صرف کرده است، آنچه که ما ذکر کردیم مطابقت دارد با آنچه که در علوم العربیه و صرف ساده و آنچه که در بعضی از کتب صرفی، آمده است.

«صرف اجوف یائی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
باعَ	یَبیعُ	لِیَبِعْ	بیعَ	یُباعُ	لِیُبَعْ	بائِعٌ
باعا	یَبیعانِ	لِیَبیعا	بیعا	یُباعانِ	لِیُباعا	بائِعانِ
باعُوا	یَبیعُونَ	لِیَبیعُوا	بیعُوا	یُباعُونَ	لِیُباعُوا	بائِعُونَ
باعَتْ	تَبیعُ	لِتَبِعْ	بیعَت	تُباعُ	لِتُبَعْ	بائِعَة
باعَتا	تَبیعانِ	لِتَبیعا	بیعَتا	تُباعانِ	لِتُباعا	بائِعَتانِ
بِعْنَ	یَبِعْنَ	لِیَبِعْنَ	بِعْنَ	یُبَعْنَ	لِیُبَعْنَ	بائِعاتٌ
						اسم مفعول
بِعْتَ	تَبیعُ	بِعْ	بِعْتَ	تُباعُ	لِتُبَعْ	مَبیعٌ
بِعْتُما	تَبیعانِ	بیعا	بِعْتُما	تُباعانِ	لِتُباعا	مَبیعانِ
بِعْتُمْ	تَبیعُونَ	بیعُوا	بِعْتُمْ	تُباعُونَ	لِتُباعُوا	مَبیعُونَ
بِعْتِ	تَبیعینَ	بیعی	بِعْتِ	تُباعینَ	لِتُباعی	مَبیعَة
بِعْتُما	تَبیعانِ	بیعا	بِعْتُما	تُباعانِ	لِتُباعا	مَبیعَتانِ
بِعْتُنَّ	تَبِعْنَ	بِعْنَ	بِعْتُنَّ	تُبَعْنَ	لِتُبَعْنَ	مَبیعاتٌ
بِعْتُ	اَبیعُ	لِاَبِعْ	بِعْتُ	اُباعُ	لِاُبَعْ	
بِعْنا	نَبیعُ	لِنَبِعْ	بِعْنا	نُباعُ	لِنُبَعْ	

تذکر: در مبادی العربیه از صیغه ششم به بعد در ماضی مجهول **باع** را **بُعْنَ** صرف کرده است، آنچه که ما ذکر کردیم مطابقت دارد با آنچه که در علوم العربیه و صرف ساده و آنچه که در بعضی از کتب صرفی آمده است.

«صرف ناقص واوی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
دَعا	يَدْعُو	لِيَدْعُ	دُعِيَ	يُدْعىٰ	لِيُدْعَ	داعٍ
دَعَوا	يَدْعُوانِ	لِيَدْعُوا	دُعِيا	يُدْعَيانِ	لِيُدْعَيا	داعِيانِ
دَعَوْا	يَدْعُونَ	لِيَدْعُوا	دُعُوا	يُدْعَوْنَ	لِيُدْعَوْا	داعُونَ
دَعَتْ	تَدْعُو	لِتَدْعُ	دُعِيَتْ	تُدْعىٰ	لِتُدْعَ	داعِيَةٌ
دَعَتا	تَدْعُوانِ	لِتَدْعُوا	دُعِيَتا	تُدْعَيانِ	لِتُدْعَيا	داعِيَتانِ
دَعَوْنَ	يَدْعُونَ	لِيَدْعُونَ	دُعِينَ	يُدْعَيْنَ	لِيُدْعَيْنَ	داعِياتٌ
						اسم مفعول
دَعَوْتَ	تَدْعُو	اُدْعُ	دُعِيتَ	تُدْعىٰ	لِتُدْعَ	مَدْعُوٌّ
دَعَوْتُما	تَدْعُوانِ	اُدْعُوا	دُعِيتُما	تُدْعَيانِ	لِتُدْعَيا	مَدْعُوّانِ
دَعَوْتُمْ	تَدْعُونَ	اُدْعُوا	دُعِيتُمْ	تُدْعَوْنَ	لِتُدْعَوْا	مَدْعُوُّونَ
دَعَوْتِ	تَدْعِينَ	اُدْعی	دُعِيتِ	تُدْعَيْنَ	لِتُدْعَیْ	مَدْعُوَّةٌ
دَعَوْتُما	تَدْعُوانِ	اُدْعُوا	دُعِيتُما	تُدْعَيانِ	لِتُدْعَيا	مَدْعُوَّتانِ
دَعَوْتُنَّ	تَدْعُونَ	اُدْعُونَ	دُعِيتُنَّ	تُدْعَيْنَ	لِتُدْعَيْنَ	مَدْعُوّاتٌ
دَعَوْتُ	اَدْعُو	لِاَدْعُ	دُعِيتُ	اُدْعىٰ	لِاُدْعَ	
دَعَوْنا	نَدْعُو	لِنَدْعُ	دُعِينا	نُدْعىٰ	لِنُدْعَ	

«صرف ناقص یائی»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
رَمٰی	يَرْمِي	لِيَرْمِ	رُمِيَ	يُرْمٰی	لِيُرْمَ	رٰامٍ
رَمَيٰا	يَرْمِيٰانِ	لِيَرْمِيٰا	رُمِيٰا	يُرْمَيٰانِ	لِيُرْمَيٰا	رٰامِيٰانِ
رَمَوْا	يَرْمُونَ	لِيَرْمُوا	رُمُوا	يُرْمَوْنَ	لِيُرْمَوْا	رٰامُونَ
رَمَتْ	تَرْمِي	لِتَرْمِ	رُمِيَتْ	تُرْمٰی	لِتُرْمَ	رٰامِيَةٌ
رَمَتٰا	تَرْمِيٰانِ	لِتَرْمِيٰا	رُمِيَتٰا	تُرْمَيٰانِ	لِتُرْمَيٰا	رٰامِيَتٰانِ
رَمَيْنَ	يَرْمِينَ	لِيَرْمِينَ	رُمِينَ	يُرْمَيْنَ	لِيُرْمَيْنَ	رٰامِيٰاتٌ
						اسم مفعول
رَمَيْتَ	تَرْمِي	اِرْمِ	رُمِيتَ	تُرْمٰی	لِتُرْمَ	مَرْمِيٌّ
رَمَيْتُمٰا	تَرْمِيٰانِ	اِرْمِيٰا	رُمِيتُمٰا	تُرْمَيٰانِ	لِتُرْمَيٰا	مَرْمِيّٰانِ
رَمَيْتُمْ	تَرْمُونَ	اِرْمُوا	رُمِيتُمْ	تُرْمَوْنَ	لِتُرْمَوْا	مَرْمِيُّونَ
رَمَيْتِ	تَرْمِينَ	اِرْمِي	رُمِيتِ	تُرْمَيْنَ	لِتُرْمَيْ	مَرْمِيَّةٌ
رَمَيْتُمٰا	تَرْمِيٰانِ	اِرْمِيٰا	رُمِيتُمٰا	تُرْمَيٰانِ	لِتُرْمَيٰا	مَرْمِيَّتٰان
رَمَيْتُنَّ	تَرْمِينَ	اِرْمِينَ	رُمِيتُنَّ	تُرْمَيْنَ	لِتُرْمَيْنَ	مَرْمِيّٰاتٌ
رَمَيْتُ	اَرْمِي	لِاَرْمِ	رُمِيتُ	اُرْمٰی	لِاُرْمَ	
رَمَيْنٰا	نَرْمِي	لِنَرْمِ	رُمِينٰا	نُرْمٰی	لِنُرْمَ	

«صرف لفیف مفروق»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
وَقٰی	یَقِی	لِیَقِ	وُقِیَ	یُوقٰی	لِیُوقَ	وَاقٍ
وَقَیَا	یَقِیَانِ	لِیَقِیَا	وُقِیَا	یُوقَیَانِ	لِیُوقَیَا	وَاقِیَانِ
وَقَوْا	یَقُونَ	لِیَقُوا	وُقُوا	یُوقَوْنَ	لِیُوقَوْا	وَاقُونَ
وَقَتْ	تَقِی	لِتَقِ	وُقِیَتْ	تُوقٰی	لِتُوقَ	وَاقِیَةٌ
وَقَتَا	تَقِیَانِ	لِتَقِیَا	وُقِیَتَا	تُوقَیَانِ	لِتُوقَیَا	وَاقِیَتَانِ
وَقَیْنَ	یَقِینَ	لِیَقِینَ	وُقِینَ	یُوقَیْنَ	لِیُوقَیْنَ	وَاقِیَاتٌ
						اسم مفعول
وَقَیْتَ	تَقِی	قِ	وُقِیتَ	تُوقٰی	لِتُوقَ	مَوْقِیٌّ
وَقَیْتُمَا	تَقِیَانِ	قِیَا	وُقِیتُمَا	تُوقَیَانِ	لِتُوقَیَا	مَوْقِیَّانِ
وَقَیْتُمْ	تَقُونَ	قُوا	وُقِیتُمْ	تُوقَوْنَ	لِتُوقَوْا	مَوْقِیُّونَ
وَقَیْتِ	تَقِینَ	قِی	وُقِیتِ	تُوقَیْنَ	لِتُوقَیْ	مَوْقِیَّةٌ
وَقَیْتُمَا	تَقِیَان	قِیَا	وُقِیتُمَا	تُوقَیَانِ	لِتُوقَیَا	مَوْقِیَّتَانِ
وَقَیْتُنَّ	تَقِینَ	قِینَ	وُقِیتُنَّ	تُوقَیْنَ	لِتُوقَیْنَ	مَوْقِیَّاتٌ
وَقَیْتُ	اَقِی	لِاَقِ	وُقِیتُ	اُوقٰی	لِاُوقَ	
وَقَیْنَا	نَقِی	لِنَقِ	وُقِینَا	نُوقٰی	لِنُوقَ	

«صرف لفیف مقرون»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
طَوٰی	یَطْوِی	لِیَطْوِ	طُوِیَ	یُطْوٰی	لِیُطْوَ	طَاوٍ
طَوَیَا	یَطْوِیَانِ	لِیَطْوِیَا	طُوِیَا	یُطْوَیَانِ	لِیُطْوَیَا	طَاوِیَانِ
طَوَوْا	یَطْوُونَ	لِیَطْوُوا	طُوُوا	یُطْوَوْنَ	لِیُطْوَوْا	طَاوُونَ
طَوَتْ	تَطْوِی	لِتَطْوِ	طُوِیَتْ	تُطْوٰی	لِتُطْوَ	طَاوِیَةٌ
طَوَتَا	تَطْوِیَانِ	لِتَطْوِیَا	طُوِیَتَا	تُطْوَیَانِ	لِتُطْوَیَا	طَاوِیَتَانِ
طَوَیْنَ	یَطْوِینَ	لِیَطْوِینَ	طُوِینَ	یُطْوَیْنَ	لِیُطْوَیْنَ	طَاوِیَاتٌ
						اسم مفعول
طَوَیْتَ	تَطْوِی	اِطْوِ	طُوِیتَ	تُطْوٰی	لِتُطْوَ	مَطْوِیٌّ
طَوَیْتُمَا	تَطْوِیَانِ	اِطْوِیَا	طُوِیتُمَا	تُطْوَیَانِ	لِتُطْوَیَا	مَطْوِیَّانِ
طَوَیْتُمْ	تَطْوُونَ	اِطْوُوا	طُوِیتُمْ	تُطْوَوْنَ	لِتُطْوَوْا	مَطْوِیُّونَ
طَوَیْتِ	تَطْوِینَ	اِطْوِی	طُوِیتِ	تُطْوَیْنَ	لِتُطْوَیْ	مَطْوِیَّةٌ
طَوَیْتُمَا	تَطْوِیَانِ	اِطْوِیَا	طُوِیتُمَا	تُطْوَیَانِ	لِتُطْوَیَا	مَطْوِیَّتَانِ
طَوَیْتُنَّ	تَطْوِینَ	اِطْوِینَ	طُوِیتُنَّ	تُطْوَیْنَ	لِتُطْوَیْنَ	مَطْوِیَّاتٌ
طَوَیْتُ	اَطْوِی	لِاَطْوِ	طُوِیتُ	اُطْوٰی	لِاُطْوَ	
طَوَیْنَا	نَطْوِی	لِنَطْوِ	طُوِینَا	نُطْوٰی	لِنُطْوَ	

«صرف مهموز»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
آكَلَ	يَأْكُلُ	لِيَأْكُلْ	أُكِلَ	يُؤْكَلُ	لِيُؤْكَلْ	آكِلٌ
آكَلَا	يَأْكُلَانِ	لِيَأْكُلَا	أُكِلَا	يُؤْكَلَانِ	لِيُؤْكَلَا	آكِلَانِ
آكَلُوْا	يَأْكُلُوْنَ	لِيَأْكُلُوْا	أُكِلُوْا	يُؤْكَلُوْنَ	لِيُؤْكَلُوْا	آكِلُوْنَ
آكَلَتْ	تَأْكُلُ	لِتَأْكُلْ	أُكِلَتْ	تُؤْكَلُ	لِتُؤْكَلْ	آكِلَةٌ
آكَلَتَا	تَأْكُلَانِ	لِتَأْكُلَا	أُكِلَتَا	تُؤْكَلَانِ	لِتُؤْكَلَا	آكِلَتَانِ
آكَلْنَ	يَأْكُلْنَ	لِيَأْكُلْنَ	أُكِلْنَ	يُؤْكَلْنَ	لِيُؤْكَلْنَ	آكِلَاتٌ
						اسم مفعول
آكَلْتَ	تَأْكُلُ	كُلْ	أُكِلْتَ	تُؤْكَلُ	لِتُؤْكَلْ	مَأْكُوْلٌ
آكَلْتُمَا	تَأْكُلَانِ	كُلَا	أُكِلْتُمَا	تُؤْكَلَانِ	لِتُؤْكَلَا	مَأْكُوْلَانِ
آكَلْتُمْ	تَأْكُلُوْنَ	كُلُوْا	أُكِلْتُمْ	تُؤْكَلُوْنَ	لِتُؤْكَلُوْا	مَأْكُوْلُوْنَ
آكَلْتِ	تَأْكُلِيْنَ	كُلِيْ	أُكِلْتِ	تُؤْكَلِيْنَ	لِتُؤْكَلِيْ	مَأْكُوْلَةٌ
آكَلْتُمَا	تَأْكُلَانِ	كُلَا	أُكِلْتُمَا	تُؤْكَلَانِ	لِتُؤْكَلَا	مَأْكُوْلَتَانِ
آكَلْتُنَّ	تَأْكُلْنَ	كُلْنَ	أُكِلْتُنَّ	تُؤْكَلْنَ	لِتُؤْكَلْنَ	مَأْكُوْلَاتٌ
آكَلْتُ	آكُلُ	لِأٰكُلْ	أُكِلْتُ	اُوْكَلُ	لِاُوْكَلْ	
آكَلْنَا	نَأْكُلُ	لِنَأْكُلْ	أُكِلْنَا	نُؤْكَلُ	لِنُؤْكَلْ	

«صرف مضاعف»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
مَدَّ	يَمُدُّ	لِيَمُدَّ (لِيَمْدُدْ)	مُدَّ	يُمَدُّ	لِيُمَدَّ (لِيُمْدَدْ)	مادٌّ
مَدّا	يَمُدّانِ	لِيَمُدّا	مُدّا	يُمَدّانِ	لِيُمَدّا	مادّانِ
مَدُّوا	يَمُدُّونَ	لِيَمُدُّوا	مُدُّوا	يُمَدُّونَ	لِيُمَدُّوا	مادُّونَ
مَدَّتْ	تَمُدُّ	لِتَمُدَّ (لِتَمْدُدْ)	مُدَّتْ	تُمَدُّ	لِتُمَدَّ (لِتُمْدَدْ)	مادَّةٌ
مَدَّتا	تَمُدّانِ	لِتَمُدّا	مُدَّتا	تُمَدّانِ	لِتُمَدّا	مادَّتانِ
مَدَدْنَ	يَمْدُدْنَ	لِيَمْدُدْنَ	مُدِدْنَ	يُمْدَدْنَ	لِيُمْدَدْنَ	مادّاتٌ
						اسم مفعول
مَدَدْتَ	تَمُدُّ	مُدَّ (اُمْدُدْ)	مُدِدْتَ	تُمَدُّ	لِتُمَدَّ (لِتُمْدَدْ)	مَمْدُودٌ
مَدَدْتُما	تَمُدّانِ	مُدّا	مُدِدْتُما	تُمَدّانِ	لِتُمَدّا	مَمْدُودانِ
مَدَدْتُمْ	تَمُدُّونَ	مُدُّوا	مُدِدْتُمْ	تُمَدُّونَ	لِتُمَدُّوا	مَمْدُودُونَ
مَدَدْتِ	تَمُدِّينَ	مُدِّي	مُدِدْتِ	تُمَدِّينَ	لِتُمَدِّي	مَمْدُودَةٌ
مَدَدْتُما	تَمُدّانِ	مُدّا	مُدِدْتُما	تُمَدّانِ	لِتُمَدّا	مَمْدُودَتانِ
مَدَدْتُنَّ	تَمْدُدْنَ	اُمْدُدْنَ	مُدِدْتُنَّ	تُمْدَدْنَ	لِتُمْدَدْنَ	مَمْدُوداتٌ
مَدَدْتُ	اَمُدُّ	لِاَمُدَّ (لِاَمْدُدْ)	مُدِدْتُ	اُمَدُّ	لِاُمَدَّ (لِاُمْدَدْ)	
مَدَدْنا	نَمُدُّ	لِنَمُدَّ (لِنَمْدُدْ)	مُدِدْنا	نُمَدُّ	لِنُمَدَّ (لِنُمْدَدْ)	

«صرف مهموزالفاء و ناقص»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
آتَیٰ	یَأْتِی	لِیَأْتِ	أُتِیَ	یُؤْتیٰ	لِیُؤْتَ	آتٍ
آتَیَا	یَأْتِیَانِ	لِیَأْتِیَا	أُتِیَا	یُؤْتَیَانِ	لِیُؤْتَیَا	آتِیَانِ
آتَوْا	یَأْتُونَ	لِیَأْتُوا	أُتُوا	یُؤْتَوْنَ	لِیُؤْتَوْا	آتُونَ
آتَتْ	تَأْتِی	لِتَأْتِ	أُتِیَتْ	تُؤْتیٰ	لِتُؤْتَ	آتِیَة
آتَتَا	تَأْتِیَانِ	لِتَأْتِیَا	أُتِیَتَا	تُؤْتَیَانِ	لِتُؤْتَیَا	آتِیَتَانِ
آتَیْنَ	یَأْتِینَ	لِیَأْتِینَ	أُتِینَ	یُؤْتَیْنَ	لِیُؤْتَیْنَ	آتِیَاتٌ
						اسم مفعول
آتَیْتَ	تَأْتِی	اِیتِ	أُتِیتَ	تُؤْتیٰ	لِتُؤْتَ	مَأْتِیٌّ
آتَیْتُمَا	تَأْتِیَانِ	اِیتِیَا	أُتِیتُمَا	تُؤْتَیَانِ	لِتُؤْتَیَا	مَأْتِیَّانِ
آتَیْتُمْ	تَأْتُونَ	اِیتُوا	أُتِیتُمْ	تُؤْتَوْنَ	لِتُؤْتَوْا	مَأْتِیُّونَ
آتَیْتِ	تَأْتِینَ	اِیتِی	أُتِیتِ	تُؤْتَیْنَ	لِتُؤْتَیْ	مَأْتِیَّة
آتَیْتُمَا	تَأْتِیَانِ	اِیتِیَا	أُتِیتُمَا	تُؤْتَیَانِ	لِتُؤْتَیَا	مَأْتِیَّتَانِ
آتَیْتُنَّ	تَأْتِینَ	اِیتِینَ	أُتِیتُنَّ	تُؤْتَیْنَ	لِتُؤْتَیْنَ	مَأْتِیَّاتٌ
آتَیْتُ	آتِی	لِآتِ	أُتِیتُ	أُوتیٰ	لِأُوتَ	
آتَیْنَا	نَأْتِی	لِنَأْتِ	أُتِینَا	نُؤْتیٰ	لِنُؤْتَ	

«صرف مهموز العین وناقص»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
رَاٰ	يَرٰى	لِيَرَ	رُئِيَ	يُرٰى	لِيُرَ	رَاءٍ
رَاَيَا	يَرَيَانِ	لِيَرَيَا	رُئِيَا	يُرَيَانِ	لِيُرَيَا	رَائِيَانِ
رَاَوْا	يَرَوْنَ	لِيَرَوْا	رُؤُا	يُرَوْنَ	لِيُرَوْا	رَاؤُنَ
رَاَتْ	تَرٰى	لِتَرَ	رُئِيَتْ	تُرٰى	لِتُرَ	رَائِيَةٌ
رَاَتَا	تَرَيَانِ	لِتَرَيَا	رُئِيَتَا	تُرَيَانِ	لِتُرَيَا	رَائِيَتَانِ
رَاَيْنَ	يَرَيْنَ	لِيَرَيْنَ	رُئِيْنَ	يُرَيْنَ	لِيُرَيْنَ	رَائِيَاتٌ
						اسم مفعول
رَاَيْتَ	تَرٰى	رَ	رُئِيْتَ	تُرٰى	لِتُرَ	مَرْئِيٌّ
رَاَيْتُمَا	تَرَيَانِ	رَيَا	رُئِيْتُمَا	تُرَيَانِ	لِتُرَيَا	مَرْئِيَّانِ
رَاَيْتُمْ	تَرَوْنَ	رَوْا	رُئِيْتُمْ	تُرَوْنَ	لِتُرَوْا	مَرْئِيُّونَ
رَاَيْتِ	تَرَيْنَ	رَيْ	رُئِيْتِ	تُرَيْنَ	لِتُرَيْ	مَرْئِيَّةٌ
رَاَيْتُمَا	تَرَيَانِ	رَيَا	رُئِيْتُمَا	تُرَيَانِ	لِتُرَيَا	مَرْئِيَّتَانِ
رَاَيْتُنَّ	تَرَيْنَ	رَيْنَ	رُئِيْتُنَّ	تُرَيْنَ	لِتُرَيْنَ	مَرْئِيَّاتٌ
رَاَيْتُ	اَرٰى	لِاَرَ	رُئِيْتُ	اُرٰى	لِاُرَ	
رَاَيْنَا	نَرٰى	لِنَرَ	رُئِيْنَا	نُرٰى	لِنُرَ	

۱: همزهٔ رَایَ در مضارع پس از ابدال یاء به الف می افتد، یَرٰی می شود. در باب اِفْعالْ نیز چنین است، یعنی همزه حذف می شود: اَرٰی — یُرِی.

۲: تَرَیْنَ در اصل تَرَیِنَ بوده است، اعلال قلبی بر اعلال سکونی مقدم است، لذا تَرٰاْیْنَ شده، سپس در اثر التقاء ساکنین الف می افتد، تَرَیْنَ می شود.

«صرف مهموزاللام واجوف»

ماضی معلوم	مضارع معلوم	امر معلوم	ماضی مجهول	مضارع مجهول	امر مجهول	اسم فاعل
جاءَ	یَجیءُ	لِیَجیءْ	جِیءَ	یُجاءُ	لِیُجاءْ	جاءٍ
جاءا	یَجیئانِ	لِیَجیئا	جیئا	یُجاءانِ	لِیُجاءا	جائِیانِ
جاؤُا	یَجیئُونَ	لِیَجیئُوا	جیئُوا	یُجاؤُنَ	لِیُجاؤُا	جاؤُنَ
جاءَتْ	تَجیءُ	لِتَجیءْ	جَیئَتْ	تُجاءُ	لِتُجاءْ	جائِیَةٌ
جاءَتا	تَجیئانِ	لِتَجیئا	جَیئَتا	تُجاءانِ	لِتُجاءا	جائِیَتانِ
جِئْنَ	یَجِئْنَ	لِیَجِئْنَ	جِئْنَ	یُجاءْنَ	لِیُجاءْنَ	جائِیاتٌ
						اسم مفعول
جِئْتَ	تَجیءُ	جِیءْ	جِئْتَ	تُجاءُ	لِتُجاءْ	مَجیءٌ
جِئْتُما	تَجیئانِ	جیئا	جِئْتُما	تُجاءانِ	لِتُجاءا	مَجیئانِ
جِئْتُمْ	تَجیئُونَ	جیئُوا	جِئْتُمْ	تُجاؤُنَ	لِتُجاؤُا	مَجیئُونَ
جِئْتِ	تَجیئینَ	جیئی	جِئْتِ	تُجائینَ	لِتُجائی	مَجیئَةٌ
جِئْتُما	تَجیئانِ	جیئا	جِئْتُما	تُجاءانِ	لِتُجاءا	مَجیئَتانِ
جِئْتُنَّ	تَجِئْنَ	جِئْنَ	جِئْتُنَّ	تُجاءْنَ	لِتُجاءْنَ	مَجیئاتٌ
جِئْتُ	اَجیءُ	لِاَجِیءْ	جِئْتُ	اُجاءُ	لِاُجاءْ	
جِئْنا	نَجیءُ	لِنَجِیءْ	جِئْنا	نُجاءُ	لِنُجاءْ	

تذکر: در صرف افعال استعمال و یا عدم استعمال آنها مطرح نبوده بلکه صرفاً منظور آشنائی با نوع صرف افعال مضاعف و مهموز و اعلال بوده است.

درس سی و یکم
ماضی استمراری

فعل ماضی استمراری فعلی استکه بر وقوع عملی در گذشته بنحو استمرار دلالت کند. برای ساختن ماضی استمراری در فارسی لفظ «می» را بر سر ماضی مطلق درمی آورند. به این صورت: می رفتم — می رفتی — می رفت — می رفتیم — می رفتید — می رفتند.

در عربی برای ساختن ماضی استمراری، ماضی **كٰانَ** را بر سر صیغهٔ مضارع فعل مورد نظر درمی آورند. مانند: **كٰانَ يَكْتُبُ** (آن مرد می نوشت).

مثال از قرآن: اِنَّهُمْ كٰانُوا يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ (انبیاء/۹۰) بدرستیکه آنها به کارهای نیک می شتافتند.

مثال دیگر: فَلٰا تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا اُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ جَزٰاءً بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ (سجده/۱۷) هیچکس نمی داند که خداوند چه نعمتها که مایهٔ روشنی دیده است در قبال اعمال نیکی که در دنیا می کرده اند، پنهان نموده است.

گاهی ممکن است بین **كٰانَ** و فعل مضارع یک یا چند کلمه فاصله شود. مانند: **كٰانَ زَيْدٌ يَذْهَبُ** (زید می رفت).

مثال دیگر: كٰانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مٰا يَهْجَعُونَ (ذاریات/۱۷) کمی از شب را می خوابیدند.

تذکر: گاهی موارد فعل ماضی استمراری بدون آوردن «**كٰانَ**» بر سر مضارع ساخته و استعمال می شود، مانند عبارت زیر: «**تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَتَاْكُلُونَ الْجَشْبَ وَتَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ وَتَقْطَعُونَ اَرْحٰامَكُمْ** (نهج البلاغه — ص ۹۲— خطبهٔ ۲۶) آب لجن سیاه را می آشامیدید و غذای خشن می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید و از خویشاوندانتان دوری می کردید.

«صرف ماضی استمراری»

غایب	مخاطب	متکلم
کـانَ یَکْتُبُ	کُنتَ تَکْتُبُ	
کـانـا یَکْتُبانِ	کُنتُما تَکْتُبانِ	
کانُوا یَکْتُبُونَ	کُنتُمْ تَکْتُبُونَ	کُنْتُ اَکْتُبُ
کانَتْ تَکْتُبُ	کُنْتِ تَکْتُبینَ	کُنّا نَکْتُبُ
کانَتا تَکْتُبانِ	کُنتُما تَکْتُبانِ	
کُنَّ یَکْتُبْنَ	کُنتُنَّ تَکْتُبْنَ	

«ماضی بعید»

فعل ماضی بعید فعلی استکه بر وقوع عملی در گذشتهٔ دور دلالت کند.

برای ساختن ماضی بعید در فارسی در آخر ماضی مطلق ه + ماضی بود را درمی آورند. به این صورت: زده بودم — زده بودی — زده بود— زده بودیم — زنده بودید— زده بودند. درعربی برای ساختن ماضی بعید، کافی است که ماضی **کانَ** را بر سر فعل ماضی مورد نظر بیاوریم. مانند: **کانَ ضَرَبَ** (زده بود)، **کُنْتُ جَلَسْتُ** (نشسته بودم)، **ما کُنْتَ عَمِلْتَ** (چه کرده بودی؟).

«صرف ماضی بعید»

غایب	مخاطب	متکلم
کـانَ ضَرَبَ	کُنتَ ضَرَبْتَ	
کـانـا ضَرَبـا	کُنْتُما ضَرَبْتُما	
کـانُوا ضَرَبُوا	کُنتُمْ ضَرَبْتُمْ	کُنْتُ ضَرَبْتُ
کانَتْ ضَرَبَتْ	کُنْتِ ضَرَبْتِ	کُنّا ضَرَبْنا
کانَتا ضَرَبَتا	کُنْتُما ضَرَبْتُما	
کُنَّ ضَرَبْنَ	کُنْتُنَّ ضَرَبْتُنَّ	

درسی سی ودوم
فعل متصرف و غیرمتصرف

فعل متصرف آن است که ماضی و مضارع و امر داشته باشد. مانند: **نَصَرَ- یَنْصُرُ- اُنْصُرْ.** فعل غیرمتصرف آن است که به بعضی از این صورتها درنیاید، و یا دارای چهارده صیغه نباشد. مشهورترین افعال غیرمتصرف عبارتند از:

۱- افعال مدح و ذمّ

دو فعل **نِعْمَ** (که در اصل **نَعِمَ** بوده است) و **حَبَّ** که بمعنی چه بسیار خوب است می باشند، برای مدح و ستایش به کار می روند و به آنها فعل مدح می گویند.

دوفعل **بِئْسَ** (که دراصل **بَئِسَ** بوده است) **وسٰاء** که بمعنی چه بسیار بد است می باشند، برای ذمّ و نکوهش به کار می روند و به آنها فعل ذمّ گویند. چهار فعل فوق غیرمتصرف می باشند. و جز صیغهٔ مفرد مذکر غایب و مفرد مونث غایب، به شکل دیگری استعمال نشده اند.

تذکر: فعل **حَبَّ** فقط به همین یک صیغه استعمال شده است و همیشه با کلمه **ذا** که بعد از آن آمده، و با آن ترکیب می شود، استعمال می شود. به این صورت: **حَبَّذٰا.**

مثال برای افعال مدح و ذمّ: مثال برای نِعْمَ:

وَقٰالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (ال‌عمران/۱۷۳) و گفتند خداوند ما را بس است و چه خوب وکیلی است.

و گاهی **نِعْمَ** بصورت **نِعِمّٰا** (که در اصل **نِعْمَ مٰا** بوده است و در اثر ادغام به این شکل درآمده است) استعمال شده است. مانند: **اِنْ تُبْدُواالصَّدَقٰاتَ فَنِعِمّٰا هِيَ** (بقره/۲۷۱) اگر صدقات را آشکار کنید، چه خوب است. مثال برای **حَبَّذٰا: حَبَّذٰا نَوْمُ اْلاَكْيٰاسِ وَاِفْطٰارُهُمْ** (نهج البلاغه- جلد ششم- صفحهٔ ۱۱۵٤- شمارهٔ ۱۳۷) چه نیک است خواب زیرکان و روزه باز کردن ایشان.

مثال برای بِئْسَ: وَمَـأْویٰهُمُ النّٰارُوَ بِئْسَ مَثْوَی الظّٰالِمینَ (ال‌عمران/۱۵۱) و جایگاه آنان آتش است و چه بد است جایگاه ستمگران.

مثال برای سٰاءَ: فَاُولٰئِکَ مَأْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ وَسٰاءَتْ مَصیراً (نساء/۹۷) پس جایگاه آنان جهنّم است و چه بد بازگشتگاهی است.

درس سی وسوم

۲- فعل تَعَجُّبْ

تعجب بمعنی شگفتی و پسندیدن است و درعربی دو صیغه دارد:

۱- **مٰا اَفْعَلَهُ. مانند: مٰا اَحْسَنَ عَلِيّاً** (چه نیکو است علی)، **مٰا اَشْجَعَ حَسَنًا، مٰا اَعْظَمَ اِمٰامَنٰا. مثال از قرآن: فَمٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَى النّٰارِ.** (بقره/۱۷۵) پس چه شکیبایند بر آتش.

۲- **اَفْعِلْ بِهِ. مانند: اَحْسِنْ بِعَلِيٍّ** (چه نیکو است علی)، **اَكْرِمْ بِهِمٰا.** باید دانست که **اَفْعِلْ** فعل امر بوده ولی صرفاً برای تعجّب است نه امر. **مثال از قرآن: اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنٰا لٰكِنِ الظّٰالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلٰالٍ مُبينٍ.** (مریم/۳۸) چه شنوایند و چه بینایند روزی که سوی ما می آیند. لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند.

شرایط افعال تعجّب: ۱- هر دو فعل (مٰا اَفْعَلَهُ وَاَفْعِلْ بِهِ) بایستی ثلاثی مجرد باشند.

۲- هر دو فعل بایستی از افعال متصرف باشند. یعنی این دو فعل از افعال غیرمتصرف مانند: **نِعْمَ- بِئْسَ- سٰاءَ- لَيْسَ** ساخته نمی شوند.

۳- در معانی این دو فعل بایستی قابلیت برتری وجود داشته باشد. بنابراین از افعالی مانند: **مٰاتَ و فَنٰى** فعل تعجّب ساخته نمی شود.

٤- افعال تعجب بایستی از افعال تامّه باشند. یعنی از افعال ناقصه مانند **كٰانَ** وَنظایر آن فعل تعجّب ساخته نمی شود.

۵- افعال تعجب، از افعالی که دلالت بر صفت و یا عیبی کنند، ساخته نمی شوند. بنابراین نمی توان گفت: **مٰا اَسْوَدَهُ- مٰا اَحْمَرَهُ- مٰا اَخْضَرَهُ- مٰا اَحْوَرَهُ- مٰا اَحْوَلَهُ.**

٦- افعال تعجّب نبایستی منفی باشند.

۷ــ چیزیکه مورد تعجّب است، باید معرفه یا نکره مقصوده باشد. مانند: **مٰا اَحْسَنَ خٰالِدًا ـ مٰا اَسْعَدَ رَجُلاً یَخٰافُ اللّٰهَ.** بنابراین نمی توان گفت: **مٰا اَحْسَنَ رَجُلاً.**

درس سی و چهارم

۳– بعضی از افعال ناقصه

بعضی از افعال ناقصه غیرمتصرّف هستند و آنها عبارتند از:

لَیْسَ (که در اصل لَیِسَ بوده و بمعنی نیست می باشد) که فقط ماضی دارد. **مٰازٰالَ– مٰادٰامَ– مٰاانْفَکَّ– مٰابَرِحَ– مٰافَتِئَ** (هر پنج فعل بمعنی دائماً و همیشه می باشد). **مٰادٰامَ** فقط در ماضی صرف می شود. و چهار فعل دیگر در ماضی و مضارع صرف می شوند ولی امر ندارند.

مثال از قرآن: وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مٰادُمْتُمْ حُرُماً. (مائده/۹۶) و حرام شده است بر شما شکار صحراء مادامی که مُحْرِم هستید.

تذکر: شرح کامل احکام افعال ناقصه را در نحو می باید مطالعه کرد.

٤– افعال مقاربه

افعال مقاربه عبارتند از: **کٰادَ– کَرَبَ– اَوْشَکَ** (نزدیک شد)، **عَسیٰ– حَریٰ– اِخْلَوْلَقَ** (امید است)، **شَرَعَ– اَنْشَأَ– طَفِقَ– اِبْتَدَأَ– اَخَذَ** (شروع کرد). افعال مقاربه غیرمتصرف می باشند، زیرا به تمام زمانها و صیغه ها صرف نمی شوند. **کٰادَ و اَوْشَکَ** فقط مضارع دارند و بقیه جز ماضی بزمانهای دیگر صرف نمی شوند.

مثال: کٰادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْرًا نزدیک است فقر به کفر بکشد.

تذکر: به غیر از مواردی که گفته شد، باز هم افعالی وجود دارد که غیرمتصرف می باشند. لیکن به جهت اختصار از ذکر آنها خودداری می شود.

فعل معرب و مبنی

فعل معرب فعلی استکه به واسطهٔ عللی که در نحو از آنها بحث می شود،

اعرابش تغییر کند. مانند: **یَضْرِبُ** که اگر حرف جازمه بر سر آن بیاید، مجزوم و اگر حرف ناصبه بر سر آن بیاید منصوب می شود. به این صورت: **لَمْ یَضْرِبْ- لَنْ یَضْرِبَ**

فعل مبنی فعلی استکه حرکت آخرش هرگز تغییر نکند. مانند فعل **ضَرَبَ** که همیشه لام الفعل آن مفتوح است.

از فعلها، ماضی و امر همیشه مبنی هستند. مانند: **کَتَبَ** که مبنی بر فتح است و **اُکْتُبْ** که مبنی بر سکون می باشد. اما فعل مضارع معرب است (مگر در دو صیغهٔ جمع مونث و صیغه هائی که نون تاکید ثقیله یا خفیفه به آنها ملحق شود) و سه قسم اعراب (رفع — نصب — جزم)می پذیرد.

تذکر: بحث مبسوط پیرامون کلمات معرب و مبنی در نحو مذکور است.

درس سی و پنجم

تجزیهٔ فعل

در تجزیه هر کلمه، نخست باید تعیین کرد که آن کلمه اسم است یا فعل یا حرف و سپس مشخصات و مختصات آن را ذکر نمود. اگر کلمه فعل است، خصوصیات زیر باید ذکر شود:

۱ــ متصرف است یا غیرمتصرف؟ (اگر غیر متصرف است، نوع آن ذکر شود)

۲ــ ماضی است یا مضارع یا امر؟

۳ــ چه صیغه ایست؟ مفرد مذکر غایب، یا تثنیه مذکر غایب یا...

٤ــ ثلاثی است یا رباعی؟ مجرد است یا مزید؟ و از چه بابی است؟

۵ــ لازم است یا متعدی؟ و اگر متعدی است، معلوم است یا مجهول؟

٦ــ سالم است یا غیرسالم؟ و اگر غیرسالم است، مهموز است یا مضاعف و یا معتل؟ و اگر مهموز است، چه نوع مهموزی است؟ و اگر معتل است، چه نوع معتلی است؟

۷ــ معربست یا مبنی؟

تذکر: برخی معتقدند نوشتن متصرف لزومی ندارد ولی اگر فعل غیرمتصرف باشد، ذکر آن لازم است.

برای مثال فعلهای آیات زیر را تجزیه می کنیم:

۱ــ أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرىٰ (علق/١٤) آیا او ندانست باینکه خدا می بیند؟

يَعْلَمْ: مضارع ــ مفرد مذکر غایب ثلاثی مجرد از باب **فَعِلَ: يَفْعَلُ** ــ متعدی ــ معلوم ــ سالم ــ **مُعْرَب**.

يَرىٰ: مضارع ــ مفرد مذکر غایب ــ ثلاثی مجرد از باب **فَعَلَ: يَفْعَلُ** ــ متعدی ــ معلوم ــ مهموزالعین وناقص یائی ــ معرب.

۲ــ هٰذٰا خَلْقُ اللّهِ فَاَرُونِی مٰاذٰا خَلَقَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ (لقمان/۱۱) این خلقت خداست پس بمن نشان بدهید چه چیزی خلق کرده اند غیر از او (که شما خدا پنداشته اید).

اَرُوا: امر ــ جمع مذکر مخاطب ــ ثلاثی مزید از باب افعال ــ متعدی ــ معلوم ــ مهموزالعین و ناقص یائی ــ مبنی.

خَلَقَ: ماضی ــ مفرد مذکر غایب ــ ثلاثی مجرد از باب **فَعَلَ: یَفْعُلُ** ــ متعدی ــ معلوم ــ سالم ــ مبنی.

۳ــ اِذٰا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزٰالَهٰا (زلزال/۱) هنگامیکه زمین بشدیدترین وضعی لرزانده شود.

زُلْزِلَت: ماضی ــ مفرد مونث غایب ــ رباعی مجرد ــ متعدی ــ مجهول ــ مضاعف ــ مبنی.

بخش دوم:

مبحث حرف

درس سی وششم

حرف: کلمه ای است که دارای معنی و مفهوم مستقل نبوده و حاکی از زمان نباشد اما در جمله با کمک فعل یا اسم معنایی را می رساند. مانند: **عَلٰی:** بر **مِنْ:** از، حروف با توجه به تاثیرشان در کلمات پس از خود بر دو قسم تقسیم می شوند: حروف عامل — حروف غیرعامل.

حروف عامل: حروفی هستند که اعراب کلمهٔ بعد از خود را تغییر می دهند و عبارتند از: حروف جرّ— حروف ندا— حروف استثناء— حروف مشبهةٌ بالفعل— حروف ناصبه— حروف جازمه— حروف شرط — حروف مشبهة به لیس — لاء نفی جنس.

حروف جرّ: حروفی هستند که بر سر اسم درآمده و آخر آن را جرّ (علامت جرّ معمولاً کسره است) می دهند. در اصطلاح حرف جرّ را، جارّ(جرّ دهنده) و اسمی که بعد از آن می آید را مجرور (جرّ گیرنده) می نامند. مانند: **بِالْقَلَمِ** در این مثال حرف **باء، جارّ** و کلمهٔ **قَلَم** مجرور به واسطه حرف جرّ است. حروف جرّ هفده تا است و عبارتند از:

باٰءُ تاٰءُ کاٰفُ، لاٰمُ، واٰوُ، مُنْذُ، مُذْ، خَلاٰ

رُبَّ، حاٰشاٰ، مِنْ، عَدٰا، فِی، عَنْ، عَلٰی، حَتّٰی، اِلٰی.

برای حروف جرّ معانی بسیاری است ولی ما دراینجا برای هریک، یک معنا ذکر می کنیم:

ب— ت— و: هر سه بمعنی قسم می باشند. مانند: **بِاللّهِ—تَاللّهِ— وَاللّهِ**

با این تفاوت که «**باء و تاء**» فقط با لفظ جلاله می آیند ولی «**واو**» با کلمات دیگر نیز می آید. مانند **وَالْعَصْرِ— وَالتّینِ** اما نمی شود گفت: **بِالْعَصْرِ** یا **تَالْعَصْرِ**.

کَ: برای تشبیه می آید. مانند: **زَیْدٌ کَالْاَسَدِ** زید مانند شیر است.

لِ: بمعنی برای است. مانند: **اَلْحَمْدُلِلّٰهِ** حمد برای خداست.

تذکر: لام جرٰ هرگاه بر سر ضمیر داخل شود مبنی بر فتح است (مگر هنگامیکه بر سر یاء متکلم بیاید. مانند: **لی**) در غیزاینصورت مکسور می باشد.

مُذْ- مُنْذُ: یعنی از آن زمان. مانند: **مٰارَاَیْتُ حَسَناً مُنْذُ یَوْمِ الْجُمُعَةِ** حسن را از روز جمعه ندیده ام.

حٰاشٰا- عَدٰا- خَلٰا: هر سه بمعنی بجز- مگر می باشند. مانند: **جٰاءَ الْقَوْمُ خَلٰا سَعِیدٍ** افراد قوم آمدند مگر سعید.

رُبَّ: بمعنی چه بسا- چه بسیار می باشد. مانند: **رُبَّ عٰالِمٍ قَتَلَ عِلْمُهُ** چه بسا عالمی که علمش او را بکشتن می دهد. **رُبَّ** گاهی برای تقلیل استعمال می شود. مانند: **رُبَّ رَجُلٍ عٰالِمٍ عِنْدیٖ** چه بسیار کم مرد عالم نزد من است.

مِنْ: بمعنی از می باشد. مانند: **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ** از بصره به کوفه مسافرت کردم.

فِی: بمعنی در می باشد. مانند: **جَلَسْتُ فِی الْمَسْجِدِ** در مسجد نشستم.

عَنْ: بمعنی از می باشد. مانند: **سِرْتُ عَنِ الْبَلَدِ** از شهر مسافرت کردم.

عَلٰی: بمعنی بر می باشد. مانند: **یَجْلِسُ عَلَی الْاَرْضِ** بر زمین می نشیند.

حَتّٰی: بمعنی تا است. مانند: **سَلٰامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ** سلامتی است در آن شب تا طلوع فجر.

اِلٰی: بمعنی به سوی می باشد. مانند: **ذَهَبْتُ اِلَی السُّوقِ** به سوی بازار رفتم.

تذکر: هرگاه یکی از حروف جر«**مِنْ- عَنْ- بِ- فِی- عَلٰی- اِلٰی- حَتّٰی- لِ**» به مای استفهامیه متصل شود، الف «ما» حذف می گردد و نون «**مِنْ** و **عَنْ**» در میم ادغام می شود. مانند: **بِمَ اَجٰابَ؟ لِمَ تَاَخَّرْتَ؟ مِمَّ تَشْکُو؟ عَمَّ تَسْاَلُ؟ عَلٰامَ تَحْزَنُ؟ اِلٰامَ تَنْتَسِبُ؟ حَتّٰامَ هٰذَا الْکَسَلُ؟ فِیمَ هٰذَا الْحِرْصُ؟**

حروف ندا: حروفی هستند که بر سر اسم آمده و اگر اسم مفرده باشد، آن را رفع می دهد. مانند: **یٰاحُسَیْنُ- یٰا غَفُورُ- یٰارَحِیمٌ** و اگر اسم مرکب باشد، جزء اول

منصوب و جزء دوم مجرور می گردد. مانند: **يٰا رَسُولَ اللّٰهِ- يٰا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ- يٰا سَتّٰارَ الْعُيُوبِ.** اسمی که بعد از حروف نداء واقع می گردد، **مُنٰادىٰ** نامیده می شود. و صدا زننده را **مُنٰادِي** می نامند. حروف ندا شش تا است. بدین قرار:

آ- اَیْ -اَیٰا- هَیٰا- وٰا- یٰا جملگی به معنی «ای»می باشند.

همزه برای منادای قریب، **اَیْ** برای منادای متوسط، **اَیٰا- هَیٰا- وا** برای منادای بعید و **یا** برای هرسه قسم **منادیٰ** استعمال می شوند.

تذکر ۱: گاهی موارد حروف نداحذف می شوند. مانند: **يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا** که در اصل بوده است: **يٰا يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا.**

تذکر ۲: حرف ندا بر سر اسم الف و لام دار داخل نمی شود، بنابراین نمی توانیم بگوئیم: **يٰا اَلرَّجُلُ.** هر گاه بخواهیم اسم الف و لام دار را منادی قرار دهیم اگر مذکر باشد قبل از آن لفظ **اَيُّهٰا** و اگر مونث باشد قبل از آن لفظ **اَيَّتُهٰا** می آوریم. مانند: **يٰا اَيُّهَا الرَّجُلُ- يٰا اَيَّتُهَا الْمِرْأَةُ.** اما حرف ندا بر سر اسم جلاله درمی آید، بدون زیادت لفظ **اَيُّهٰا**. مانند: **يٰا اَللّٰهُ.**

تذکر ۳: گاهی موارد حرف ندا را از ابتدای لفظ جلاله برمی دارند. و بجای آن «میم مشدّد» به آخر آن می افزایند. مانند: **اَللّٰهُمَّ** که در اصل **يٰا اَللّٰهُ** بوده است.

درس سی وهفتم

حروف استثناء: حروف استثناء عبارتند از: **اِلاّ- حاشا- عَدا- خَلا** که جملگی به معنی جز و مگر هستند. اسمی که بعد از حروف استثناء بیاید، مستثنی نامیده می شود. مستثنای به **اِلاّ** معمولاً منصوب است. مانند: **جاءَ الرِّجالُ اِلاّ عَلیّاً** (احکام مستثنای به **اِلاّ** بطور مفصل در نحو بررسی می شود). اما مستثنای به سه حرف **حاشا- عَدا- خَلا** مجرور است. مانند: **جاءَ الرِّجالُ خَلا عَلِیٍّ.**

تذکر: گاهی موارد سه کلمه **حاشا- عَدا- خَلا-** بمعنی فعلی استعمال می شوند، در این صورت کلمه ای که بعد از آنها بیاید مفعول و منصوب می باشد.

حروف مشبَّهةٌ بالفعل: حروفی هستند که بر سر مبتدا و خبر درآمده، نصب به مبتدا (اسم) و رفع به خبر می دهند. مانند: **اِنَّ اللّهَ عَلیمٌ حَکیمٌ.**

حروف مشبهة بالفعل عبارتند از: **اِنَّ- اَنَّ- کَاَنَّ- لَیْتَ- لٰکِنَّ- لَعَلَّ.**

اِنَّ واَنَّ، کَاَنَّ، لَیْتَ،لٰکِنَّ،لَعَلَّ ناصب اسمند و رافع در خبر.

اِنَّ: بدرستیکه -همانا. مانند: **اِنَّ عَلیّاً شُجاعٌ** همانا علی شجاع است.

اَنَّ: بدرستیکه- اینکه. مانند: **رَاَیْتُ اَنَّ حَسَناً قائِمٌ.** دیدم که حسن ایستاده است.

کَاَنَّ: گو یا- مانند اینکه. مانند: **کَاَنَّ زَیْداً اَسَدٌ** گو یا زید شیر است.

لَیْتَ: کاش. مانند: **لَیْتَ عَلِیّاً عالِمٌ.** کاش علی عالم بود.

لٰکِنَّ: ولیکن. مانند: **وَلٰکِنَّ الْقُلُوبَ عَلِیلَةٌ** ولیکن دلها بیمارند.

لَعَلَّ: شاید. مانند: **لَعَلَّ عَلِیّاً یَذْهَبُ** شاید علی برود.

تذکر ۱: حروف مشبهةٌ بالفعل از نظر معنی و عمل شبیه به فعل هستند، لذا آنها را مشبهةٌ بالفعل (شبیه به فعل) نامیده اند.

تذکر ۲: هرگاه بعد از حروف مشبهة بالفعل «ما» بیاید، مانع از عمل آن خواهد شد. این «ماء» را «ماء کافه» می نامند. مانند: **اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ**

حروف ناصبه: حروفی هستند که بر سر مضارع آمده و آخر آن را نصب می دهند. مانند: **لَنْ یَضْرِبَ** (هرگزنمی زند).

حروف ناصبه عبارتند از: **اَنْ — لَنْ — کَیْ** یا **لِکَیْ — اِذَنْ** که **اِذاً** نیز نوشته می شود.

اَنْ: که — اینکه: مانند: **عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَخَیْرٌلَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَشَرٌّلَکُمْ** (بقره/۲۱۶) شاید که نامحبوب دارید چیزی را و آن برای شما خیر باشد و شاید که محبوب دارید چیزی را و آن برای شما شر باشد.

لَنْ: هرگز نه. مانند: **لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ لایُؤْخَذُ لِلضَّعِیفِ فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ** (نهج البلاغه — نامهٔ ۵۳) هرگز امتی پاک و پاکیزه نمی گردد که در آن امت حق ناتوان بی لکنت و ترس و نگرانی از توانا گرفته نشود.

کَیْ یا لِکَیْ: برای اینکه — تا اینکه، جمله ای که ماقبل **کَیْ** می آید علت و سبب است برای عملی که پس از **کَیْ** ذکر می شود. مانند: **اَسْلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ** اسلام آوردم برای اینکه داخل بهشت شوم. بطوریکه ملاحظه می کنید اسلام آوردن سبب و علت دخول در بهشت ذکر شده است. مثال دیگر:

فَرَجَعْنَاکَ اِلیٰ اُمِّکَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ (طه/۴۰) پس ترا سوی مادرت برگرداندیم برای آنکه چشمش روشن شود و اندوهناک نشود.

اِذَنْ یا اِذاً: در اینصورت — درآن هنگام، **اِذَنْ** برای جزاء و جواب می آید. مانند اینکه به شما گفته شود: **آنَا آتِیکَ:** پیش شما می آیم (مهمان شما می شوم) و شما در جواب گوئید: **اِذَنْ اُکْرِمَکَ:** در اینصورت اکرامت می نمایم.

تذکر ۱: همانطوریکه گفته شد حروف ناصبه فعل مضارع را نصب می دهند، به این صورت: اگر علامت رفع فعل مضارع ضمه باشد، به فتحه تبدیل می گردد و اگر

علامت رفع فعل مضارع نون باشد، آن نون حذف می شود. مانند: **لَنْ یَضْرِبَ- لَنْ یَضْرِبا- لَنْ یَضْرِبُوا...**

تذکر ۲: حروف ناصبه بجز حرف **لَنْ** فعل نفی را منصوب می نمایند.

درس سی وهشتم

حروف جازمه: حروفی هستند که برسرمضارع آمده و آخر آن را جزم می دهند. مانند: **لَمْ یَکْتُبْ** (ننوشت).

حروف جازمه عبارتند از: **لَمْ – لَمّا– لام امر– لاء نهی – اِنْ.** همانطوریکه در مبحث جحد بیان شد دو حرف **لَمْ** و**لَمّا** بر سر مضارع می آیند و ماضی را منفی می کنند. مانند: **لَمْ یَضْرِبْ** (نزد) **لَمّا یَضْرِبْ** (هنوز نزده است). در مبحث فعل امر نیز بیان داشتیم که اگر بر سر مضارع غایب لام مکسور بیاوریم وازآخرآن علامت رفع را برداریم، امر غایب ساخته می شود. مانند: **لِیَضْرِبْ** (بزند) در حقیقت این «لام» است که موجب شده است آخر فعل مجزوم شود.

هم چنین در درس نهی گفتیم که اگر بر سر فعل مضارع «لا» بیاوریم و از آخر آن علامت رفع را برداریم، فعل نهی ساخته می شود. مانند: **لایَضْرِبْ** (نزند)درحقیقت این «لا» است که موجب مجزوم شدن فعل مضارع گردیده است.

اِنْ: بمعنی «اگر» می باشد و بر سر دو فعل مضارع درمی آید و هردوی آنها را مجزوم می گرداند. مانند: **اِنْ تَذْهَبْ اَذْهَبْ:** اگر بروی می روم. جملهٔ اول را فعل شرط و جملهٔ دوم را جزای شرط می نامند. مثال دیگر: **اِنْ تَتَّقُوااللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً** (انفال ۲۹) اگر تقوای خدائی داشته باشید خداوند برای شما فرقان (نیروی تمیزدهندهٔ حق از باطل) قرار می دهد. **تَتَّقُوا** در اصل **تَتَّقُونَ** بوده که نون آن به واسطهٔ **اِنْ** جازمه، حذف شده است.

تذکر: همانطوریکه گفته شد حروف جازمه فعل مضارع را جزم می دهند، به این صورت: اگر علامت رفع فعل مضارع ضمّه باشد، به سکون تبدیل می گردد و اگر علامت رفع فعل مضارع نون باشد، آن نون حذف می شود. مانند: **لَمْ یَکْتُبْ– لَمْ یَکْتُبا– لَمْ یَکْتُبُوا...**

حروف شرط: که برای شرط کردن می آیند و عبارتند از: **اِنْ- لَوْ.**

اِنْ (اگر)برای شرط ممکن به کار می رود. مانند: **اِنْ تَخْرُجْ اَخْرُجْ** اگر خارج شوی، خارج می شوم. توضیح بیشتر پیرامون **اِنْ** در حروف جازمه بیان شد.

لَوْ(اگر) معمولاً برای شرط غیرممکن به کار می رود. مانند: **لَوْکانَ فیهِما اٰلِهَةٌ اِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتا** (انبیاء/۲۲) اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدای یکتا بود تباه می شدند.

تذکر: از حروف شرط «**اِنْ**» عامل است ولی «**لَوْ**» عامل نمی باشد.

حروف مشبهةٌ به لَیْسَ: حروفی هستند که بر سر مبتدا و خبر در آمده رفع به مبتدا(اسم) و نصب به خبر می دهند، و عبارتند از: **ما- لا- اِنْ** که هر سه بمعنی نیست می باشند. مانند: **ما عَلِیٌّ ظالِماً- لارَجُلٌ فی الدّارِ- اِنْ هٰذا بَشَراً.**

تذکر ۱: حروف مشبهةٌ به لیس را حروف **نافیه**نیزمی گو یند.

تذکر ۲: عمل **لَیْسَ** در نحو بررسی می شود و چون عمل حروف نافیه مانند **لَیْسَ** است، به آنها حروف **مشبهةٌ** به **لَیْسَ** گفته اند.

لاء نفی جنس: این حرف بر سر مبتدا و خبر درآمده و مانند حروف مشبهة بالفعل نصب به مبتدا (اسم) و رفع به خبر می دهد. مانند: **لارَجُلَ فِی الدّارِ- لاکَنْزَ اَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ:** هیچ گنجی سودمندتر از علم نیست.

فرق بین لاء نفی جنس با لاء نافیه:

۱- عمل لاء نفی جنس با لاء نافیه فرق می کند، چنانکه از مثالهایی که زده شدپیداست.

۲- لاء نفی جنس، نفی جنس را می نماید. مانند: **لارَجُلَ فِی الدّارِ:** هیچ مردی در خانه نیست (ولی ممکن است زن باشد.) اما لاء نافیه، نفی مفرد و یا نفی مطلق می نماید. مانند: **لارَجُلٌ فِی الدّارِ:** یک مرد در خانه نیست یا مردی در خانه نیست (کنایه از اینکه هیچکس در خانه نیست).

درس سی ونهم

حروف غیرعامل: حروفی هستند که هیچگونه تغییری در اعراب کلمه بعد از خود نمی دهند و آنها عبارتند از: حروف عطف — تعریف — نفی — تصدیق — استفهام — مفاجاة — تنبیه — تحقیق — تحضیض — ردع یا انکار — تفصیل استقبال — تاکید — سکت — تفسیر — خطاب — تنوین — زائد.

حروف عطف: حروفی هستند که برای ربط دادن دو یا چند کلمه و یا چند جمله بیکدیگر بکار می روند و عبارتند از: **وَ**(و) — **فَ** (پس) — **ثُمَّ** (سپس) — **بَلْ** (بلکه) — **حَتّٰی** (حتی) — **اَوْ**(یا) — **اَمْ** (یا) — **لٰا** (نه) — **لٰكِنْ** (ولیکن).

واو مانند: **جٰاءَ عَلِيٌّ وَحَسَنٌ** علی و حسن آمدند.

فاء مانند: **جٰاءَ عَلِيٌّ فَحَسَنٌ** علی آمد و پس ازاوحسن.

ثُمَّ مانند: **جٰاءَ عَلِيٌّ ثُمَّ حَسَنٌ** علی آمد، سپس حسن آمد (**ثُمَّ** دلالت بر تدریج دارد).

بَلْ مانند: **جٰاءَ عَلِيٌّ بَلْ حَسَنٌ** علی آمد، نه بلکه حسن آمد.

حَتّٰی مانند: **جٰاءَ الْقَوْمُ حَتّٰی عَلِيٌّ** افراد قوم آمدند حتّی علی.

اَوْمانند: **تَزَوَّجْ هِنْدًا اَوْ اُخْتَهٰا** با هند یا خواهرش ازدواج کن.

اَمْ مانند: **اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو**آیا زید پیش توست یا عمرو

لٰا مانند: **جٰاءَ عَلِيٌّ لٰاحَسَنٌ** علی آمد، نه حسن.

لٰكِنْ مانند: مٰاجٰاءَ عَلِيٌّ لٰكِنْ حَسَنٌ علی نیامدولیکن حسن آمد.

حرف تعریف: و آن حرف الف و لام «**ال**» است که بر سر اسم نکره درآمده و آن را معرفه می نماید. مانند: **اِشْتَرَيْتُ كِتٰاباً ثُمَّ بِعْتُ الْكِتٰابَ** کتابی خریدم، سپس آن کتاب را فروختم.

حروف نفی: که برای منفی کردن به کار می روند و عبارتند از: **لٰا— مٰا** مانند: **لٰایَضْرِبُ** نمی زند. **مٰاجَعَلَ اللّٰهُ** خداوند قرار نداده است.

تذکر: حروف نفی اگر بر سر اسم بیایند عاملند و شرح آن قبلاً داده شد ولی اگر بر سر فعل بیایند، غیرعامل می باشند.

حروف تصدیق یا جواب: که برای تصدیق کردن به کار می روند و عبارتند از: **نَعَمْ— بَلیٰ— اِیْ— اَجَلْ** که همگی آنها بمعنی آری و بلی می باشند.

تذکر: بَلیٰ کلمه ایست که با آن سؤال منفی رد می شود و در نتیجه نفی، قلب به اثبات می گردد. چنانکه خداوند در آیهٔ ۱۳۱ از سورهٔ اعراف می فرماید: **اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** آیا من پروردگارتان نیستم؟ **قٰالُوا بَلیٰ** گفتند چرا. و اگر **نَعَمْ** گفته بودند، کفر بود و معنی آن می شد: بلی تو پروردگار ما نیستی !

مثال دیگر: در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۰ پس از اینکه حضرت ابراهیم(ع) از خداوند تقاضا می کند که کیفیت زنده کردن مردگان را باو بنمایاند، خداوند می فرماید: **اَوَلَمْ تُؤْمِنْ** آیا ایمان نداری؟ ابراهیم(ع) پاسخ می دهد: **قٰالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی** یعنی چرا ولیکن این تقاضا برای این است که اطمینان قلبی بیشتری پیدا کنم. در این جا نیز اگر بجای **بَلیٰ، نَعَمْ** گفته می شد خلاف بود.

حروف استفهام: که برای سؤال کردن به کار می روند و عبارتند از: **اَ— هَلْ** یعنی آیا. مانند: **هَلْ وَجَدْتُمْ:** آیا یافتید؟— **اَرَاَیْتَ:** آیا دیدی؟

حروف مفاجاة: مفاجاة بمعنی ناگهان می باشد و دو حرف **اِذْ** و **اِذٰا** اگر باین معنی استعمال شوند حروف مفاجاة نامیده می شوند. مانند: **فَاِذٰا هِیَ غُرْفَةُ الْاِسْتِقْبٰالِ** ناگهان دیدم که آن اطاق پذیرائی است.

مثال دیگر: **فَاَلْقیٰ عَصٰاهُ فَاِذٰا هِیَ ثُعْبٰانٌ مُبینٌ** (اعراف/۱۰۷) عصایش را انداخت، ناگهان آن اژدهایی بزرگ (آشکار) شد.

تذکر: معمولاً در حرف **اِذٰا** «دیدن» مستتر است.

حروف تنبیه: که برای آگاه کردن به کار می روند و عبارتند از: **هٰا- اَلٰا- اَمٰا** که هر سه بمعنی هان یا آگاه باش می باشند. مانند: **اَلٰا قَدْقُتِلَ عَلِیٌّ** آگاه باش، علی کشته شد. **هٰا عَلِیٌّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَر** هان، علی بشر است اما چه بشری.

حرف تحقیق: حرف **قَدْ** را اگر بر سر ماضی بیاید، حرف تحقیق می نامند. مانند: **قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** بتحقیق مؤمنان رستگار شدند.

اگر حرف **قَدْ** بر سر مضارع بیاید برای تقلیل می باشد.[1] مانند: **قَدْ یَصْدِقُ الْکَذُوبُ** گاهی دروغگو راست می گوید.

۱- ابن هشام قبول ندارد که **قَدْ** بمعنی توقع باشد نه در ماضی و نه در مضارع. مولف عالیقدرالمیزان می فرمایند: **قَدْ** حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است، گاهی در آن نیز معنی تحقیق میدهد.
صاحب قاموس قرآن اضافه می کند: مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیر از تحقیق باشد، خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی. «بنقل از قاموس قرآن جلد ۵ ص ۲۴۵ و ۲۴۶».

درس چهلم

حروف تحضیض: تحضیض بمعنای تشویق کردن و ترغیب نمودن است و چهار حرف **هَلاّ- اَلاّ- لَوْلا- لَوْما** حروف تحضیض نامیده می شوند. مانند: **لَوْلا تُؤْمِنُ** چرا ایمان نمی آوری؟ **اَلاّ تُقاتِلُوا** چرا پیکار نمی کنید؟

حروف فوق الذکر اگر برسر ماضی درآیند، برای سرزنش و توبیخ بکار می روند. مانند: **لَوْلا آمَنْتَ**:چرا ایمان نیاوردی؟ **اَلاّ ذَهَبْتَ** چرا نرفتی؟

حرف رَدْع یا انکار: برای رد کردن و انکار مطلب ماقبل و اثبات جملهٔ مابعد بکار می رود و عبارت است از یک حرف **کَلاّ** که بمعنی «هرگز- چنین نیست» می باشد. مانند: **کَلاّ سَیَعْلَمُونَ:** چنین نیست، بزودی خواهند دانست. کلمهٔ مزبور سی و سه بار در قرآن ذکر شده است.

حروف تفصیل: که برای شرح و تفصیل آورده می شود و عبارت از دو حرف **اَمّا و اِمّا** می باشد. مانند: **اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَاِمّا کَفُوراً** (دهر/۳) ما به انسان راه را ارائه نمودیم حال خواه شاکر باشد و یا خواه کفران بورزد.

حروف استقبال: دوحرف **س** و **سوف** را که برسرفعل مضارع درآمده و معنی آن را مستقبل می گرداند، حروف استقبال نامیده اند. مانند: **سَیَکْتُبُ** بزودی می نویسد. **سَوْفَ یَکْتُبُ** بعداً می نویسد.

مثالی از قرآن: وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ (شعراء/۲۲۷) کسانیکه ستم کرده اند بزودی خواهند دانست که بچه بازگشت گاهی برمی گردند.

حروف تاکید: که برای تاکید کردن به کار می روند و عبارتند از: نون تاکید و لام مفتوحه. مانند: **یَکْتُبَنَّ** البته البته می نویسد. **لَیَکْتُبُ** البته می نویسد.

تذکر: نون تاکید قبلاً در مبحث فعل شرح داده شد.

حرف سَکْت: سَکْت یعنی سکون و حرف «هـ» را که به آخر بعضی کلمات بجهت حفظ حرکت حرف آخر، الحاق می کنند، هاء سکت می نامند. این هاء، هاء ضمیر نبوده و جزء مادهٔ کلمه هم نمی باشد و در حال قطع و وصل همواره ساکن است. هاء سکت نُه‌بار در قرآن مجید بکار رفته است، بدین قرار: **لَمْ يَتَسَنَّهْ** (بقره/۲۵۹)- **اِقْتَدِهْ** (انعام/۹۰)- **كِتابِيَهْ** (الحاقه/۲۵ و ۱۹)- **حِسابِيَهْ** (الحاقه/۲۶ و ۲۰)- **مالِيَهْ** (الحاقه/۲۸)- **سُلْطانِيَهْ** (الحاقه/۲۹)- **ماهِيَهْ** (القارعه/۱۰).

حروف تفسیر: حروفی هستند که برای تفسیر کردن و توضیح دادن کلمهٔ ماقبل خود به کار می روند و عبارتند از: **اَیْ- اَنْ** که اولی بمعنای «یعنی» و دومی بمعنای «که- اینکه» می باشد. مانند: **عَسْجَدِيَّة اَیْ ذَهَبِيَّة** (عسجدیة یعنی طلائی). **فَاَوْحَيْنا اِلَيْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ** (مومنون/۲۷) پس ما باو وحی کردیم که کشتی را بساز.

حـرف خطاب: یک حرف «کاف» است که بدنبال اسم اشاره درمی آید. مانند: **ذٰلِكَ- تِلْكَ.**

تذکر: این کاف مشخص کنندهٔ نوع مخاطب است و با تغییر مخاطبها تغییر می کند و بصورت مفرد- تثنیه- جمع- مذکر- مونث درمی آید. مانند: **ذٰلِكَ- ذٰلِكُما- ذٰلِكُمْ- ذٰلِكِ...** و بهمین جهت آن را کافِ خطاب نام نهاده‌اند.

تنوین: نون ساکنی است که در لفظ مشهود است ولی نوشته نمی شود (مگر در کلمهٔ **كَاَيِّنْ** که در هرجای قرآن واقع شده است آن را با نون نوشته اند) و همیشه در آخر اسم قرار می گیرد و باین صورت نشان داده می شود: ـً ـٍ ـٌ (دو زبر، نصب- دو زیر، جرّ- دو پیش، رفع) مانند: **خَوْفاً- لُوطٍ- عَزِيزٌ** که **خَوْفَنْ- لُوطِنْ** و **عَزِيزُنْ** خوانده می شوند.

حــروف زائد: حروفی هستند که صرفاً برای زیبائی و یا تاکید در جمله می آیند. و عبارتند از: **اَنْ- اِنْ- مِنْ- بِ- ما** مانند: **فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ** (ما زائد است)- **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** (باء زائد است)- **فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشِيرُ** (اَنْ زائد است).

درس چهل و یکم

تذکر ۱: حروف بعضی اختصاص به فعل و بعضی اختصاص به اسم و برخی مشترک بین اسم و فعل هستند.

حروف زیر مختص بفعلند: ناصبه – جازمه – شرط – تحقیق – تحضیض – ردع یا انکار – استقبال – تاکید (منظور نون تاکید است).

حروف زیر مختص به اسمند: جرّ – ندا – استثناء – مشبهة بالفعل – مشبهة به لیس – لاء نفی جنس – تعریف – مفاجاة – تنبیه – تفصیل – خطاب – تنوین.

حروف زیر متشرک بین اسم و فعلند: عطف – نفی – تصدیق – استفهام – تاکید – (منظور لام مفتوح است) – سَکْت – تفسیر – زائد.

تذکر ۲: تمام حروف مبنی هستند و نیز همگی آنها غیرمتصرفند.

تذکر ۳: در تجزیه حروف چند نکته باید ذکر شود:

الف: نوع حرف مشخص شود که مثلاً جازمه است یا ناصبه و یا...

ب: عامل است یا غیرعامل و اگر عامل است چه عملی انجام می دهد.

ج: چون همهٔ حروف مبنی هستند، قید شود که بنای آن بر فتح است یا ضمّ و یا کسر و یا سکون.

د: مختص به اسمند یا فعل و یا مشترک بین اسم و فعل.

برای نمونه حروف آیهٔ زیر تجزیه می گردد:

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (کهف/۲۳) هرگز مگوی که من آنکار را فردا خواهم کرد مگر اینکه بگوئی اگر خدا بخواهد.

وَ: عطف – غیرعامل – مبنی بر فتح – مشترک بین اسم و فعل.

لَا: حرف نهی – عامل (و عمل آن جزم است) – مبنی بر سکون – مختص به

فعل.

نَّ: حرف تاکید ثقیله — غیرعامل — مبنی بر فتح — مختص به فعل.

لِ: حرف جرّ — عامل (و عمل آن جرّ است) — مبنی بر کسر — مختص به اسم.

اِنَّ: مشبهة بالفعل — عامل (و عمل آن نصب به اسم و رفع به خبر است) — مبنی بر فتح — مختص به اسم.

اِلاّ: حرف استثناء — عامل (معمولاً نصب به مستثنی می‌دهد) — مبنی بر سکون — مختص به اسم.

اَنْ: از حروف ناصبه — عامل (و عمل آن نصب است) — مبنی بر سکون — مختص به فعل.

درس چهل و دوم

اسم: کلمه ایست که دارای معنی و مفهوم مستقل بوده و حاکی از زمان نباشد. مانند: **رَجُل** (مرد)ـ **اِمْرَءة** (زن)ـ **حَسَن** (نیکو)ـ **ثَوْر** (گاو نر)ـ **کَلْب** (سگ)ـ **خِنْزِیر** (خوک)ـ **عِنَب** (انگور)ـ **مِشْمِش** (زردآلو)ـ **تُفّاح** (سیب)ـ **شَجَر** (درخت) **سَبُّورَة** (تخته سیاه)ـ **ضَرْب** (زدن)ـ **تَعْلِیم** (یاددادن)ـ **تَعَلُّم** (یاد گرفتن).

«اسم متصرف و غیرمتصرف»

اسم متصرّف اسمی است که بتوان طبق قواعد صرفی آن را بصورت تثنیه و جمع و منسوب و مصغّر و یا بعضی از اینها درآورد. مانند: **بَحْر** (دریا) که تثنیه اش **بَحْرٰان** و **بَحْرَیْن** (دودریا) و جمعش **بِحٰار** (دریاها) و منسوبش **بَحْرِیّ** (دریائی) و مصغّرش **بُحَیْرَة** (دریاچه) است.

اسم غیرمتصرّف اسمی است که همیشه بیک حالت ثابت استعمال می شود و بهیچ یک از صورتهای فوق درنمی آید. مانند: **اَلَّذِی** (کسیکه)ـ **کَیْفَ** (چگونه)ـ **هُوَ** (او)ـ **مٰا** (چیزیکه). اسمهای غیرمتصرف عبارتند از:

۱ــ ضمایر ۲ــ اسمهای اشاره ۳ــ موصولات ۴ــ اسمهای شرط ۵ــ اسمهای استفهام ۶ــ کنایات ۷ــ اسماء افعال ۸ــ اعداد

که شرح همگی آنها بتدریج در فصول بعدی خواهد آمد.

«اسم معرب و مبنی»

اسم مُعْرَب اسمی است که اعراب آخر آن بنا به جهاتی که در نحو از آن بحث می شود، تغییر کند. مانند: **جٰاءَ رَجُلٌ ــ رَاَیْتُ رَجُلاً ــ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ.**

اسم مبنی آنستکه اعراب آخر آن همواره حالت ثابتی داشته باشد و هیچگاه

تغییر نکند. مانند: جاءَ هٰؤُلاءِ- رَاَیْتُ هٰؤُلاءِ- مَرَرْتُ بِهٰؤُلاءِ.

تذکر ۱: اسمهای متصرف معرب و اسمهای غیرمتصرف مبنی اند (مگر عدد که غیرمتصرف و معرب است).

تذکر ۲: اسم معرب را متمکّن و مبنیّ را غیرمتمکّن نیز می گویند. یعنی: متمکّن از تصریف و غیرمتمکّن از تصریف.

درس چهل و سوم

بناء اسماء

اسم یا ثلاثی است، یا رباعی یا خُماسی و هریک از آنها یا مجردند یا مزید.

اوزان ثلاثی مجرد: اسم ثلاثی مجرد دارای ده وزن است، بدینقرار:

فَعْل، مانند: **فَلْس** (پول سیاه و نیز بمعنای پولک روی پوست ماهی)— **شَمْس**

فَعَل، مانند: **فَرَس** (اسب)— **قَمَر**

فَعِل، مانند: **کَتِف** (شانه)— **فَخِذ** (ران)

فَعُل، مانند: **عَضُد** (بازو)— **رَجُل**

فِعْل، مانند: **حِبْر** (مرکب— دانشمند یهود)— **حِمْل** (بار)

فِعَل، مانند: **عِنَب** (انگور)— **ضِلَع** (استخوان پهلو)

فِعِلْ، مانند: **اِبِل** (شتر)— **حِبِر** (زردی دندان)

فُعْل، مانند: **قُفْل** (قفل)— **ضُرْع** (دهنه—زمام)

فُعَل، مانند: **صُرَد** (جغد)— **رُطَب** (خرما)

فُعُل، مانند: **عُنُق** (گردن)— **جُرُز** (زمین بی علف)

اسماء ثلاثی مجرد را در این دو بیت گنجانیده‌اند:

فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفْ عَضُدْ دان **حِبْرٌ عِنَبُ اِبِلْ همی دان**
قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقْ چو گردد **اسماء ثلاثی مجرد**

اوزان ثلاثی مزید بسیار است. مانند: **رِجال** که الف آن زائد است.

اوزان رباعی مجرد: رباعی مجرد دارای شش وزن است، بدینقرار:

فَعْلَل، مانند: **جَعْفَر** (نهر)— **جَوْهَر** (گوهر)

فُعْلُل، مانند: **بُرْثُن** (پنجه شیر)— **بُلْبُل**

فِعْلِل، مانند: **زِبْرِج** (آرایش)— **مِشْمِش** (زردآلو)

فِعْلَل، مانند: **دِرْهَم** (پول نقره)— **خِنْصَر** (انگشت کوچک)
فِعَلّ، مانند: **قِمَطْر** (صندوقچه)— **هِزَبْر** (شیر بیشه)
فُعْلَل، مانند **جُخْدَب** (ملخ سبز— مرد بلند بالا)— **جُنْدَب** (نوعی از ملخ)
اوزان رباعی مزید اندک است. مانند: **عُصْفُور** که واو آن زائد است.

اوزان خماسی مجرد: خماسی مجرد دارای چهار وزن است، بدینقرار:
فَعَلَّل، مانند: **سَفَرْجَل** (میوهٔ به)— **حَبَرْجَل** (لب کلفت)
فُعُلَّل، مانند: **قُزُعْمَل** (شترقوی)— **خُبَعْثَن** (چیز فربه)
فَعْلَلِل، مانند: **جَحْمَرِش** (پیرزن)— **حَنْدَلِس** (شتر)
فِعْلَلِل، مانند: **قِرْطَعِب** (چیزکم)— **جِرْدَحِل** (وادی)
اوزان خماسی مزید نیز اندک است. مانند: **خَنْدَرِیس** (شراب کهنه) که یاء آن زائد است.

تذکر: اسم متصرّف کمتر از سه حرفی نمی‌تواند باشد، بنابراین اگر اسم متصرفی دو حرفی باشد، قطعاً یکی از حروف آن حذف شده است. مانند:
اَب— اَخ— حَمْ— هَن— دَم— یَد— فَم که بترتیب در اصل: **اَبَو— اَخَو— حَمَو— هَنَو— دَمَو— یَدَی— فَوَه** بوده‌اند.

درس چهل و چهارم

مقصور و ممدود و منقوص و صحیح الاخر

اسم بلحاظ حرف آخر بر چهار قسم است: اسم مقصور— اسم ممدود— اسم منقوص و اسم صحیح الاخر.

اسم مقصور: اسمی است که حرف آخرآن الف باشد. مانند:

کُبْرىٰ— صُغْرىٰ— فَتىٰ— مُصْطَفىٰ— ذِکْرىٰ— رِضٰا— رِبٰا— عَصٰا— مُوسىٰ— عیسىٰ— دُنْیٰا.

الفِ اسم مقصور اگر منقلب از «واو» باشد، بصورت الف نگاشته می شود. مانند: **رِبٰا— عَصٰا— زِنا.** و اگر منقلب از «یاء» باشد، بصورت «یاء» نگاشته می گردد. مانند: **لِیْلىٰ— مُسْتَشْفىٰ— مُرْتَضىٰ.**

اسم ممدود: اسمی است که حرف آخرش همزه و قبل از همزه الف باشد. مانند: **صَحْرٰاء— سَمٰاء— حَمْرٰاء— بیْضٰاء— صَفْرٰاء— کِبْرِیٰاء.**

تذکر: کلماتی از قبیل ماء— باء— راء— داء را اسم ممدودنمی گویند، زیرا ممدود نزد صرفییّن آن است که الفش زائد باشد.

اسم منقوص: اسمی است که بیاء ماقبل مکسور ختم شود. مانند: **هٰادِی— غٰازِی— قٰاضِی— دٰاعِی— وٰالِی— مُنٰادِی— شافِی.**

تذکر: اسمی که حرف آخرش «واو» باشد، مانند: **کُفو— مَدْعُوّ** یاآنکه «یاء» مُشَدّد باشد، مانند: **مَهْدِیّ— مَرْضِیّ— کُرْسِیّ— مَرْمِیّ** و یا آنکه «یاء» جزء اصلی کلمه نباشد، مانند: **اَبی— اَخی** و یا «یاء» ماقبلش مکسور نباشد، مانند: **ظَبْی** (آهو)— **وَحی** در اصطلاح صرفی منقوص نامیده نمی‌شود.

اسم صحیح الاخر: در صورتیکه اسم، مقصور— ممدود— منقوص نباشد، صحیح الاخر خواهد بود. مانند: **رَجُل— قَلَمْ— کِتٰابْ— حُلْو**(شیرین)— **رَمْی**(تیرانداختن)— **ظَبْی— دَلْو.**

درس چهل وپنجم
مذکر و مؤنث

اسم یا مذکر است و یا مؤنث. مذکر اسمی است که بر انسان یا حیوان نر دلالت کند، و مؤنث اسمی است که بر انسان یا حیوان ماده دلالت کند. مؤنث بر دو نوع است: **لفظی — معنوی.**

مؤنث لفظی آن است که یکی از علامات تانیث را داشته باشد. علامات تانیث سه است:

۱— تای مدّورة (ة)، مانند: **فَاطِمَة — مُؤْمِنَة — مُدیرَة — مُؤَلِّفَة**
۲— الف مقصورة، مانند: **کُبْریٰ — صُغْریٰ — عُظْمیٰ — طُوبیٰ**
۳— الف ممدودة، مانند: **صَحْراء — بَیْضاء — حَمْراء — سَوْداء**

تذکر: علامتهای فوق در صورتی نشانه تانیث اسم هستند که زاید بر حروف اصلی کلمه باشند. بنابراین کلماتی مانند **هَویٰ وفَتیٰ** مؤنث نیستند زیرا الف مقصورة در آنها جزء حروف اصلی کلمه است.

مؤنث معنوی آن است که بر مؤنث دلالت کند ولی علامت تانیث نداشته باشد. مانند: **مَرْیَم — زینب — کلثوم — أُذُن — عَیْن.**

هریک از آن دو (مؤنث لفظی و معنوی) یا حقیقی هستند یا مجازی.

مؤنث حقیقی مؤنثی را گویند که نام یا وصف انسان یا حیوان ماده باشد. مانند: **مریم — بَقَرَة — عالِمَة — لَبُوءَة** (شیرماده).

مؤنث مجازی آن است که نام یا وصف اشیاء بی روح باشد ولی مجازاً مؤنث بحساب آید. مانند: **شمس — عین — صحراء — سَبُّورَة**

با توجه به توضیحات فوق معلوم می شود که مؤنث بر چهار قسم است:

۱– مؤنث لفظی حقیقی، مانند: **اِمْرَءة – ناقَة – کُبْریٰ – عُذْریٰ**
۲– مؤنث لفظی مجازی، مانند: **صحراء – سَماء – مِنْضَدَة – غُرْفَة**
۳– مؤنث معنویّ حقیقی، مانند: **زینب – مریم – اُمّ – اُخت**
٤– مؤنث معنویّ مجازی، مانند: **شمس – ارض – نفس – اُذُن**

وغیرازاین چهارقسم هر چه هست مذکراست ومذکرنیز بر دو قسم است:
حقیقی – مجازی

مذکر حقیقی: آن است که نام یا وصف انسان یا حیوان نر باشد. مانند: **رَجُل – مُؤْمِن – ثَور – جَمَل**

مذکر مجازی: آن است که نام یا وصف اشیاء بی روح باشد ولی مجازاً مذکر بحساب آید. مانند: **قَمَر – کتاب – قَلَم – حاجب** (ابرو)

تذکر ۱: ممکن است اسم مذکری لفظاً مؤنث باشد. مانند: **معاویه – زَکَرِیّا – طَلْحَة – حَمْزَة**. ایـن قبیل اسماء را نیز مؤنث لفظی نامند، ولی با آنها معاملهٔ مذکر می شود. مانند: **هٰذا حَمْزَة**

تذکر ۲: از آن جائیکه مؤنث معنوی علامت تانیث ندارد، ممکن است با مذکر مشتبه گردد. لذا برای شناختن مؤنث معنوی به کتاب لغت می بایست مراجعه کرد، با این وجود اسم در چند مورد مؤنث معنوی خواهد بود:

۱– وقتی که نام خاص زنان است. مانند: **مریم – زینب – کلثوم – هند**

۲– هنگامی که برنامهای مخصوص زنان دلالت می کند. مانند: **اُمّ – اُخْت.**

۳– در مواردی که به کشورها و شهرها و قبیله ها دلالت می کند. مانند: **ایران – تهران – شیراز – مصر – شام – قریش – تمیم – ثقیف – اوس – خزرج – ثمود.**

٤– وقتی که بر اعضای زوج بدن دلالت می کند. مانند: **عین – اذن – اِصْبَع – ساق – ید – رِجْل – فَخِذ.** بعضی از اعضای زوج بدن از این قاعده مستثنی هستند. مانند: **حاجب – مِرْفَقْ – خَدّ**

۵– نام بادها. مانند: **صبا – شمال – جنوب – دبور – حاصب**

٦– با جمعهای مکسر نیز معمولاً معاملهٔ مؤنث می شود. مانند: **قالَتِ**

الاَعْراب- حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ.

تذکر ۳: بعضی از اَسماء ذووجهین هستند، یعنی معاملهٔ مذکر و مؤنث هر دو با آنها شده، مانند: **سَماء.** در قرآن آمده است: **اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ** (انشقاق/۱) چون آسمان شکافته شود. که با **سَماء** معاملهٔ مونث شده است. و در جای دیگر آمده است: **اَلسَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ** (مزمّل/۱۸) آسمان (در روز قیامت) شکافته شود. که با **سَماء** معاملهٔ مذکر شده است. **کلمهٔ سبیل** نیز از همین قبیل است.

درس چهل وششم
دلیل تانیث

دلیل تانیث یا در خود کلمه است، و آن علامتهای سه گانه است که گفته شد، یا خارجِ از کلمه که از طرق زیر معلوم می گردد:

۱- از فعلی که به اسم اسناد داده‌اند. مانند: **طَلَعَتِ الشَّمْسُ** (خورشید برآمد). از **طَلَعَتْ** که فعل مؤنث است می فهمیم «**شمس**» مؤنث است.

۲- از ضمیری که به اسم برمی گردد. مانند: **وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا** (اعراف/۸۵) و فساد نکنید در زمین بعد از اصلاحش. از ضمیر مؤنث «ها» که به **ارض** برگشته است، می فهمیم که «**ارض**» مؤنث است.

۳- از صفتی که برای اسم آورده‌اند مانند: **اِشْتَرَيْتُ دَارًا وَاسِعَةً** (خانه وسیعی خریدم). از **وَاسِعَة** که صفت مؤنث است می فهمیم «**دار**» مونث است.

۴- از نحوهٔ تصغیر، مانند: **أُرَيْضَة** (زمین کوچک) از تصغیر **ارض** که با تاء تانیث است می فهمیم که **ارض** مؤنث است.

۵- از اسم اشاره مانند: **هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ** (الرحمن/۴۳) این جهنمی است که مجرمان آن را تکذیب می کنند. از **هٰذِهِ** که اسم اشاره برای مونث است می‌فهمیم که «**جهنم**» مونث است.

۶- از خَبر، مانند: **كُلُّ نَفسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** (ال‌عمران/۱۸۵) هر نفسی چشنده مرگ است. **ذائقة** که خبر است دلالت می کند که **نفس** مؤنث است.

۷- از حال، مانند: **وَسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً** (انبياء/۸۱) و برای سلیمان رام کردیم باد را در حال تند وزیدن. **عاصفة** که حال است برای «**الرّيح**» دلیل است که **ريح** مؤنث است.

۸- از عَدَد، مانند: **اِذْقَالَ يُوسُفُ لِاَبِيهِ يَا اَبَتِ اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ**

كَوْكَباً... (يوسف/٤) هنگامیکه یوسف بپدرش گفت: ای پدر من یازده ستاره (بخواب) دیدم... از **اَحَدَ عَشَرَ** می فهمیم که **كَوْكَب** مذکر است. زیرا اگر **کوکب** مونث بود **اِحْدٰی عَشَرَةَ** گفته میٰ شد.

درس چهل و هفتم

مفرد– تثنیه– جمع

اسم متصرّف بصورتهای مفرد، تثنیه و جمع استعمال می شود.

مفرد: اسمی استکه بر یک شخص، یا یک حیوان، یا یک شیٔ، یا یک صفت دلالت کند. مانند: **رَجُل– اَسَدْ– قَلَمْ– عالِمْ.**

تثنیه: اسمی استکه بر دو شخص، یا دو حیوان، یا دو شیٔ، یا دو صفت دلالت کند. مانند: **رَجُلانِ** و **رَجُلَیْنِ– اَسَدانِ** و **اَسَدَیْنِ– قَلَمانِ** و **قَلَمَیْنِ– عالِمانِ** و **عالِمَیْنِ.**

علامت تثنیه **(انِ)** و **(یْنِ)** ماقبل مفتوح می باشد که به آخر اسم مفرد اضافه می شود. مانند مثالهای فوق الذکر.

تذکر ۱: کلماتی از قبیل **حُسَیْن– اِثْنَیْن– سِمْنان** تثنیه نمی باشند، زیرا یاء و نون و الف و نون به اسم مفرد اضافه نشده اند و زائد بر کلمه نیستند.

تذکر ۲: الف و نون علامت تثنیه است در حالت رفعی و یاء و نون علامت تثنیه است در حالت نصبی و جَرّی.

مثال برای حالت رفعی: جاءَ الرَّجُلانِ آن دو مرد آمدند. در مثال فوق چون **رجل** فاعل است و فاعل در عربی مرفوع است، به این جهت تثنیه آن با الف و نون صورت گرفته است.

مثال برای حالت نصبی: رَاَیْتُ الرَّجُلَیْنِ آن دو مرد را دیدم. در مثال فوق چون **رجل** مفعول است و مفعول در عربی منصوب است، به این جهت تثنیه آن با یاء و نون صورت گرفته است.

مثال برای حالت جرّی: مَرَرْتُ بِالرَّجُلَیْنِ به آن دو مرد گذشتم. در مثال فوق **رجل** مجرور بواسطه حرف جر است، به این جهت تثنیه آن با یاء و نون صورت گرفته است.

تثنیه اسماء مقصور و منقوص و ممدود:

۱– در اسمهای منقوص، یاء محذوف به حالت اول خود برمی گردد. مانند:

هٰادٍ ← هٰادِیٰان، مُهْتَدٍ ← مُهْتَدِیٰانِ

۲– در اسمهای مقصور، اگر الف مقصوره منقلب از واو باشد، هنگام تثنیه قلب به واو می شود. مانند:

عَصٰا ← عَصَوٰانِ – عَصَوَیْنِ، رِبٰا ← رِبَوٰان – رِبَوَیْنِ و اگر الف مقصوره منقلب از یاء باشد، هنگام تثنیه قلب به یاء می شود. مانند: **فَتیٰ ← فَتَیٰان، کُبْریٰ ← کُبْرَیٰانِ، مُسْتَشْفیٰ ← مُسْتَشْفَیٰانِ، مُصْطَفیٰ ← مُصْطَفَیٰانِ**

۳– در اسمهای ممدود همزهٔ آخر کلمه یا برای تانیث است و یا همزهٔ اصلی است و یا منقلب از «واو» و «یاء» می باشد:

الف: وقتی که همزه برای تانیث است، بواو بدل می شود. مانند:

صَحْرٰاء ← صَحْرٰاوٰانِ، خَضْرٰاء ← خَضْرٰاوٰانِ

ب: وقتی که همزه اصلی است، به حال خود باقی می ماند. مانند:

قَرّٰاء ← قَرّٰاءٰانِ (**قَرّٰاء**: یهودی که تنها نص توراة را قبول دارد و نیز بمعنی کسیکه قرآن را خوب و خوش بخواند)

ج: موقعی که همزه منقلب از «یاء» و یا «واو» بوده باشد، در این موارد اثبات همزه و یا ابدال آن هردو جایز است. مانند: **اِهْدٰاء ← اِهْدٰاءٰانِ – اِهْدٰاوٰان، جَزٰاء ← جَزٰاءٰانِ – جَزٰاوٰان.**

قواعد مثنی:

۱– اسمهائی که لام‌الفعل آنها حذف شده است، در مثنی به جای خود برمی گردد. مانند: **اَبْ ← اَبَوٰان – اَبَوَیْنِ، اَخْ ← اَخَوٰانِ – اَخَوَیْنِ.**

این قاعده در بارهٔ **یَدْ** و **فَمْ** صادق نیست و مثنای این دو کلمه بصورت **یَدٰانِ** و **فَمٰانِ** می آید.

۲– در مرکب اضافی جزء اول، مثنی می شود. مانند: **عَبْدُاللّٰهِ عَبْدَااللّٰهِ** و **عَبْدَیِ اللّٰه.**

۳ــ نون تثنیه در حالت اضافه حذف می شود. مانند مثال فوق و نیز مثالهای زیر:

أُذُنَيْهِ (دو گوشش) که در اصل أُذُنَيْنِهِ بوده است.

لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ که در اصل لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْنِ اللّٰهِ بوده است.

درس چهل و هشتم

جمع: اسمی استکه بسه یا بیشتر دلالت کند. مانند: **رِجَالٌ — مُفْلِحُونَ — مُسْلِمَاتٌ — اَقْلَامٌ.**

جمع بردوقسم است: جمع سالم — جمع مکسّر.

جمع سالم خودبردوقسم است: جمع مذکرسالم — جمع مونث سالم.

جمع مذکر سالم: مفرد مذکری را که می خواهند بصورت جمع سالم درآورند، به آخر آن واو ساکن ماقبل مضموم و نون مفتوح **(ونَ)** و یا، یاء ساکن ماقبل مکسور و نون مفتوح **(ینَ)** اضافه می کنند. واو و نون علامت جمع استَ درحالت رفعی. مانند: **ذَهَبَ الْمُسْلِمُونَ:** مسلمانان رفتند. یاء و نون علامت جمع است در حالت نصبی و جرّی. مانند: **رَاَیْتُ الْمُسْلِمِینَ:** مسلمین را دیدم— **مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمِینَ:** به مسلمین گذشتم.

تذکر: اسم مفردی را که می خواهیم بصورت جمع مذکر سالم درآوریم یا مشتق است یا جامد. اسم جامد، باید واجد شرایط زیر باشد:

۱— مذکر باشد. بنابراین کلماتی مانند: **هِنْد** و **ضَارِبَة** را نمی توان بصورت جمع مذکر سالم درآورد.

۲— عاقل باشد. بنابراین کلماتی مانند: **کَلْبٌ** و **قَمَر** را نمی توان بصورت جمع مذکر سالم درآورد.

۳— عَلَم باشد. بنابراین کلماتی مانند: **رَجُلٌ** و **غُلَامٌ** را نمی توان بصورت جمع مذکر سالم درآورد.

٤— بسیط باشد. بنابراین کلماتی مانند: **عَبْدُاللّٰه** و **رَسُولُ اللّٰه** را نمی توان بصورت جمع مذکر سالم درآورد.

البته چند کلمه وجود دارد که بخلاف قاعده جمع مذکر سالم، جمع بسته

شده‌اند. مانند: اَرَضُونَ– عٰالَمُونَ– سِنُونَ.– عِلیُّونَ– بَنُونَ– عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ و...

جمع مذکر سالم در اسماء مقصور و منقوص و ممدود:

۱– در اسم مقصور الف مقصوره حذف می شود و حرکت فتحهٔ پیش از آن باقی می ماند. مانند: **مُصْطَفیٰ** که می شود **مُصْطَفَوْنَ** و یا **مُصْطَفَیْنَ.**

۲– در اسم منقوص یاء حذف می شود و حرکت ماقبل واو، مضموم و حرکت پیش از یاء، مکسور می گردد. مانند: **هٰادٍ** که می شود **هٰادُونَ** و **هٰادِینَ**

۳– در اسم ممدود همانند تثنیه عمل می شود. مانند: **قَرّٰاء** که می شود **قَرّٰاؤُنَ** و **بَنّٰاء** که می شود **بَنّٰاؤُنَ** و یا **بَنّٰاوُونَ.**

جمع مونث سالم: مفرد مونثی را که می خواهند بصورت جمع سالم درآورند، به آخر آن الف و تاء (ات) اضافه می کنند و اگر در آخر مفرد مونث تاء تانیث باشد، این عمل پس از حذف تاء صورت می گیرد. مانند:

مَرْیَمْ ← مَرْیَمٰات، فٰاطِمة ← فٰاطِمٰات، مُسْلِمَة ← مُسْلِمٰات نٰاصِرَة ← نٰاصِرٰات.

اسمائی که می توان از آنها جمع مونث سالم بنا کرد عبارتند از:

۱– اسم زنان مانند: **هِنْد ← هِنْدٰات، سُعٰاد ← سُعٰادٰات، فٰاطِمَة ← فٰاطِمٰاتْ.**

۲– اسماء مختوم بتاء. مانند: **شَجَرَة ← شَجَرٰات، مَرَّة ← مَرّٰاتْ، طَلْحَة ← طَلَحٰاتْ.**

۳– مصادر غیرثلاثی مجرد. مانند: **اِکْرٰام ← اِکْرٰامٰات، تَعْلیم ← تَعْلیمٰات، اِسْتِخْرٰاجْ ← اِسْتِخْرٰاجٰاتْ.**

۴– اسمهای غیرعربی. مانند: **کیلُو ← کیلُوٰات، پیشنهاد ← پیشنهادات، رِیٰال ← رِیٰالٰات.**

۵– اسمهایی که مختوم بالف مقصوره یا الف ممدوده باشند. مانند: **صَحْرٰاء ← صَحْرٰاوٰات، فُضْلیٰ ← فُضْلیٰات، حُمّیٰ ← حُمَّیٰات.**

موارد دیگری نیز وجود دارد که بجهت اختصار از ذکر آنها خودداری می شود.

تذکر ۱: جمع مونث سالم از اسمهای مقصور و ممدود همانند مثنی ساخته می شود. مانند:

عَصٰا ← عَصَوٰات، کُبْرٰی ← کُبْرَیٰات، صَحْراء ← صَحْراوٰات.

تذکر ۲: هر اسم ثلاثی که عین الفعل آن حرف صحیح باشد و بر وزن **فَعْلَة** آمده باشد،در جمع مونث سالم عین الفعل آن مفتوح می شود. مانند: **حَسْرَة** و **ضَرْبَة** که جمع مونث آنها **حَسَرٰاتْ** و **ضَرَبٰاتْ** می شود. و اگر بر وزن **فِعْلَة** یا **فُعْلَة** باشد، در جمع آن سه وجه جایز است: فتح عین الفعل - ساکن کردن آن و تابع قرار دادن آن در حرکت از فاء الفعل. مانند: **حُجْرَة** که جمع مؤنث سالم آن **حُجَرٰاتْ- حُجْرٰاتْ** و **حُجُرٰاتْ** می شود. مثالهای دیگر: **خُطْوَة ← خُطُوٰاتْ، جُمْلَة ← جُمُلٰاتْ، قِطْعَة ← قِطِعٰاتْ، فِقْرَة ← فِقِرٰاتْ.**

هرگاه **فَعْلَة** معتل العین باشد، در جمع آن عین الفعل ساکن می شود. مانند:
رَوْضَة ← رَوْضٰاتْ، بَیْضَة ← بَیْضٰاتْ.

تذکر ۳: جمع مذکر و مونث سالم را از آن رو جمع سالم نامیده‌اند که بنای مفرد در حال جمع تغییر نمی کند و سالم می ماند، بخلاف جمع مکسّر که بنای مفردش در هم شکسته می شود.

درس چهل و نهم

جمع مکسّر: مکسر بمعنی شکسته بوده و جمع مکسّر جمعی است که صورت مفردش تغییر یافته باشد. این تغییر بر سه گونه است:

۱ــ تغییر حرکات، مانند: **اَسَد**=شیر، **اُسْد**=شیران

۲ــ حذف یکی از حروف مفرد، مانند: **مدینه**=شهر، **مُدُن**=شهرها

۳ــ زیاد شدن حروف مفرد، مانند: **عین**=چشم، **اَعْیُن**=چشمها

جمع مکسّر بر دو گونه است: **جمع مکسّر قِلَّة ــ جمع مکسّر کثرة**

جمع مکسر قِلّة: جمعی است که از سه تا ده را دلالت می کند و چهار وزن دارد:

۱ــ **اَفْعال** مانند: **اَظْفار** جمع **ظُفْر** (ناخن) و **اَضْیاف** جمع **ضَیْف** (مهمان)

۲ــ **اَفْعُل** مانند: **انفُس** جمع **نَفْس** (جان) و **اَرْجُل** جمع **رِجْل** (پا)

۳ــ **اَفْعِلَة** مانند: **اَرْغِفَة** جمع **رَغیف** (گرده‌نان) و **اَبْنِیَة** جمع **بِناء** (ساختمان)

٤ــ **فِعْلَة** مانند **فِتْیَة** جمع **فَتیٰ** (جوان) و **صِبْیَة** جمع **صَبِیّ** (کودک)

جمع مکسّر کثرة: و آن جمعی است که حاکی از سه تا بی نهایت باشد. برای جمع کثرة وزن خاصی نمی‌باشد و باید به کتاب لغت مراجعه کرد. به بعضی از جمعهای کثرت با ذکر مفرد آنها اشاره می کنیم:

مفرد	جمع	مفرد	جمع	مفرد	جمع
صُوَرة	صُوَر	نُکْتَه	نُکَت	تُحْفَة	تُحَف
ثَعْلَب	ثَعالِب	دِرْهَم	دَراهِم	جَعْفَر	جَعافِر
تاجِر	تُجّار	کاتِب	کُتّاب	کافِر	کُفّار
طَعام	اَطْعِمَة	سُؤال	اَسْئِلَة	زَمان	اَزْمِنَة

کِتاب	کُتُبْ	عَمُود	عُمُد	سَرِیر	سُرُر
غُرْفَة	غُرَفْ	حُجَّة	حُجَجْ	ثُلْمَة	ثُلَمْ
هادِی	هُداة	قاضی	قُضاة	حامِی	حُماة
جَنَّة	جِنان	اُنْثی	اِناثْ	سَبُع	سِباعْ
قَلْب	قُلُوب	نَفْسْ	نُفُوس	عَیْن	عُیُون
نُور	نِیران	جار	جِیران	حُوتْ	حِیتان
شَرِیک	شُرَکاء	فَصِیح	فُصَحاء	بَلِیغْ	بُلَغاء
وَلِیّ	اَوْلِیاء	نَبِیّ	اَنْبِیاء	صَفِیّ	اَصْفِیاء
مَجْلِسْ	مَجالِسْ	مَسْجِد	مَساجِدْ	مَعِیشَة	مَعایِشْ
رِسالَة	رَسائِلْ	صَحِیفَه	صَحائِفْ	عَجُوز	عَجائِزْ
اَرْض	اَراضِی	اَهْل	اَهالِی	لَیْلَة	لَیالِی
مِفْتاح	مَفاتِیح	مِصْباح	مَصابِیح	مِعْیار	مَعاییر

تذکر ۱: بعضی از این جمعها را می توان در قواعدی گنجاند.

تذکر ۲: هرگاه بر جمع قِلّه «ال» استغراق داخل شود یا اینکه بچیزی اضافه شود که معنای کثرت داشته باشد، در این صورت جمع قلّه در معنای جمع کثرت می باشد. مانند: **اَیُّهَا الشُّیُوخُ لا تَکُونُوا کَالْفِتْیَةِ – قُوا اَنْفُسَکُمْ – اَقْطارُالْبِلاد.**

تذکر ۳: هر جمعی که فقط یک وزن داشته باشد برای قِلّه و کثرت هر دو بکار می رود. مانند: **اَفْئِدَة** که جمع **فُؤاد** می باشد.

تذکر ٤: برخی از جمعها یافت می شوند که از جنس خود مفرد ندارند. مانند: **نِساء** و **نِسْوَة** که جمع **اِمْرَأَة** (زن) می باشند.

جمع الجمع: بعضی از اسماء جمع مجدداً جمع بسته می‌شوند و به آن جمع الجمع می گویند. مانند:

مفرد	جمع	جمع الجمع
کَلْبْ	اَکْلُب	اَکٰالِبْ
یَدْ	اَیْدِی	اَیٰادِی
زَهْر	اَزْهٰار	اَزٰاهِیر
طٰالِبْ	طَلَبَة	طُلّٰابْ
اِثْم	اَثَمَة	اٰثٰام
سَیِّد	سٰادَة	سٰادٰات

جمع منتهی الجموع: هر جمعی که بر وزن **مَفٰاعِل** و **مَفٰاعیل** باشد[۱] منتهی الجموع نامیده می شود. خواه جمع جمع باشد و خواه جمع مفرد. مانند: **اَکٰالِبْ** و **اَظٰافیر** که جمع **اَکْلُبْ** و **اَظْفٰار** هستند که خود جمع می باشند برای: **کَلْبْ** و **ظُفْرْ** ومانند: **دَرٰاهِم** و **رَیٰاحین** که جمع می باشند برای: **درهم** و **رَیحٰان**.

اسم جمع: اسمی است که در لفظ مفرد و در معنی جمع باشد. مانند: **طٰائِفَة — قَوْم — جَیْش**. اسم جمع بصورت مثنی و جمع نیز درمی آید.

مانند: **طٰائِفَتٰان — طٰائِفَتَیْن — طوٰائِفْ**. اسم جمع در فارسی به «ها» جمع بسته می شود. مانند: **قبیله‌ها — طایفه‌ها — دسته‌ها — قافله‌ها**. قوم و گروه و امت به «ها» و «ان» هر دو جمع بسته می شود. مردم و خلق به «ان» جمع بسته می شود.

۱ــ مقصود از وزنهای **مَفٰاعِل** و **مَفٰاعِیل** هر جمعی است که پس از الف جمع آن دو حرف متحرک باشد (که حرف اول مکسور است)، یا اینکه بعد از الف جمع، سه حرف باشد و حرف وسط یای ساکن باشد. مانند: **مَسٰاجِد — مَعٰابِد — اَکٰابِر — اَفٰاضِل — مَصٰابیح — مَفٰاتیح — مَعٰابِر**.

درس پنجاهم
مُصَغَّر

مصغّر اسم مفعول مصدر تصغیر بوده و بمعنی کوچک شده می‌باشد، و در اصطلاح صرفی مصغر اسمی است که برای تحقیر و کوچکی و یا قلّت و گاهی شفقت و مهربانی بکار می‌رود. مانند: **بُحَيْر:** دریاچه **بُنَيّ:** پسرک **طُفَيْل:** طفلک.

نشانه‌های تصغیر در فارسی از این قرار است:

۱— چه، مانند: دریاچه— باغچه— کوچه. مژه، نیزه ونایژه در اصل مو یچه، نیچه و نایچه بوده‌اند.

۲— «هـ»، مانند: دختره— پسره— مرده.

۳— «ک» برای تحبیب مانند: دخترک— طفلک و برای تحقیر مانند: مردک— زنک

٤— «و»، مانند: یارو— گردو— دخترو

طریقهٔ ساختن مصغّر:

۱— مصغّر اسمهای ثلاثی بر وزن **فُعَيْل** می آید. مانند: **رَجُل: رُجَيْل— حَسَن: حُسَيْن— فَرَس: فُرَيْس— عَبْد: عُبَيْد.**

۲— مصغر اسمهای رباعی بر وزن **فُعَيْلِل** می آید. مانند: **دِرْهَم: دُرَيْهِمْ— بُلْبُل: بُلَيْبِلْ— جَعْفَر: جُعَيْفِر— مَسْجِدْ: مُسَيْجِدْ.**

۳— مصغر اسمهای خُماسی بر وزن **فُعَيْلِيلْ** می آید. مانند: **عُصْفُور: عُصَيْفِير— سُلْطَان: سُلَيْطِينْ— مِفْتَاحْ: مُفَيْتِيح.**

شرائط تصغیر:

۱— تصغیر اختصاص به اسم دارد، پس در فعل و حرف تصغیر انجام نمی گیرد. با توجه به اینکه اسم نیز باید معرب باشد.

۲— اسمی که از جهت معنی با تصغیر منافات دارد، مصغر نمی گردد، مانند: **عظیم—**

کبیر.

۳ـ اسمی که مصغر شده باشد یا اینکه بر وزن مصغر باشد، تصغیر نمی گردد، مثل **کُمَیْل** (که تصغیر شده) ـ **زُلَیْخا ـ مُهَیْمِنْ** (که بروزن تصغیر است).

قواعد تصغیر:

۱: اگر حرف دوم کلمه‌ای «الف» یا «یاء» باشد، در تصغیر به «واو» تبدیل می شود. مانند: **خالِدْ: خُوَیْلِدْ ـ شاعِر: شُوَیْعِر ـ بیت: بُوَیْت ـ میزان: مُوَیْزِن.**

۲: اگر حرف سوم کلمه‌ای «یاء» باشد هنگام مصغر کردن در «یاء» تصغیر ادغام می شود. مانند: **مَرْیَم: مُرَیِّمْ ـ جَمیلْ: جُمَیِّلْ ـ کَریم: کُرَیِّمْ**

۳: اگر حرف سوم یا چهارم کلمه‌ای «الف» یا «واو» باشد، هنگام مصغر کردن تبدیل به «یاء» می‌گردد. مانند:

کِتابْ: کُتَیِّبْ ـ عَجُوز: عُجَیِّزْ ـ سُلْطان: سُلَیْطِین ـ عُصْفُور: عُصَیْفِیر.

٤: در مثنی و جمعهای سالم و مکسر ابتدا مفردشان را مصغر نموده و سپس طبق قواعد مثنی و جمع سالم از آنها مثنی و جمع می سازیم. مانند:

مُؤْمِنٌ: مُؤَیْمِنٌ و سپس اینگونه صرف می کنیم: **مُؤَیْمِنانِ ـ مُؤَیْمِنُونَ ـ ...**

۵: هرگاه اسمی موئث معنوی و سه حرفی باشد، در مصغر آن تاء تانیث افزوده می گردد. مانند: **اَرْض: اُرَیْضَة ـ شَمْس: شُمَیْسَة ـ هِنْد: هُنَیْدَة ـ عَیْن: عُیَیْنَة.**

٦: اسمیکه مصغّر نشده باشد، مکبّر است. اگر اسمی مصغّر باشد در تجزیه باید ذکر گردد ولی اگر مصغّر نباشد لازم نیست ذکر مکبّر شود.

اسمهای زیر اینگونه مصغّر شده‌اند:

اِبْن: بُنَیّ	دَمْ: دُمَیّ
بِنْت: بُنَیَّة	سَلْمان: سُلَیْمان
اَخْ: اُخَیّ	سُکْران: سُکَیْران
اُخْتْ: اُخَیَّة	مُعَلّمْ: مُعَیْلِمْ
اَبْ: اُبَیّ	عَبْدُاللّهِ: عُبَیْدُاللّهِ
کامِلْ: کُمَیْل	اَحْمَد: حُمَیْد

درس پنجاه و یکم

منسوب

منسوب اسم مفعول **نَسَبَ** بوده و بمعنی نسبت داده شده می باشد، و در اصطلاح صرفی منسوب اسمی است که کسی یا چیزی به آن نسبت داده شود. این انتساب یا از جهت خاندان است یا از جهت کشور و شهر یا از جهت صنعت و پیشه یا از جهت دین و مذهب و نظایر این امور، و علامت آن یاء مشدّد ماقبل مکسور است. مانند:

فاطِمَة: فاطِمِیّ ـ ایران: ایرانِیّ ـ تهران: تهرانِیّ ـ جَعْفَر: جَعْفَرِیّ.

قواعد نسبت:

۱ـ تاء تانیث در هنگام نسبت حذف می شود. مانند: **مِلَّة: مِلِّیّ ـ هِجْرَة: هِجْرِیّ ـ فاطِمَة: فاطِمِیّ ـ کُوفَة: کُوفِیّ ـ مادَّة: مادِّیّ ـ حَقِیقَة: حَقِیقِیّ ـ مَکَّة: مَکِّیّ ـ عادَة: عادِیّ.**

۲ـ در بعضی از کلمات منسوب عربی پیش از یاء نسبت الف و نون «ان» نیز اضافه می شود. مانند: **رُوح: رُوحانِیّ ـ رَبّ: رَبّانِیّ ـ عَقْل: عَقْلانِیّ ـ جِسْم: جِسْمانِیّ.**

۳ـ علامت تثنیه و جمع نیز در هنگام نسبت حذف می شود. مانند:

عالَمَیْن: عالَمِیّ ـ عالَمین: عالَمِیّ.

٤ـ در جمع مکسّر یاء نسبت به مفرد ملحق می شود. مانند: **کُتُب: کِتابِیّ ـ مَساجِد: مَسْجِدِیّ** مگر اینکه جمع، **عَلَم** باشد که در اینصورت یاء نسبت به خود جمع ملحق می شود. مانند: **اَنْصارِیّ ـ اَنْبارِیّ ـ مَدائِنِیّ.**

۵ـ الف مقصوره و یاء را در حال نسبت تبدیل به واو می کنند. مانند: **صُغْری: صُغْرَوِیّ ـ عَصا: عَصَوِیّ ـ عِیسی: عِیسَوِیّ ـ مَثْنی: مَثْنَوِیّ ـ دُنْیا: دُنْیَوِیّ ـ اُخْری: اُخْرَوِیّ ـ مَوْلی: مَوْلَوِیّ ـ رَضا: رَضَوِیّ ـ مُصْطَفی: مُصْطَفَوِیّ ـ عَلِیّ: عَلَوِیّ ـ قاضِی: قاضَوِیّ ـ مَهْدِیّ: مَهْدَوِیّ. نَبِیّ: نَبَوِیّ ـ نَقِیّ: نَقَوِیّ.**

۶– الف ممدوده هرگاه برای تانیث باشد، قلب بواو می شود. مانند:

سَمٰاء: سَمٰاوِیّ– بَیْضٰاء: بَیْضٰاوِیّ– صَحْرٰاء: صَحْرٰاوِیّ.

و اگر الف اصلی باشد، ثابت می ماند. مانند: **ابتداء: اِبْتِدٰائِیّ– اِهْدٰاء: اِهْدٰائِیّ.**

۷– در اسمهائی که لام‌الفعل آنها حذف شده است، در هنگام نسبت حرف محذوف به جای خود برمی گردد. مانند: **اَب: اَبَوِیّ– اَخ: اَخَوِیّ.**

۸– اگر اسمی بر وزن «**فَعِیلَة**» باشد، در هنگام نسبت «یاء» آن حذف می شود. مانند: **حَنِیفَة: حَنَفِیّ– مَدِینَة: مَدَنِیّ.**

توجه: بعضی از کلمات عربی برخلاف ضابطهٔ کلّی به شکلهای دیگری منسوب شده‌اند. مانند: **بَحْرٰانِیّ** (منسوب به بحرین)– **رٰازِیّ** (منسوب به ری)– **اَمَوِیّ** (منسوب به **اُمَیَّه**)– **بَدَوِیّ** (منسوب به **بٰادِیَة**)– **لُغَوِیّ** (منسوب به لغت)– **مَرْوَزِیّ** (منسوب به مرو)– **نَصْرٰانِیّ** (منسوب به **نٰاصِرَة**: شهری است که عیسیٰ(ع) در آن جا متولد شد)– **یَمٰانِیّ** (منسوب به یمن)– **طٰائِیّ** (منسوب به قبیله طیّ).

درس پنجاه و دوم

جامد و مشتق

اسم متصرف بر دو قسم است: جامد– مشتق. اسم جامد اسمی است که از فعل گرفته نشده باشد. مانند: **رَجُل– قَمَر– شَجَر– حَجَر– دِرْهَم– قَلَم– فَتح.**

اسم مشتق اسمی است که از فعل گرفته شده باشد. مانند: **ضارِب** (زننده) و **غَفّار**(بسیارآمرزنده) که از **ضَرَبَ** و **غَفَرَ** گرفته شده‌اند.

اقسام مشتق: اسمهای مشتق نه قسمند که عبارتند از:

۱– مصدرهای مزید **۲**– اسم فاعل **۳**– اسم مفعول **٤**– صفت مشبهة **۵**– صیغهٔ مبالغه **٦**– اسم آلت **۷**– اسم تفصیل **۸**– اسم مکان **۹**– اسم زمان

«مصدر»[۱]

مصدر در لغت بمعنی محل صدور بوده و در اصطلاح صرفی اسمیت که بر انجام کاری یا تغییر حالتی بدون داشتن زمان دلالت کند. مانند: **اَخْذ:** گرفتن، **کِتابَة:** نوشتن.

علامت مصدر در فارسی نونی است که پیش از آن حرف «د» یا «ت» باشد، مشروط بر اینکه «ن» جزء اصلی کلمه نباشد. مانند: **رفتن– دیدن.** اگر نون جزء اصلی کلمه باشد، دیگر مصدر نیست. مانند: کرگدن– گلنگدن– روئین‌تن.

تذکر ۱: اگر از آخر مصدر نون را برداریم باقیمانده سوم شخص ماضی مطلق می شود. مانند: کشتن و یاری کردن که اگر نون را از آخر آنها برداریم، کُشت و یاری کرد می شود.

۱– در اینکه مصادر مجرد مشتقند یا جامد در بین علمای صرف اختلاف است ولی در اینکه مصادر مزید مشتقند، بین صرفیین اختلافی نیست.

تذکر ۲: مصدر را از آن جهت مصدر نامیده اند که محل صدور فعل است یعنی فعلها چه ثلاثی و چه رباعی از روی آن ساخته می شوند، مثلاً **نَصَرَ** (یاری کرد) که از مصدر **نَصْرْ** ساخته شده است.

«اقسام مصدر»

مصدر بر نُه قسم است، از این قرار: مصدر ثلاثی مجرد— مصدر غیرثلاثی مجرد—مصدر میمی — مصدر صناعی — مصدر مُؤَوَّلْ— مصدر عددی— مصدر نوعی — مصدر تأکیدی— اسم المصدر.

۱— بنای مصدر از ثلاثی مجرد: مصدر ثلاثی مجرد محل صدور فعلهای ثلاثی مجرد است. و اوزان آن سماعی است نه قیاسی. بنابراین باید برای یافتن مصدر فعلهای ثلاثی مجرد به کتاب لغت رجوع کرد، و یا باید از عرب شنید.

مشهورترین مصادر فعلهای ثلاثی مجرد از قرار زیر است:

فَعْلْ، مانند:	**ضَرْبْ**	**نَصْرْ**	**جَهْدْ**	**فَتْحْ**	**اَخْذْ**	**كَسْبْ**		
فُعْلْ، مانند:	**شُغْلْ**	**قُرْبْ**	**بُعْدْ**	**صُلْحْ**	**حُسْنْ**	**قُبْحْ**		
فِعْلْ، مانند:	**عِلْمْ**	**صِدْقْ**	**كِذْبْ**	**حِفْظْ**	**فِسْقْ**	**رِبْحْ**		
فَعَلْ، مانند:	**نَظَرْ**	**عَمَلْ**	**طَلَبْ**	**عَطَشْ**	**كَرَمْ**	**ضَرَرْ**		
فُعُولْ، مانند:	**خُرُوجْ**	**دُخُولْ**	**صُعُودْ**	**جُلُوسْ**	**حُضُورْ**	**صُدُورْ**		
فِعْلَة، مانند:	**عِصْمَة**	**عِبْرَة**	**عِزَّة**	**ذِلَّة**	**خِدْمَة**	**شِرْكَة**		
فُعْلَة، مانند:	**حُمْرَة**	**صُفْرَة**	**رُؤْيَة**	**شُهْرَة**	**سُرْعَة**	**رُخْصَة**		
فَعْلَة، مانند:	**رَحْمَة**	**رَغْبَة**	**رَأْفَة**	**كَثْرَة**	**وَحْدَة**	**دَعْوَة**		
فَعَالَة، مانند:	**شَرَافَة**	**حَرَارَة**	**شَهَادَة**	**قَنَاعَة**	**اَمَانَة**	**سَلَامَة**		
فِعَالَة، مانند:	**كِتَابَة**	**صِنَاعَة**	**زِرَاعَة**	**دِلَالَة**	**تِجَارَة**	**دِرَاسَة**		
فَعَلَانْ، مانند:	**ضَرَبَانْ**	**غَلَيَانْ**	**دَوَرَانْ**	**جَوَلَانْ**	**نَوَسَانْ**	**طَيَرَانْ**		
فِعْلَانْ، مانند:	**حِرْمَانْ**	**هِجْرَانْ**	**نِسْيَانْ**	**كِتْمَانْ**	**تِبْيَانْ**			

فُعْلانْ، مانند: غُفْرانْ نُقْصانْ كُفْرانْ طُغْيانْ بُنْيانْ عُصْيانْ
فُعُولَة، مانند: صُعُوبَة سُهُولَة رُطُوبَة بُرُودَة عُقُوبَة خُشُونَة
فَعْلُولَة، مانند: صَيْرُورَة كَيْنُونَة قَيْلُولَة بَيْتُوتَة
فَعَلَة، مانند: غَلَبَة
فَعَلُوتْ، مانند: جَبَرُوتْ
فَعُولَة، مانند: ضَرُورَة
تَفْعُلَة، مانند: تَهْلُكَة
فُعالْ،

سُعالْ و غیره.

تذکر: ممکن است فعلی ۲ یا چند مصدر داشته باشد، مانند: **کُفْرْ- کُفْرانْ - کَفُور** که هر سه مصدر برای **کَفَرَ** می باشند.

درس پنجاه و سوم

۲– بنای مصدر از غیرثلاثی مجرد: مصادر غیرثلاثی مجرد محل صدور فعلهای ثلاثی مزید و رباعی می باشند و اوزان آنها قیاسی است. به این ترتیب:

الف- **اِفْعال** که مصدر **اَفْعَلَ** می باشد، مانند: **اَکْرَمَ: یُکْرِمُ اِکْرامْ**

ب– **تَفْعیلْ** که مصدر **فَعَّلَ** می باشد، مانند: **قَدَّمَ: یُقَدِّمُ تَقْدیمْ**

ج– **مُفاعَلَة** که مصدر **فاعَلَ** می باشد، مانند: **جاهَدَ: یُجاهِدُ مُجاهَدَة**

د– **تَفَعُّلْ** که مصدر **تَفَعَّلَ** می باشد، مانند: **تَعَلَّمَ: یَتَعَلَّمُ تَعَلُّمْ**

هـ– **تَفاعُلْ** که مصدر **تَفاعَلَ** می باشد، مانند: **تَمارَضَ: یَتَمارَضُ: تَمارُضْ**

و– **اِفْتِعالْ** که مصدر **اِفْتَعَلَ** می باشد، مانند: **اِجْتَهَدَ: یَجْتَهِدُ: اِجْتِهادْ**

ز– **اِنْفِعالْ** که مصدر **اِنْفَعَلَ** می باشد، مانند: **اِنْقَلَبَ: یَنْقَلِبُ: اِنْقِلابْ**

ح– **اِفْعِلالْ** که مصدر **اِفْعَلَّ** می باشد، مانند: **اِعْوَجَّ: یَعْوَجُّ: اِعْوِجاجْ**

ط– **اِسْتِفْعال** که مصدر **اِسْتَفْعَلَ** می باشد، مانند: **اِسْتَکْبَرَ: یَسْتَکْبِرُ: اِسْتِکْبارْ**

ی– **اِفْعیعالْ** که مصدر **اِفْعَوْعَلَ** می باشد، مانند: **اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ: اِعْشیشابْ**

ک– **فَعْلَلَة** و **فِعْلالْ** که مصدر **فَعْلَلَ** می باشند. مانند: **زَلْزَلَ: یُزَلْزِلُ: زَلْزَلَة** یا **زِلْزالْ**

ل– **تَفَعْلُلْ** که مصدر **تَفَعْلَلَ** می باشد، مانند: **تَدَحْرَجَ: یَتَدَحْرَجُ: تَدَحْرُجْ**

م– **اِفْعِلّالْ** که مصدر **اِفْعَلَلَّ** می باشد، مانند: **اِقْشَعَرَّ: یَقْشَعِرُّ: اِقْشِعْرارْ**

ن– **اِفْعِنْلالْ** که مصدر **اِفْعَنْلَلَ** می باشد، مانند: **اِحْرَنْجَمَ: یَحْرَنْجِمُ: اِحْرِنْجامْ**

تذکر ۱: همانطوریکه در مبحث اعلال بیان شد، فعل اجوف در باب **اِفْعالْ** و **اِسْتِفْعالْ** حرف علهاش حذف می شود و به آخر آن تاء مدورة (ة) افزوده می گردد.

مانند: اِفْیاض: اِفاضَة– اِسْتِشْوار: اِسْتِشارَة

تذکر ۲: باب **تَفْعیلْ** مصدر دیگری بر وزن **تَفْعِلَة** دارد. مانند: **جَرَّبَ: یُجَرِّبُ: تَجْرِبَة– بَصَّرَ: یُبَصِّرُ: تَبْصِرَة.** مثالهای دیگر: **تَهْنِیَة– تَعْزِیَة– تَذْکِرَة–** تثنیه.

هم چنین باب **مُفاعَلَة** مصدر دیگری بر وزن **فِعالْ** دارد. مانند: **جِهادْ– قِتالْ– حِسابْ– دِفاعْ.**

تذکر ۳: مصادری که ذکر شد مصدر غیرمیمی نام دارند.

درس پنجاه و چهارم

٣ــ مصدر میمی: مصدر میمی مصدری است که درابتدای آن میم زائده باشد و بر وزن **مُفٰاعَلة** نیز نباشد. مصدر میمی از افعال ثلاثی مجرد بر دو وزن می آید:

الف: مَفْـعَلْ، مانند: **مَضْرَبْ ــ مَنْظَرْ ــ مَشْرَبْ ــ مَفْتَحْ** که بمعنی **ضَرْبْ ــ نَظَرْ ــ شُرْبْ ــ فَتْحْ** می باشند.

ب: مَفْعِلْ: مصدر میمی از مثال واوی بر وزن **مَفْعِلْ** می آید. مانند: **مَوْرِدْ ــ مَوْعِدْ ــ مَوْقِعْ ــ مَوْضِعْ** که بمعنی **وُرُود ــ وَعْدْ ــ وُقُوعْ ــ وَضْعْ** می باشند. گاهی موارد به آخر مصدر میمی ثلاثی مجرد تاء مدورة **(ة)** اضافه می شود. مانند: **مَعْرِفَة ــ مَسْأَلَة ــ مَحَبَّة ــ مَحْمِدَة.** مصدر میمی از غیرثلاثی مجرد بر وزن اسم مفعول همان فعل می آید. مانند: **مُسْتَخْرَجْ ــ مُعْتَمَدْ ــ مُكْرَمْ ــ مُدَخْرَجْ** که بمعنی **اِسْتِخْرٰاجْ ــ اِعْتِمٰادْ ــ اِكْرٰامْ ــ دِحْرٰاجْ** می باشند.

تذکر: بطوریکه ملاحظه می کنید تفاوتی از جهت معنی بین مصدر میمی و مصدر غیرمیمی وجود ندارد.

٤ــ مصدر صِناٰعی یا جَعْلی: بعضی از اسمها را با اضافه کردن **(یَّتْ)** به آخر آنها بصورت مصدری استعمال می کنند. مانند: **اِنْسٰانِیَّتْ ــ جٰاهِلِیَّتْ ــ کَمِّیَّتْ ــ کَیْفِیَّتْ ــ حُرِّیَّتْ ــ حَیْوٰانِیَّتْ ــ عَرَبِیَّتْ.** این نوع مصدر را مصدر ساختگی و مَنحُوتْ نیز می گویند.

٥ــ مصدر مُؤَوَّلْ (برگردانده شده): گاهی مواقع بر سر فعل مضارع حرف **«اَنْ»** آورده و بصورت مصدری معنا می کنند. در یک چنین حالتی که فعل مضارع به مصدر برگردانده می شود، آن را **مُؤَوَّلْ** می نامند. مانند: **اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌلَکُمْ** که به معنی

اَلصِّیامُ خَیْرٌ لَکُمْ می باشد.

۶ــ مصدر عددی یا اسم المرّة: اسم المرّة مصدری است که بیان عدد فعل را با آن می کنند و از ثلاثی مجرد بر وزن **فَعْلَة** می آید. مانند: **ضَرَبْتُ ضَرْبَةً:** یک بار زدم **جَلَسْتُ جَلْسَةً:** یک بار نشستم.

و اگر بخواهند بیان کنند که فعل دو بار انجام گرفته است، تثنیه بنا می کنند. به این صورت: **ضَرَبْتُ ضَرْبَتَیْنِ** دو بار زدم. **رَاَیْتُ رَاْیَتَیْنِ** دو بار دیدم.

و اگر بخواهند بیان کنند که فعل چند بار انجام گرفته است، مصدر را با الف و تاء جمع می بندند. مانند: **ضَرَبْتُهُ ضَرَباتٍ** چند بار او را زدم. برای ساختن اسم المرّة از غیرثلاثی مجرد، تاء مدورة (ة) به آخر مصدر ملحق می کنند. مانند:

اَکْرَمْتُ زَیْدًا اِکْرامَةً: یک بار زید را اکرام کردم.

اِسْتَغْفَرْتُ اِسْتِغْفارَةً: یک بار استغفار کردم.

۷ــ مصدر نوعی یا اسم النّوع: اسم النّوع مصدری است که بیان می کند کار به شکل و نوع مخصوصی انجام گرفته است، و از ثلاثی مجرد بر وزن **فِعْلَة** می آید.[1] مانند: **جَلَسْتُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ:** بنده‌وار نشستم. **مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً:** کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به نوع مردن جاهلیت مرده است.

برای ساختن اسم النوع از غیرثلاثی مجرد، تاء مدّوره (ة) به آخر مصدر ملحق می کنند. مانند: **اِلْتَفَتَ اِلْتِفاتَةَ الْاَب:** پدرانه توجه کرد. از این گونه مصدر نیز تثنیه و جمع ساخته می شود. مانند:

عَمِلْتُ عِمْلَتَیْنِ: عمل کردم دو گونه عمل.

ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً ضِرْباتٍ: زید عمرو را زد چند گونه زدن.

۱ــ مصدر نوعی یا به چیزی اضافه می شود. مانند: **فِطْرَةَ اللّٰهِ** یا با صفتی همراه می شود، برای تعیین نوعیت فعل. مانند: **عِیشَةٍ راضِیَة**

۸- **مصدر تأکیدی:** و آن مصدری است که برای تاکید فعل می آورند. مانند:
ضَرَبْتُ زَیْدًا ضَرْباً: زید را زدم، زدنی.
کَذَّبُوا بِاٰیاٰتِناٰ کِذّابًا: آیات ما را تکذیب کردند، تکذیب کردنی.
از مصدر تاکیدی تثنیه و جمع ساخته نمی‌شود.

۹- **اسم المصدر:** حاصل و نتیجهٔ مصدر را اسم مصدر گویند. فرق مصدر با اسم مصدر این است که در مصدر همیشه توجه به زمان وجود دارد، در صورتیکه اسم مصدر را با زمان کاری نیست. به بیانی دیگر: مصدر بر حدوث و اسم مصدر بر ثبوت دلالت دارد. مانند:

خندیدن = مصدر   خنده = اسم مصدر

دانستن = مصدر   دانش = اسم مصدر.

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَة: طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است.

در فارسی مصدر به (دن) و (تن) ختم می شود، در حالیکه اسم مصدر هیچ یک از این دو علامت را ندارد. در عربی بجز موارد معدودی هیچ فرقی از نظر ظاهر بین مصدر و اسم مصدر وجود ندارد و از سیاق لفظ و قرینه کلام فرق بین آن دو را می باید تشخیص داد. به چند کلمه که بصورت مصدر و اسم مصدر به کار می روند، توجه کنید:

	مصدر	اسم مصدر
عِلْمْ	دانستن	دانش
نَصْرْ	یاری کردن	یاری
حُبّ	دوست داشتن	دوستی
بَیْعْ	فروختن	فروش
تَحَرُّقْ	سوختن	سوزش
اِجْتِهاٰد	کوشیدن	کوشش
سُؤاٰلْ	پرسیدن	پرسش

درس پنجاه و پنجم

اسم فاعل و اسم مفعول

اسم فاعل اسمی استکه بر کنندهٔ کار دلالت می کند. مانند: **قاتِل** (کشنده)— **مُقَلِّد** (تقلید کننده). اسم مفعول اسمی استکه بر کسی یا چیزی که عملی بر او واقع شده باشد، دلالت می کند. مانند: **مَقْتُول** (کشته شده)— **مُقَلَّد** (تقلید شونده).

تذکر: توضیحات لازم و شرح مبسوط پیرامون اسم فاعل و اسم مفعول در مبحث فعل داده شده است.

«صفت مُشْبِهَة»

صفت مشبهة اسمی است که از فعل لازم گرفته شده و بر صفت و حالت ثابت و نفسانی در فاعل دلالت می کند. مانند: **طاهِر** (پاک)— **حُلْو** (شیرین)— **ذَلُول** (رام). و آن را صفت مشبهة نامیده‌اند زیرا شباهت به اسم فاعل دارد.

فرق صفت مشبهة با اسم فاعل آن است که: اسم فاعل معمولاً دلالت بر کار یا حالتی دارد که ثابت نیست، در حالیکه صفت مشبهة دلالت بر امر ثابت می کند.

صفت مشبهة از غیرثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل می آید. مانند: **مُعْتَدِل— مُطْمَئِن- مُسْتَقیم— مُنْحَنی— مُنافِقْ— مُنْقَطِع— مُنْدَرِس— مُتَواضِع— مُتَداوِل.**

اسم فاعل و مفعولی که بر صفت ثابتی دلالت کنند خواه مجرد باشند خواه مزید صفت مشبهة به شمار می آیند. مانند: **طاهِر— مَیْمون— یابِس— مَشْهور— حامِض— مُجَرَّب.**

صفت مشبهة رنگها و عیبها در مذکر بر وزن **اَفْعَل** و در مؤنث بر وزن **فَعْلاء** می آید. مانند: **اَصْفَر: صَفْراء— اَخْضَر: خَضْراء— اَحْمَر: حَمْراء— اَعْمیٰ:**

عَمْیاء-اَعْرَج: عَرْجاء- اَعْوَر: عَوْراء. غیر از موارد مذکور اوزان صفت مشبهه سماعی است مشهورترین اوزان صفت مشبهة از این قرار است:

۱- فَعْل، مانند: صَعْب (دشوار) سَهْل (آسان)
۲- فُعْل، مانند: صُلْب (سخت) حُرّ (آزاد)
۳- فِعْل، مانند: صِفْر (خالی) بِکْر (دوشیزه)
٤- فَعَل، مانند: حَسَن (نیکو) بَطَل (قهرمان)
۵- فَعِل، مانند: فَرِح (شادمان) حَذِر (بیمناک)
٦- فعیل، مانند: کَبِیر (بزرگ) بَصِیر (بینا)
۷- فَعُول، مانند: فَکُور (بافکر) غَفُور (آمرزنده)
۸- فَعال، مانند: جَبان (ترسو) حَصان (باعفت)
۹- فُعال، مانند: شُجاع (دلیر) حُطام (خشک وخردشد
۱۰- فَیْعِل، مانند: سَیِّد (آقا) مَیِّت (مرده)
۱۱- فَعْلان، مانند: عَطْشان (تشنه) سَکْران (مست)

تذکر ۱: صفت مشبهة را معمولاً با افزودن (ة) به آخر آن بصورت مونث درمی آورند. مانند: **شریف: شریفة- طاهِر: طاهِرَة- جَبان: جَبانَة- سَیِّد: سَیِّدَة- حَسَن: حَسَنَة.**

اماصفاتی که بر وزن **فَعْلان** یا **اَفْعَل** باشند، از این قاعده مستثنی هستند و تانیث آنها به این شکل است:

عَطْشان: عَطْشیٰ- غَضْبان: غَضْبیٰ- سَکْران: سَکْریٰ. و صفاتی که بر وزن **اَفْعَل** باشند، مونث آنها بر وزن **فَعْلاء** می آید، چنانکه توضیح داده شد.

تذکر ۲: صفت **مُشْبِهَة** را در بعضی از کتب صرفی صفت **مُشَبَّهة** نامگذاری کرده اند.

درس پنجاه و ششم

صیغهٔ مُبالَغَة

صیغهٔ مبالغه دلالت بر کثرت صفتی برای فاعل می کند. مانند: **قَتّال:** بسیار کشنده، **صِدّیق:** بسیار راستگو، **ظَلُوم:** بسیار ستمکار.

صیغهٔ مبالغه از افعال ثلاثی مجرد مشتق می شود و اوزان آن سماعی است نه قیاسی. مشهورترین اوزان صیغهٔ مبالغه عبارتند از:[1]

فَعّال: وَهّاب (بسیار بخشنده)— **غَفّار** (بسیار آمرزنده)
فَعّالَة: عَلّامَة (بسیار دانا)— **لَوّامَة** (بسیار سرزنش کننده)
فَعُول: صَدُوق (بسیار راستگو)— **كَذُوب** (بسیار دروغگو)
فَعِیل: رحیم (بسیار مهربان)— **عَلیم** (بسیار دانا)
فِعّیل: شِرّیر (بسیار بدکار)— **صِدّیق** (بسیار راستگو)
مِفْعال: مِفْضال (بسیار فاضل)— **مِكْثار** (بسیار پرگو)
مِفعیل: مِسْكین (بسیار درمانده)— **مِنْطیق** (بسیار سخنور)
فُعُّول: سُبُّوح (بسیار پاک)— **قُدُّوس** (بسیار مقدس)
فُعَلَة: هُمَزَة (بسیار عیبجو)— **لُمَزَة** (بسیار طعنه زننده)
فُعّال: كُبّار (بسیار بزرگ) و بسیاری از اوزان دیگر.

۱ــ **تذکر:** وزن صیغهٔ مبالغه گاهی دلالت بر شغل و پیشه می کند، مانند: **فَلّاح** (کشاورز) **قَصّاب** (گوشت فروش)ــ **حَدّاد** (آهنگر)ــ **بَقّال** (خوار و بارفروش)ــ **خَبّاز** (نانوا)ــ **حَلّاج** (پنبه زن)ــ **عَلّاف** (علف فروش)ــ **خَیّاط** (دوزنده)ــ **سَمّاک** (ماهی فروش)ــ **بَزّاز** (پارچه فروش)ــ **حَمّال** (باربر) **عَطّار** (عطرفروش)ــ **صَبّاغ** (رنگ ساز)ــ **خَرّاط** (چوب تراش)ــ **صَرّاف** (زرشناس)ــ **خَطّاط** (خوش نویس).

تذکر ۱: صیغهٔ مبالغه برای مذکر و مونث یکسان استعمال می‌شود. چنانکه گفته می‌شود: **رَجُلٌ عَلاّٰمَةٌ— اِمْرَأَةٌ عَلاّٰمَةٌ** لذا تاء مدوره‌ای که گاهی در آخر صیغهٔ مبالغه می آید علامت تانیث نیست بلکه بر کثرت مبالغه دلالت می کند.

تذکر ۲: برای آخرین حد مبالغه مصدر به کار می‌رود. مانند: **عَلِيٌّ عَدْلٌ**: علی خود عدل است.

درس پنجاه و هفتم

اسم آلت

اسم آلت اسمی است که بر وسیله و ابزار کار دلالت می کند. مانند: **مِسْطَرَة**: خط کش — **سِکّین**: کارد

اسم آلت بردوقسم است: **مشتق وجامد.**

اسم آلت از مشتق بر سه وزن آمده است: **مِفْعَل — مِفْعَلَة — مِفْعال**

اسم آلت که به آلت دالّ است **مَفْعَل ومِفْعَلَة ومِفْعال** است

۱— مِفْعَل: مانند: **مِدْفَعْ** (توپ جنگی)— **مِضْبَعْ** (نیشتر)— **مِبْرَد** (سوهان)— **مِخْلَبْ** (چنگال)— **مِرْقَمْ** (قلم)— **مِنْجَل** (داس).

۲— مِفْعَلَة: مانند: **مِطْرَقَة** (چکش)— **مِلْعَقَة** (قاشق)— **مِشْرَبَة** (ظرف آشامیدن)— **مِکْشَفَة** (زیرسیگار)— **مِکْنَسَة** (جارو)— **مِرْوَحَة** (بادبزن)— **مِکْسَحَة** (پارو)— **مِفْرَقَة** (کف گیر).

۳— مِفْعال: مانند: **مِسْمار** (میخ)— **مِصْباح** (چراغ)— **مِفْتاح** (کلید)— **مِقْراض** (قیچی)— **مِضْراب** (تازیانه)— **مِوْزان= میزان** (ترازو)— **مِکْیال** (وسیله کیل)— **مِنْقار** (نوک)— **مِسْواک** (وسیله شستشوی دندان).

اسم آلت از جامد وزن مخصوصی ندارد، و برای یافتن آنها به کتاب لغت می باید مراجعه کرد. برخی از اسم های آلت غیرمشتق بقرار زیرند: **قَدُوم** (تیشه)— **فاس** (تبر)— **سَیْف** (شمشیر)— **جَرَس** (زنگ)— **سَهْم** (تیر)— **سِکّین** (چاقو)— **قَلَم** (وسیلهٔ نوشتن).

درس پنجاه و هشتم

اسم تفضیل

اسم تفضیل (صفت تفضیلی یا افعل التفضیل) اسمی است که دلالت می کند بر فزونی صفتی در کسی یا چیزی نسبت به کس یا چیز دیگر. مانند: **زَیْدٌ اَعْلَمُ مِنْ اَخیهِ وَاَخُوهُ اَتْقیٰ مِنْهُ** (زید از برادرش داناتر است و برادرش از او باتقواتر می باشد). مثال دیگر: **سَعیدٌ اَکْبَرُ مِنْ مَسْعُودٍ** (سعید از مسعود بزرگتر است).

بنای اسم تفضیل: اسم تفضیل با داشتن شرائطی خاص از ثلاثی مجرد برای مذکر بر وزن **اَفْعَل** و برای مونث بر وزن **فُعْلیٰ** می آید. مانند:

اَفْعَل: اَعْظَم– اَکْبَر– اَصْغَر– اَسْفَل

فُعْلیٰ: عُظْمیٰ– کُبْریٰ– صُغْریٰ– سُفْلیٰ

شرایط ساختن اسم تفضیل: فعلی که اسم تفضیل از آن ساخته می شود، باید واجد شرایط زیر باشد:

۱– ثلاثی مجرد باشد. بنابراین از افعال مزید مانند: **اَکْرَمَ** اسم تفضیل نمی آید.

۲– مثبت باشد. بنابراین از افعال منفی مانند: **مٰاکَتَبَ** اسم تفضیل نمی آید.

۳– تامّ باشد. بنابراین از افعال ناقصه مانند: **کٰانَ** و **صٰارَ** اسم تفضیل نمی آید.

٤– معلوم باشد. بنابراین از افعال مجهول مانند: **ضُرِبَ** اسم تفضیل نمی آید.

۵– بر رنگ یا عیب دلالت نکند. بنابراین از کلماتی مانند: **بَیٰاض** (سفیدی) اسم تفضیل نمی آید.

٦– متصرف باشد. بنابراین از افعال جامد مانند: **بِئْسَ– نِعْمَ** اسم تفضیل نمی آید.

۷– شایستگی برتری داشته باشد. بنابراین از افعالی مانند: **مٰات** و **عَدَمَ** اسم تفضیل نمی آید.

تذکر ۱: اگر فعلی را که می خواهیم، اسم تفضیل از آن بسازیم واجد شرایط نباشد، مصدر آن را منصوب کرده و قبل از آن یکی از کلمات: **اَکْثَر– اَشَدّ– اَبْلَغ– اَعْظَم** و امثال آن میاوریم. مانند: **اَنَا اَشَدُّ اِیمٰاناً مِنْکَ** (ایمان من بیشتر از تو است)– **وَلَلْاٰخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجٰاتٍ واَکْبَرُ تَفْضِیلاً** (و همانا آخرت از جنبهٔ درجات بزرگتر و از جنبهٔ تفضیل بزرگتر است)– **عَلِیٌّ اَکْثَرُ اِحْسٰاناً من حَمِیدٍ** (علی احسانش بیشتر از حمید است)– **اَکْثَرُ بَیٰاضاً** (سفیدتر)– **اَشَدُّ حُمْرَةً** (قرمزتر)

تذکر ۲: رنگها و عیوب معمولاً بر وزن **اَفْعَل** هستند مانند: **اَسْوَد** (سیاه)– **اَعْرَج** (لنگ) و ربطی به اسم تفضیل ندارند.

تذکر ۳: دو کلمه **خَیْر** و **شَرّ** در اصل **اَخْیَر** و **اَشَرّ** بوده اند که در اثر کثرت استعمال همزه های آنها حذف شده است، بنابراین بمعنی بهتر و بدتر می باشند. البته این در صورتی است که بمعنی صفت تفضیلی استعمال شده باشند. زیرا ممکن است بمعنی مصدری در مفهوم نیکی و بدی و یا به معنی وصفی در مفهوم نیک و بد استعمال شوند.

تذکر ٤: هرگاه پس از صفت تفضیلی، حرف جرّ با اسم مفردی ذکر شود، صفت تفضیلی ترجمه می شود. مانند: **عَلِیٌّ اَکْبَرُ مِنْ اَخِیهِ** (علی از برادرش بزرگتر است) و هرگاه پس از صفت تفضیلی اسم جمعی بیاید، صفت عالی ترجمه می شود. مانند: **اَعْلَمُ النّٰاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النّٰاسِ عَلیٰ عِلْمِهِ** (داناترین مردم کسی استکه علم مردم را بر علمش بیفزاید).

تذکر ۵: هرگاه برسرصفت تفضیلی الف و لام معرفه بیاید، همیشه با موصوف مطابقت دارد. مانند: **اَلرَّجُلاٰنِ اْلاَفْضَلاٰنِ– اَلْاِمْرَاَةُ الْفُضْلیٰ.** درغیر اینصورت بصورت مذکر و مفرد استعمال می شود. مانند: **فٰاطِمَةُ اَکْبَرُ مِنْ زِینب.**

تذکر ٦: اسم تفضیل نیز مانند اسم فاعل و اسم مفعول صرف می شود. به این صورت **اَصْغَرُ– اَصْغَرٰانِ– اَصْغَرُونَ– صُغْریٰ– صُغْرَیٰانِ– صُغْرَیٰاتٌ**

درس پنجاه و نهم

اسم مکان و زمان

اسم مکان اسمی است که بر مکان وقوع فعل دلالت می کند. مانند: **مَعْبَد** (محل عبادت)– **مَلْعَبْ** (محل بازی).

اسم زمان اسمی است که بر زمان وقوع فعل دلالت می کند. مانند: **مَطْلَع** (زمان طلوع)– **مَغْرِبْ** (هنگام غروب آفتاب).

بنای اسم مکان و زمان: اسم مکان و زمان هردو یک صیغه دارند و از فعل ثلاثی مجرد بر دو وزن **مَفْعِلْ** و **مَفْعَلْ** می آید. به این ترتیب: اگر عین الفعل مضارع مفتوح یا مضموم باشد، اسم مکان و زمان بر وزن **مَفْعَل** می آید. مانند:

كَتَبَ، يَكْتُبُ: مَكْتَب	سَكَنَ، يَسْكُنُ: مَسْكَن
حَضَرَ، يَحْضُرُ: مَحْضَر	دَخَلَ، يَدْخُلُ: مَدْخَل
جَمَعَ، يَجْمَعُ: مَجْمَعْ	طَبَخَ، يَطْبَخُ: مَطْبَخْ
لَعِبَ، يَلْعَبُ: مَلْعَبْ	عَلِمَ، يَعْلَمُ: مَعْلَم

و اگر عین الفعل مکسور باشد، یا فعل مثال باشد، اسم مکان و زمان بر وزن **مَفْعِلْ** می آید. مانند:

وَلَدَ، يَلِدُ: مَوْلِدْ	جَلَسَ، يَجْلِسُ: مَجْلِسْ
نَزَلَ، يَنْزِلُ: مَنْزِل	رَجَعَ، يَرْجِعُ: مَرْجِع
وَضَعَ، يَضَعُ: مَوْضِع	ضَرَبَ، يَضْرِبُ: مَضْرِبْ

اسمهای زیر به خلاف قاعده آمده اند:

مَسْجِد– مَغْرِب– مَشْرِق (زیرا عین الفعل آنها در مضارع ضمه می گیرد).

اسم مکان و زمان در فعلهای غیرثلاثی مجرد بر وزن اسم مفعول آنها می آید.

مانند:

اِسْتَخْرَجَ: مُسْتَخْرَج	اِنْقَلَب: مُنْقَلَب،
اِجْتَمَعَ: مُجْتَمَع	اِسْتَراحَ: مُسْتَراح
اَخْرَجَ: مُخْرَج	اِسْتَشْفیٰ: مُسْتَشفیٰ
صَلَّوَ: مُصَلیّٰ	

تذکر ۱: گاهی مواقع به آخر اسم مکان تاء مدورة افزوده می گردد. مانند: **مَقْبَرَة- مَزْبَلَة- مَزْرَعَة- مَدْرَسَة- مَسْبَعَة.**

تذکر ۲: گاهی موارد اسم مکان و زمان بر وزن **مِفْعال** می آید. مانند: **مِرْصاد- میعاد- میقات- میلاد.**

تذکر ۳: اسم مکان و زمان از فعلهای ناقص یائی بر وزن **مَفْعَل** می آید اگرچه مضارع آنها مکسورالعین باشد. مانند: **مَجْریٰ- مَرْعیٰ- مَأْویٰ- مَثْویٰ**

درس شصتم
معرفه و نکره

اسم یا معرفه است یا نکره.

اسم معرفه: اسمی است که در نزد مخاطب معلوم باشد. به عبارت دیگر اسم معرفه اسمی است که بر شخص یا چیز معلوم و معیّنی دلالت کند. مانند:

حُسَیْن– تهرٰان– قرآن– هُوَ– مسجدالحرٰام.

اسم نکره: اسمی است که در نزد مخاطب ناشناخته باشد. به عبارت دیگر اسم نکره اسمی است که بر شخص یا چیز معلوم و معیّنی دلالت نکند. اسم نکره فردی نامعین از نوع و جنسی معین است. مانند: **کِتٰابٌ** (کتابی)– **بَیْتٌ**(خانه‌ای) **بَحْرٌ**(دریایی). نشانه‌های نکره در فارسی عبارتند از:

الف: «ی» در آخر اسم، مانند: مردی– درختی

ب: «یک» پیش از اسم، مانند: یک شب تاملّ ایام گذشته می کردم... (گلستان سعدی)

ج: «یکی» پیش از اسم، مانند: یکی گربه در خانهٔ زال بود. (سعدی)

«اقسام معرفه»

اسم معرفه بر شش قسم است: عَلَم– ضمیر– اسم اشاره– اسم موصول– مُعَرَّف به ال– **مُعَرَّف به اضافه.**

معـارف شش بـود مُـضْمَـر اشاره عَــلَــم ذوالـلام مـوصـول و اضـافه

۱– عَلَم

عَلَم اسمی است که برای شخص یا حیوان و یا چیز معینی وضع شده باشد. مانند: **ابراهیم– دٰاوُد– ذُوالْجَنٰاح– رَخْش– بَصْرَة– کوفه.** عَلَم از جنبهٔ وضع بر دو قسم است: **عَلَم مُرْتَجَل– عَلَم منقول.**

عَلَم مُرْتَجَل: آن است که از ابتدا برای علمیّت وضع شده باشد، به عبارت دیگر **عَلَم مُرْتَجَل** آن است که سابقهٔ غیرعلمیّت نداشته باشد. مانند: **بَغْداد - سُعاد.**

مُرْتَجَل در لغت، کلامی است که متکلم قبلاً در باره‌اش فکر نکرده باشد، و این عَلَم را **مُرْتَجَل** گویند چون قبلاً در فکر و ذهن کسی نبوده است.

عَلَم منقول: آن است که در ابتدا عَلَم نبوده و آن را نقل به علمیّت کرده‌اند، و بیشتر اعلام از این قبیل است. مانند: **محمود** (اسم مفعول)— **عبّاس** (صیغهٔ مبالغه)— **کَریم** (صفت مشبهه)— **رضا** (مصدر).

عَلَم از جنبهٔ دلالت سه قسم است: **اسم— کنیه— لقب.**

اسم: کلمه‌ای است که برای نامیدن شخص یا حیوان و یا چیز دیگری به کار می رود. مانند: **جعفر— محمد— کاظم— تهران— مکّه— زَمْزَم.** اینجا اسم در مقابل کنیه و لقب به کار می رود، نه در مقابل فعل و حرف.

کُنْیَة: آن است که در ابتدای آن **اُمّ— اَبْ— اِبْن— بنت** باشد. مانند: **اُمّ لَیْلیٰ— اُمّ کُلْثُوم— بِنْتُ الْهُدیٰ— اَبُوالقاسم— اِبْنُ عبّاس— اَبُوجَهْل— اِبْن بابَوَیْه.**

لَقَب: عَلَمی است که متضمن مدح و یا ذمّ باشد. مانند: **زین العابدین— باقِر— صادِق— سَجّاد— کاظِمْ— حَلِیم— سیّدالشّهداء.**

فرق میان اسم و لقب آن است که اسم اول برای فرد وضع می شود و لقب پس از آن ذکر می گردد، از این جهت باید لقب پس از اسم ذکر شود.

تذکر: عَلَم یامفرداست یامرکّب.

عَلَم مفرد: آنستکه بیش از یک کلمه نباشد. مانند: **حُسَیْن— تهران— زهراء— رِضا— سعید— اِنْجِیل.**

عَلَم مُرَکَّب: آنستکه از دو کلمه تشکیل شده باشد. مانند: **عَبْدُاللّه— عَبْدُالْحُسَیْن.** مرکب خود بر سه قسم است: **مرکّب مَزْجی— مرکّب اضافی— مُرَکّب اِسْنادی.**

مرکّب مزجی: که دو کلمه را به هم مزج کرده‌اند و اولی به دومی اضافه نشده است. مانند: **بَعْلَبَک— کردستان— سیبویه— حضرموت.**

مرکّب اضافی: که یک کلمه را به کلمهٔ دیگر اضافه کرده‌اند. مانند: **مُحَمَّد علی – علی رضا – اَدیبُ الْمَمالِک – اِبْنُ عَبّاس.**

مرکّب اسنادی: مانند: **تَاَبَّطَ شَرًّا** که چون استعمال چندانی ندارد، از توضیح پیرامون آن خودداری می شود.

عَلَم بنابرتقسیم دیگر بردوقسم است: **عَلَم شخص – عَلَم جنس**

عَلَم شخص: آن استکه بر شخص معینی دلالت کند. مانند: **حسین – رضا.**

عَلَم جنس: شامل افراد بیشمار می باشد، لکن در احکام لفظی با آنها معاملهٔ عَلَم می شود. مانند: **كَلْب:** سگ – **خِنزیر:** خوک – **ذِئْب:** گرگ.

درس شصت و یکم

ضمائر

ضمیر کلمه ایست که به جای اسم می نشیند و از تکرار آن جلوگیری می کند. مانند: **هُوَ عالِمٌ** بجای **عَلِیٌّ عالِمٌ** ضمیر گاه بجای متکلم می آید (**أنا**: من) و گاه بجای مخاطب (**أَنْتَ**: تو) و گاه بجای غایب (**هُوَ**: او). ضمیر بر دو قسم است: **بارز**(ظاهر)—**مُسْتَتِر**. ضمیر بارز مانند مثالهای فوق الذکر. ضمیر مستتر مانند: ضمیر مستتر **هِیَ** در فعل **ضَرَبَتْ** (آن یکزن زد).

ضمیر بارز بردوقسم است: **منفصل — متّصل**

ضمیر منفصل: آن است که تنها به کار می رود. مانند: **هُوَ— هِیَ**

ضمیر متّصل: آن است که به کلمهٔ دیگر متصل شود و هیچگاه تنها به کار نرود. مانند ضمیر «واو» در **ضَرَبُوا** و مانند ضمیر «**تُ**» در **ضَرَبْتُ**.

«اقسام ضمیر منفصل»

ضمیر منفصل بر دو قسم است: **ضمیر منفصل مرفوع — ضمیر منفصل منصوب.**

ضمائرمنفصل مرفوع: ضمائری هستند که در ابتدای جمله می آیند و معمولاً مبتدا می باشند و چون مبتدا پیوسته مرفوع است، لذا آنها را ضمایر منفصل مرفوع می نامند. و عبارتند از:

غایب	مذکر	**هُوَ**	(او)	مفرد
		هُما	(آنها)	تثنیه
		هُمْ	(آنها)	جمع
	مونث	**هِیَ**	(او)	مفرد
		هُما	(آنها)	تثنیه
		هُنَّ	(آنها)	جمع

مخاطب	مذکر	اَنْتَ	(تو)	مفرد
		اَنْتُمٰا	(شما)	تثنیه
		اَنْتُمْ	(شما)	جمع
	مونث	اَنْتِ	(تو)	مفرد
		اَنْتُمٰا	(شما)	تثنیه
		اَنْتُنَّ	(شما)	جمع
متکلم		اَنَا	(من)	وحده
		نَحْنُ	(ما)	مع الغیر

ضمائر منفصل منصوب: ضمائری هستند که در ابتدای جمله می آیند ولی معمولاً مفعول می باشند و چون مفعول پیوسته منصوب است لذا آنها را ضمایر منفصل منصوب می نامند. و عبارتند از:

غایب	مذکر	اِیّٰاهُ	(اورا)	مفرد
		اِیّٰاهُمٰا	(آنهارا)	تثنیه
		اِیّٰاهُمْ	(آنهارا)	جمع
	مونث	اِیّٰاهٰا	(اورا)	مفرد
		اِیّٰاهُمٰا	(آنهارا)	تثنیه
		اِیّٰاهُنَّ	(آنهارا)	جمع
مخاطب	مذکر	اِیّٰاکَ	(تورا)	مفرد
		اِیّٰاکُمٰا	(شمارا)	تثنیه
		اِیّٰاکُمْ	(شمارا)	جمع
	مونث	اِیّٰاکِ	(تورا)	مفرد
		اِیّٰاکُمٰا	(شمارا)	تثنیه
		اِیّٰاکُنَّ	(شمارا)	جمع

متکلم	اِیّٰایَ	(مرا)	وحده
	اِیّٰانٰا	(مارا)	مع الغیر

درس شصت ودوم

اقسام ضمیر متّصل

ضمیر متصل نیز بر دو قسم است: **ضمیر متّصل مرفوع - ضمیر متصل منصوب یا مجرور.**

ضمائر متّصل مرفوع: ضمائری هستند که فقط با فعل به کار می روند و هرگاه به فعل معلوم متصل شوند فاعل می باشند و هرگاه به فعل مجهول متصل شوند، نایب فاعل می باشند. و عبارتند از: **الف - واو** - نون مفتوح **(نَ)** - تاء مفتوحه **(تَ)** - **تُماٰ** - **تُمْ** - تاء مکسوره **(تِ)** - **تُنَّ** - تاء مضمومه **(تُ)** - **نا - ی.** مثلاً در **ضَرَبْتَ**، **«تَ»** ضمیر است و در **ضَرَبُوا**، **«واو»** و در **ضَرَبْنَ**، **«نَ»** وهمینطوردرسایر صیغه ها. به این ترتیب:

درماضی: **ضَرَبَ** (ضمیر این صیغه **«هُوَ»** بوده که مستتر است)- **ضَرَباٰ** (الف)- **ضَرَبُوا** (واو)- **ضَرَبَتْ** (ضمیر این صیغه **«هِیَ»** بوده که مستتر است)- **ضَرَبَتاٰ** (الف)- **ضَرَبْنَ** (نَ)- **ضَرَبْتَ** (تَ)- **ضَرَبْتُماٰ** (تُماٰ) **ضَرَبْتُمْ** (تُمْ) **ضَرَبْتِ** (تِ)- **ضَرَبْتُماٰ** (تُماٰ)- **ضَرَبْتُنَّ** (تُنَّ)- **ضَرَبْتُ** (تُ)- **ضَرَبْناٰ** (نا).

در مضارع: **یَضْرِبُ** (ضمیر این صیغه **«هُوَ»** بوده که مستتر است)- **یَضْرِباٰنِ** (الف)- **یَضْرِبُونَ** (واو)- **تَضْرِبُ** (ضمیر این صیغه **«هِیَ»** بوده که مستتر است)- **تَضْرِباٰنِ** (الف)- **یَضْرِبْنَ** (نَ)- **تَضْرِبُ** (ضمیر این صیغه «أَنْتَ» بوده که مستتر است)- **تَضْرِباٰنِ** (الف)- **تَضْرِبُونَ** (واو)- **تَضْرِبِینَ** (یاء)- **تَضْرِباٰنِ** (الف)- **تَضْرِبْنَ** (نْ)- **اَضْرِبُ** (ضمیر این صیغه **«اَناٰ»** است که مستتر می باشد)- **نَضْرِبُ** (ضمیر این صیغه **«نَحْنُ»** است که مستتر می باشد). بنابراین در ماضی ضمائر صیغه های یک و چهار مستتر می باشند و در مضارع ضمائر صیغه های یک

و چهار و هفت و سیزده و چهارده مستتر می باشند. امر نیز مانند مضارع است.[1]

ضمائر متصل منصوب یا مجرور: ضمائری هستند که هرگاه با فعل به کار می روند مفعول می باشند و چون مفعول منصوب است لذا آنها را ضمائر متصل منصوب نامیده اند. مانند: **نَصَرَهُ** (یاری کرد او را)— **یَنْصُرُهُ** (یاری می کند او را)— **اُنْصُرْهُ** (یاری کن او را). و هرگاه با اسم به کار می روند، مضافٌ الیه می باشند و چون مضافٌ الیه مجرور است لذا آنها را ضمائر متصل مجرور نامیده اند. مانند: **کِتابَهُ— کِتابَهُمْ.** و هرگاه با حرف به کار می روند، موقعیت آنها به نوع آن حرف بستگی دارد.

بدین ترتیب که: اگر با حروف جرّی به کار روند، مانند: **لَهُ— عَنْهُ** آنها را ضمائر متصل مجرور نامند (محلاً مجرورند) و اگر با حروف مشبهةٌ بالفعل به کار روند، مانند: **اِنَّهُ— لَیْتَنِی** آنها را ضمائر متصل منصوب نامند. (محلاً منصوبند). در جدول زیر ضمائر متصل در حالت نصبی و جرّی نشان داده شده است.

غایب	مذکر	هُ	(اورا— ش)	مفرد
		هُما	(آنهارا—شان)	تثنیه
		هُمْ	(آنهارا—شان)	جمع
	مونث	ها	(اورا— ش)	مفرد
		هُما	(آنها را—شان)	تثنیه
		هُنَّ	(آنها را— شان)	جمع

۱— ضمایر مستتر بر دو قسم است: جایز الاستتار— واجب الاستتار. در برخی از صیغه ها که ضمیر مستتر دارند، می توان فاعل را بعد از آن ذکر کرد، این نوع ضمیر مستتر را جایزالاستتار گویند، که در صیغه های یک و چهار ماضی و یک و چهار مضارع می باشد. برای مثال می توان گفت: **یَضْرِبُ عَلِیٌّ حَسَنًا** و می توان فاعل را ذکر نکرد و گفت: **یَضْرِبُ حَسَناً.**

در برخی دیگر از صیغه ها که ضمیر مستتر دارند، نمی توان فاعل را بعد از آن ذکر کرد، این نوع ضمیر مستتر را واجب الاستتار گویند، که در صیغه های هفت و سیزده و چهارده مضارع و صیغه اول امر حاضر می باشد. برای مثال می توان گفت: **اَضْرِبُ حَسَناً** که اگر فاعل (**اَضْرِبُ**) مثلاً **عَلِیٌّ** باشد، نمی توان گفت: **اَضْرِبُ عَلِیٌّ حَسَناً.**

مخاطب	مذکر	کَ	(تورا—ت)	مفرد
		کُمٰا	(شما را—تان)	تثنیه
		کُمْ	(شما را— تان)	جمع
	مونث	کِ	(تورا— ت)	مفرد
		کُمٰا	(شما را— تان)	تثنیه
		کُنَّ	(شما را— تان)	جمع
متکلم		ی	(مرا— م)	وحده
		نا	(ما را— مان)	مع الغیر

تذکر ۱: بطوریکه ملاحظه می کنید ضمایر متصل در حالت نصبی و جری همان ضمایر منفصل در حالت نصبی هستند با حذف **اِیّٰا**.

تذکر ۲: ضمائر متصل هرگاه با فعل به کار روند: او را— آنها را... معنی می دهند. مانند: **ضَرَبَهُ** (زد او را) و هرگاه با اسم به کار روند: ش— شان—... معنی می دهند. مانند: **کِتٰابَهُ** (کتابش)—**کِتٰابَهُمْ** (کتابشان) و هرگاه با حرف به کار روند: او— آنها... معنی می دهند. مانند: **مِنْهُ** (از او) **مِنْهُمْ** (ازآنها).

تذکر۳: برای سهولت در جهت یاد گیری ضمائر از قاعدهٔ زیر می توان استفاده کرد:

هر ضمیری که «هـ» داشته باشد حتماً غایب است.

هر ضمیری که «ت» یا «ک» داشته باشد، حتماً مخاطب است.

هر ضمیری که مختوم به «مـا» باشد، تثنیه است.

هر ضمیری که آخرش «م» باشد، حتماً جمع مذکر است.

هر ضمیری که آخرش «ن» باشد، حتماً جمع مونث است.

بنابراین اگر برای مثال ضمیر «کُمْ» را به ما دادند، «ک» علامت مخاطب و «م» علامت جمع مذکر آن است و یا اگر کلمهٔ **کتابَهُمٰا** را به ما دادند، «هـ» علامت غایب و «مٰا» علامت تثنیه آن است.

درس شصت و سوم

تذکر ٤: ضمیر «هاء» در ضمایر متصل غائب «**هُ— هُما— هُمْ—هُنَّ**» پیوسته مضموم است مگر در دو حالت که مکسور خوانده می شود: **۱**— هرگاه پیش از آنها کسره باشد. مانند: **ذَهَبْتُ اِلیٰ داٰرِهِ— اِلیٰ داٰرِهِما— اِلیٰ داٰرِهِمْ— اِلیٰ داٰرِهِنَّ. ۲**— هرگاه پیش از آنها یاء ساکن آمده باشد. مانند: **کَتَبْتُ اِلَیْهِ— اِلَیْهِما— اِلَیْهِمْ— اِلَیْهِنَّ.** از این قاعده دو کلمهٔ **وَما اَنْساٰنیهُ** (کهف/٦٣) و **عَلَیْهُ اللّهِ** (فتح/١٠) مستثنی هستند.

تذکر ٥: ضمائر «**هُمْ— کُمْ— اَنْتُمْ— تُمْ**» اگر بخواهند به ابتدای کلمه‌ای وصل شوند که حرف اول آن کلمه ساکن باشد، «میم» آنها مضموم می گردد. مانند:

قاٰتَلَهُمُ اللّهُ— لَکُمُ الْفُلْکَ— اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ— اَفَرَاَیْتُمُ الْماٰءَ.

تذکر ٦: اگر به دنبال صیغه های «**تُمْ**» و «**کُمْ**» ضمیر منصوب دیگری بیاید، میم ساکن آنها مضموم گشته و بین آنها «واو» فاصله می شود. مانند:
رَاَیْتُمُوهُ— اَسْقَیْناٰکُمُوهُ که در اصل **رَاَیْتُمْهُ** و **اَسْقَیْناٰکُمْهُ** بوده‌اند. این عمل را صله میمی می نامند.

تذکر ٧: ضمیر متکلم «ی» پیوسته ساکن است، مگر در مواردی که پیش از آن «الف» و یا «یاء ساکن» آمده باشد که در این صورت برای رفع التقاء ساکنین مفتوح خوانده می شود. مانند: **مَوْلاٰیَ— بُنَیَّ.**

تذکر ٨: هرگاه بر سر ضمیر متکلم «نا» حروف **اِنَّ** و **کَاَنَّ** بیاید، ممکن است که یک نون حذف شود. مانند: **اِنّاٰلِلّهِ وَاِنّاٰاِلَیْهِ راٰجِعُونَ.**

تذکر ٩: هنگامیکه یاء متکلم به فعل متصل می شود، چون آخر فعل کسره‌پذیر نیست، میان آنها نون مکسوری اضافه می کنند، تا فعل را از قبول کسره محفوظ بدارد و آن را نون وقایه می نامند. مانند: **خَلَقَنِی— فَاتَّبِعُونِی— لِمَ حَشَرْتَنِی— تَبِعَنِی.**

در برخی موارد یاء متکلم من باب تخفیف در رسم الخط حذف شده و نون وقایهٔ مکسوره باقی می ماند که کسرهٔ نون دلالت بر حذف یاء متکلم خواهد داشت. مانند:

فَارْهَبُونِ– فَاسْمَعُونِ– كَذَّبُونِ– اَخَّرْتَنِ که در اصل **فَارْهَبُونِی– فَاسْمَعُونِی– كَذَّبُونِی– اَخَّرْتَنِی** بوده‌اند.

درضمن بدنبال کلمات: **مِنْ– عَنْ– لَدُنْ** اگر یاء متکلم بیاید واجب است نونِ وقایه اضافه شود. مانند: **مِنّی– عَنّی– لَدُنّی.** و نیز اگر به دنبال حروف مشبهةٌ بالفعل یاء متکلم بیاید جائز است نون وقایه اضافه شود.

مانند: اِنَّنی– اَنَّنی– كَاَنَّنی– لَيْتَنی– لٰكِنَّنی– لَعَلَّنی.

تذکر ۱۰: گاهی بین مبتدا و خبر ضمیر منفصل مرفوعی قرار می گیرد. در این صورت آن را ضمیر فصل یا عماد می نامند. مانند: **سُقْراطُ هُوَ اَفْضَلُ الْفَلاسِفَة.**

تذکر: ضمیر شأن، ضمیری است مفرد و غایب که گاهی در ابتدای جمله بقصد تعظیم ذکر می گردد. این ضمیر بجملهٔ مابعد خود تفسیر می شود، مانند: **قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ– اِنَّهُ هُوَ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰی– ظَنَنْتُهُ زَيْدٌ قائِمٌ.** در مثال اول «هُوَ» و در مثال دوم «هاء» ودرمثال سوم نیز«هاء» ضمائرشأن هستند. باتوجه به مثالهای فوق الذکر معلوم می شود که ضمیر شأن دو قسم است: منفصل و متّصل. اصطلاحاً مرجع ضمیر شأن اگر مونث باشد بآن ضمیر قصّه می گویند، مانند: **هِيَ هِنْدٌ مَلِيحَةٌ.**

درس شصت و چهارم

اشارات

اسم اشاره اسمی است که برای اشاره کردن به کسی یا چیزی استعمال می شود. مانند: **هٰذا اَبی** (این پدر من است)— **تِلْکَ سَبُّورَة** (آن تخته سیاه است). اسم اشاره رامشار و اسمی که به آن اشاره شده است را **مُشارٌالیه** نامند. مثلاً در جملهٔ **هٰذا اَبی، هٰذا**، مشارواَبی،مشارٌالیه می باشد.

اسم اشاره بر سه نوع است: اشاره به نزدیک— اشاره به متوسط— اشاره به دور.

۱— اشاره به نزدیک: اگر کس و یا چیزی را که می خواهیم به آن اشاره کنیم، نزدیک واقع شده باشد، از اسمهای اشاره زیر استفاده می کنیم:

	ذٰا	(این)	مفرد
مذکر	ذٰانِ— ذَیْنِ	(اینها)	تثنیه
	اُولٰاءِ	(اینها)	جمع
	تی یا ذِه	(این)	مفرد
مونث	تٰانِ—تَیْنِ	(اینها)	تثنیه
	اُولٰاءِ	(اینها)	جمع

تذکر: برای مونث قریب «ذی» و «تا» و «تِه» نیز بکار می رود. گاهی مواقع بر سر اسمهای فوق الذکر هاء تنبیه می آورند. به این صورت: **هٰذا— هٰذانِ، هٰذَیْنِ— هٰؤُلاءِ— هٰاتی** یا **هٰذِهِ— هٰاتٰانِ، هٰاتَیْنِ— هٰؤُلاءِ**

۲— اشاره به متوسط: اگر کس و یا چیزی را که می خواهیم به آن اشاره

کنیم، نه چندان نزدیک و نه چندان دور باشد، کافیست که از ابتدای اسم اشاره نزدیک «هاء» را برداشته (اگر «هاء» داشته باشد) و به آخر آن «کاف» اضافه کنیم به این صورت:

	ذاکَ	(آن)	مفرد
مذکر	ذانِکَ- ذَیْنِکَ	(آنها)	تثنیه
	أُولٰئِکَ	(آنها)	جمع
	تِیکَ	(آن)	مفرد
مونث	تانِکَ- تَیْنِکَ	(آنها)	تثنیه
	أُولٰئِکَ	(آنها)	جمع

۳- اشاره به دور: اگر کس و یا چیزی را که می خواهیم به آن اشاره کنیم، در نقطهٔ دوری واقع شده باشد، از اسمهای اشاره زیر استفاده می کنیم:

	ذٰلِکَ	(آن)	مفرد
مذکّر	ذانِکَ- ذَیْنِکَ	(آنها)	تثنیه
	أُولالِکَ- أُولٰئِکَ	(آنها)	جمع
	تِلْکَ	(آن)	مفرد
مؤنّث	تانِکَ- تَیْنِکَ	(آنها)	تثنیه
	أُولالِکَ- أُولٰئِکَ	(آنها)	جمع

بطوریکه ملاحظه می کیند فرق بین اسم اشاره دور با اسم اشاره متوسط در صیغه های مفرد آن است و در تثنیه و جمع یکسان استعمال می شوند. با ذکر این نکته که در اسم اشاره به دور گاهی موارد بجای **أُولٰئِکَ، أُولالِکَ** نیز استعمال شده است.

تذکر ۱: با جمع غیر ذوی العقول در اسم اشاره مانند مفرد مونث رفتار می شود. مانند: **هٰذِهِ طُیُورٌ جَمیلَةٌ- تِلْکَ الْکَراسِیُّ جَدیدَة- تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها**

بَیْنَ النّاسِ (ال‌عمران/۱٤۰) این روزها را در بین مردم می گردانیم.

تذکر ۲: «ک» در **تِلْکَ** و **ذٰلِکَ** حرف خطاب است زیرا: مشخص کننده نوع مخاطب است و بهمین علت با تغییر مخاطبها این کاف نیز بصورت مفرد– تثنیه– جمع– مذکر و مؤنث تغییر می کند. به این صورت:

ذٰلِکَ– ذٰلِکُمٰا–ذٰلِکُمْ...

تذکر ۳: مشار با مشارٌالیه در مذکر و مونث و نیز در مفرد و تثنیه و جمع مطابقت می نماید. مانند: **هٰذٰا کِتٰابٌ– هٰذِهِ اِمْرَأَةٌ.**

اسم اشاره به مکان: برای اشاره به مکان نزدیک **هُنٰا** یا **هٰهُنٰا** (اینجا) و برای اشاره به مکان متوسط **هُنٰاکَ** (آنجا) و برای اشاره به مکان دور **هُنٰالِکَ** یا **ثَمَّ** (آنجا) به کار می برند. مانند: **قُمْ مِنْ هُنٰا وَاجْلِسْ هُنٰاکَ** (از اینجا بلند شو و آنجا بنشین).

درس شصت و پنجم

موصولات

موصول اسمی استکه معنای آن با آوردن جمله‌ای که پس از آن می آید، روشن می شود. جمله‌ای که برای روشن شدن معنای موصول آورده می شود، «صِله» نام دارد. در صله ضمیری هست که به موصول برمی گردد و آن را «**عائد صِله**» می نامند که با آن مطابقت می کند. مانند: **جاءَ الَّذِی تُحِبُّهُ** (آنکه دوستش می داری آمد)، در این عبارت **اَلَّذِی**، موصول و جملهٔ **تُحِبُّ**، صله و ضمیر «هُ» که به **اَلَّذِی** برمی گردد، عائد صله می باشد. مثال دیگر: **هُوَالَّذِی بَعَثَ**، در این عبارت **اَلَّذِی**، موصول و جمله **بَعَثَ**، صِله و ضمیر مستتر «هُوَ» که به **اَلَّذِی** برمی گردد، عائد صله نامیده می شود.

موصول بردوقسم است: **موصول خاصّ – موصول مشترک**

موصول خاصّ: آن است که برای مذکر– مونث– مفرد– تثنیه و جمع الفاظ مختلف و جداگانه‌ای دارد، و عبارتند از:

مذکر	مفرد	**اَلَّذِی**	(کسیکه)
	تثنیه	**اَللَّذانِ** (درحالت رفعی) – **اَللَّذَیْنِ** (درحالت نصبی وجرّی)	(کسانیکه)
	جمع	**اَلَّذِینَ**	(کسانیکه)

مؤنّث	مفرد	**اَلَّتِی**	(کسیکه)
	تثنیه	**اَللَّتانِ** (درحالت رفعی) – **اَللَّتَیْنِ** (درحالت نصبی وجرّی)	(کسانیکه)
	جمع	**اَللّاتِی**	(کسانیکه)

موصول مشترک: آن است که برای مذکر و مونث و مفرد و تثنیه و جمع به یک لفظ استعمال می شود. و عبارتند از:

مَنْ (کسیکه- کسانیکه) برای عاقل- **مٰا** (چیزیکه- چیزهائیکه) برای غیرعاقل- **اَیُّ** (کسیکه- چیزیکه) برای عاقل و غیرعاقل هردو استعمال می شود. مانند مثالهای زیر:

مَن: وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ اَنٰابَ اِلَيَّ: پیروی کن راه کسی را که بسوی من بازگردد.

مٰا: اَعْجَبَنی مٰا قٰالَ زَيْدٌ: چیزیکه زید گفت مرا به تعجب انداخت.

اَیُّ: كٰاتِبْ اَيُّهُمْ فٰاضِلٌ: با کسی از آنها که فاضل است مکاتبه کن.

تذکر ۱: موصول «مَنْ» گاهی موارد برای غیرعاقل بکارمی رود. مانند:

وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ اَرْبَعٍ... (نور/۴۵) و خداوند همهٔ جنبندگان را از آبی آفرید، بعضی از آنها با شکم خویش و بعضی با دو پا و بعضی با چهارپا راه می روند.

بطوریکه ملاحظه می کنید، موصول «مَنْ» برای غیر ذوی العقول بکار رفته است.

تذکر ۲: موصول «ما» گاهی موارد برای عاقل استعمال شده است. مانند: **وَلاٰ تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ اٰبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ اِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ...** (نساء/۲۲) زنانی را که پدرانتان گرفته اند، مگیرید مگر آنچه گذشته است. بطوریکه ملاحظه می کنید، مَوْصُولْ «مٰا» برای ذوی العقول بکار رفته است.

تذکر ۳: موصول گاهی موارد معنای «که» می دهد. مانند: **اَلْمُعَلِّمُ الَّذي عَلَّمَكَ مَريضٌ:** معلمی که تراتعلیم داد، مریض است.

تذکر ۴: اگر الف و لام «ال» بر سر هریک از مشتقات درآید، گاهی موارد معنای موصول می دهد. مانند: **اَلْكٰاتِبْ** (کسیکه نویسنده است)- **اَلْمَنْصُور** (کسیکه یاری شده است) **اَلْغَفّٰار** (کسیکه بسیار آمرزنده است)- **اَلْمِسْكين** (کسیکه درمانده است). این الف و لام را «الف و لام» موصول می نامند.

درس شصت و ششم

مُعَرَّف به اَل (ذواللاّم)

اسم نکره‌ای که بوسیلهٔ الف و لام معرفه شده باشد، **مُعَرَّف** به **اَل** نامیده می‌شود. مانند: **کِتٰابٌ** (کتابی) که در جملهٔ **اِشْتَرَیْتُ الْکِتٰابَ** (کتاب را خریدم) به واسطه الف و لام معرفه شده است. اما در جملهٔ **اِشْتَرَیْتُ کِتٰاباً** (کتابی خریدم) کتاب نکره است.

الف و لام معرفه بر سه قسم است: الف و لام عهد— الف و لام جنس— الف و لام موصول.

الف و لام عهد: آن است که برای شنونده و گوینده معهود و یا به عبارت دیگر سابقهٔ ذهنی، یا ذکری و یا حضوری داشته باشد. الف و لام عهد بر سه قسم است:

عهد ذکری: الف و لام عهد ذکری بر سر اسمی آورده می شود که قبلاً ذکر شده است. مانند: **کَمٰا اَرْسَلْنٰا اِلٰی فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ** (مزمّل/۱۶ و ۱۵)
همچنانکه سوی فرعون رسولی فرستادیم، پس فرعون عصیان کرد آن رسول را.

عهد ذهنی (خارجی): الف و لام عهد ذهنی بر سر اسمی آورده می شود که برای گوینده و شنونده معلوم است. مانند: **اِنَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِاللّٰهِ** (بقره/۱۵۸)
همانا صفا و مروة (که نام دو کوه است در مکه) از شعائر خداست. از صفا و مروة قبلاً در آیه ذکری نشده، ولی نزد گوینده و شنونده معلوم است.

عهد حضوری: الف و لام عهد حضوری بر سر اسمی آورده می شود که نزد متکلم حاضر باشد. مانند: **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ** (مائده/۳) امروز برای شما دینتان را کامل کردم. **اَلْیَوْم** که روز غدیر است، نزد متکلّم، هنگام کلام حاضر است.

الف و لام جنس: آن است که برای بیان جنس آورده می شود. مانند: **اِنَّ اْلاِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ** (عصر/۲) همانا انسان در زیان است. در این مثال الف و لامی که بر سر کلمهٔ «انسان» آمده است، الف و لام جنس می باشد، زیرا می خواهد زیان کاری

نوع انسان را برساند (بعضی الف و لام الانسان را «ال» استغراق دانسته‌اند).

الف و لام موصول: که در درس موصولات بیان شد و آن نیز در حقیقت نوعی معرفه کردن اسم نکره است.

تذکر ۱: گاهی موارد بر سر اسم عَلَم، الف و لام می آید که برای زینت است و تاثیری در معنی ندارد. مانند: **اَلْحَسَن – اَلْحُسَیْن.**

تذکر ۲: در عربی الف و لامهای دیگری نیز وجود دارد.[1] مانند: الف و لام استغراق، که در ترجمهٔ عبارات، این الف و لامها را می باید بخوبی از یکدیگر تمیز و تشخیص داد.

«مُعَرَّف به اضافه»

اسم‌های نکره به واسطهٔ اضافه شدن به هریک از اقسام معرفه، از حالت نکره خارج و معرفه می گردند. این قسم معرفه را مُعَرَّف به اضافه می‌نامند. مانند **بَیْت** (که نکره است) در عبارات زیر:

بَیْتُ الْحُسَیْن (خانه حسین)– **بَیْتی** (خانهٔ من)– **بَیْتُ الَّذی یُسافِرُ غَدًا** (خانهٔ کسی که فردا به مسافرت می رود)– **بَیْتُ هٰذَا الرَّجُلِ** (خانهٔ این مرد)– **بَیْتُ الْمُعَلِّمِ** (خانهٔ معلم).

در مثالهای فوق به ترتیب زیر: **بَیْت** به عَلَم، به ضمیر، به موصول، به اسم – اشاره، به معلم که خود با الف و لام معرفه شده است، اضافه گشته و معرفه شده است.

۱– **تذکر:** بعضی «ال» جنس را از اقسام معرفه نمی دانند.

درس شصت و هفتم

عدد و معدود

عدد آن است که شماره یا ترتیب یا مقدار معدود را بیان کند. معدود آن است که عدد برایش ذکر شود. مانند: **خَمْسَةُ دَفاتِرٍ** که در اینجا «**خَمْسَةُ**» عدد و «**دَفاتِرٍ**» معدود می باشد.

عدد بر چهار قسم است: عدد اصلی — عدد ترتیبی — عدد کسری — عدد توزیعی.

عدد اصلی: آن است که تعداد و شماره معدود خود را بیان کند. مانند: **رَاَیْتُ اَرْبَعَةَ رِجالٍ** (چهار مرد را دیدم)— **اِشْتَرَیْتُ عِشْرینَ کِتاباً** (بیست کتاب خریدم).

عدد اصلی بر پنج قسم است: مفرد— مرکب— عقود— معطوف— مضاف.

۱— مفرد: که عبارت از دوازده عدد زیر است:

واحِد (۱)— **اِثْنان** یا **اِثْنَیْن** (۲)— **ثَلاثَ** (۳)— **اَرْبَعَ** (٤)— **خَمْسَ** (۵)— **سِتَّ** (٦)— **سَبْعَ** (۷)— **ثَمانِیَ** (۸)— **تِسْعَ** (۹)— **عَشَرَ** (۱۰)
مِأة (۱۰۰)— **اَلْف** (۱۰۰۰).

مونث اعداد مفرد به این شکل است: **واحِدَة— اِثْنَتان** یا **اِثْنَتَیْن— ثَلاثَة— اَرْبَعَة— خَمْسَة—سِتَّة—سَبْعَة— ثَمانِیَة— تِسْعَة— عَشَرَة. مِأة** و **اَلْف** در مذکر و مونث یکسان استعمال می شوند.

نحوهٔ استعمال عدد و معدود در اعداد مفرد:

الف: **واحد** و **اثنان** برای معدود خود بعنوان صفت به کار می روند لذا در مذکر و مونث بودن با معدود خود مطابقت می کنند. مانند: **رَجُلٌ واحِد— اِمْرَأةٌ واحِدَةٌ— رَجُلانِ اِثْنانِ— اِمْرَأتانِ اِثْنَتانِ— طالِبَیْنِ اِثْنَیْنِ— طالِبَتَیْنِ اِثْنَتَیْنِ.** در گفتگوهای روزمره و یا در نوشتن غالباً عدد **واحد** و **اثنان** ذکر نمی شود و اکتفا به معدود می شود. مانند: **هٰذا رَجُلٌ— عِنْدی کِتابانِ.**

ب: معدود عدد **ثلاث تا عشر** بصورت جمع و مجرور به کار می رود و از لحاظ مذکر و مونث بودن،عدد عکس معدود خود ذکر می شود. یعنی اگر معدود مذکر باشد، عدد را مونث می آورند و اگر معدود مونث باشد، عدد را مذکر می آورند. مانند: **ثَلاثَةُ اَوْلادٍ- ثَلاثُ وَلیداتٍ- اَرْبَعُ نِساءٍ- اَرْبَعَةُ اَقْلامٍ- سَبْعُ دَبّاباتٍ (دَبّابَة=تانک) تِسْعَةَ کُتُبٍ.**

ج: معدود عدد **مِأَة** و **الف** یک صورت دارد و همیشه بصورت مفرد و مجرور به کار می رود. مانند: **مِأَةُ رَجُلٍ- مِأَةُ اِمْرَأَةٍ- اَلْفُ کِتابٍ- اَلْفُ مُدَمِّرَةٍ** (ناوشکن).

۲- مرکب: اعداد مرکب از یازده تا نوزده می باشند. به این ترتیب:

اَحَدَ عَشَرَ (۱۱)- **اِثْنا عَشَرَ**(۱۲)- **ثَلاثَةَ عَشَرَ** (۱۳)- **اَرْبَعَةَ عَشَرَ** (۱۴)- **خَمْسَةَ عَشَرَ** (۱۵)- **سِتَّةَ عَشَرَ** (۱۶)- **سَبْعَةَ عَشَرَ** (۱۷)- **ثَمانِيَةَ عَشَرَ** (۱۸)- **تِسْعَةَ عَشَرَ** (۱۹). مونث اعداد مرکب به این شکل است: **اِحْدیٰ عَشَرَةَ- اِثْنَتا عَشَرَةَ- ثَلاثَ عَشَرَةَ- اَرْبَعَ عَشَرَةَ- خَمْسَ عَشَرَةَ- سِتَّ عَشَرَةَ- سَبْعَ عَشَرَةَ- ثَمانِيَ عَشَرَةَ- تِسْعَ عَشَرَةَ.**

نحوهٔ استعمال عدد و معدود در اعداد مرکب:

الف: هر دو جزء **اَحَدَ عَشَرَ** و **اِثْنا عَشَرَ** با معدود از لحاظ مذکر و مونث بودن مطابقت می کند. مانند: **رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً- اِحْدیٰ عَشَرَةَ اِمْرَأَةً- اِثْنا عَشَرَ تِلْمیذاً- اِثْنَتا عَشَرَةَ بِنْتاً.**

ب: معدود اعداد مرکب مفرد و منصوب است و از لحاظ مذکر ومونث بودن جزء اول اعداد مرکب برخلاف معدود خود ذکر می شوند و جزء دوم اعداد مرکب با معدود خود مطابقت دارد. مانند: **اَرْبَعَةَ عَشَرَ مُؤْمِناً- اَرْبَعَ عَشَرَةَ مُؤْمِنَةً- سَبْعَةَ عَشَرَ کِتاباً- سَبْعَ عَشَرَةَ سَبُّورَةً.**

ج: اعداد مرکب اعم از اصلی و ترتیبی هردو جزء آن بجز عدد دوازده مبنی بر فتح است. مانند: **جَلَسَ اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً عَلیٰ اَحَدَ عَشَرَ کُرْسِیّاً** (یازده مرد بر یازده صندلی نشستند).

درس شصت وهشتم

۳– عقود: اعداد بیست تا نود را عقود می نامند که در مذکر و مونث یکسانند و به دو شکل استعمال می شوند:

در حالت رفعی: عِشْرُونَ (۲۰)– ثَلَاثُونَ (۳۰)– اَرْبَعُونَ (٤۰)– خَمْسُونَ (۵۰)– سِتُّونَ (٦۰)– سَبْعُونَ (۷۰)– ثَمانُونَ (۸۰)– تِسْعُونَ (۹۰).

در حالت نصبی و جرّی: عِشْرِينَ– ثَلَاثِينَ– اَرْبَعِينَ– خَمْسِينَ– سِتِّينَ– سَبْعِينَ– ثَمانِينَ– تِسْعِينَ.

یادآوری: عقود در اعراب ملحق به جمع مذکر سالم هستند. یعنی در حالت رفعی با «ون» و در حالت نصبی و جرّی با «ین» ذکر می شوند. مانند: **عِنْدِی عِشْرُونَ كِتاباً– اِشْتَرَيْتُ عِشْرِينَ كِتاباً.**

نحوهٔ استعمال عدد و معدود در عقود: معدود عقود نیز مفرد و منصوب است و همانطوریکه بیان شد عقود برای مذکر و مونث یکسان استعمال می شوند. مانند: **خَمْسُونَ خَرُوفاً** (**خروف**= گوسفند) **خَمْسُونَ نَعْجَةً** (**نَعْجَة**= میش).

٤– معطوف: عدد از بیست و یک تا نود و نُه را معطوف می نامند. که عدد مفرد را توسط واو عطف به عقود ملحق می کنند. به این شکل: **اَحَدَ وَعِشْرُونَ** (۲۱)– **ثَلاثَ وَاَرْبَعُونَ** (٤۳)– **ثَمانِيَ وَسَبْعُونَ** (۷۸)– **سِتَّ وَخَمْسُونَ** (٥٦)– **تِسْعَ وَتِسْعُونَ** (۹۹).

نحوهٔ استعمال عدد و معدود در معطوف: درست مانند نحوهٔ استعمال عدد و معدود در اعداد مرکب است. یعنی جزء اول اعداد معطوف از جهت مذکر و مونث بودن خلاف معدود ذکر می شود و جزء دوم ثابت است (چنانکه در عقود گفته شد) و نیز معدود اعداد معطوف مانند اعداد مرکب مفرد و منصوب است. مانند:

اَرْبَعَ وَعِشْرِينَ رِسالَةً– خَمْسَةَ وَاَرْبَعُونَ كِتاباً

سَبْعَ وَخَمْسُونَ مُسْلِمَةً– سَبْعَةَ وخَمْسُونَ مُسْلِماً.

۵ــ مضاف: اعداد از دویست به بالا را مضاف نامند که عبارتند از:
مِأَتَان یا **مِأَتَيْن** (۲۰۰)ــ **ثَلَاثَ مِأَة** (۳۰۰)ــ **اَرْبَعَ مِأَة** (۴۰۰)ــ **خَمْسَ مِأَة** (۵۰۰)ــ **سِتَّ مِأَة** (۶۰۰)ــ **سَبْعَ مِأَة** (۷۰۰)ــ **ثَمَانِيَ مِأَة** (۸۰۰)ــ **تِسْعَ مِأَة** (۹۰۰)ــ **اَلْفَان** یا **اَلْفَيْن** (۲۰۰۰)ــ **ثَلَاثَ آلَافٍ** (۳۰۰۰)ــ **اَرْبَعَ آلَافٍ** (۴۰۰۰)ــ **خَمْسَ آلَافٍ** (۵۰۰۰) تا آخر.

نحوهٔ استعمال عدد و معدود در مضاف:

الف: معدود در اعداد از صد به بالا فرد و مجرور است. مانند: **مِأَةُ رَجُلٍ**ــ **اَلْفُ كِتَابٍ**ــ **اَرْبَع مِأَة مُدَرَّعَةٍ** (**مُدَرَّعَة**=زره پوش)ــ **خَمْس آلَافِ بَطَلٍ** (**بَطَل**=قهرمان). و برای مذکر و مونث یکسان استعمال می شوند.

ب: معدود در اعداد از صد به بالا فقط در صدگان و هزارگانها مفرد و مجرور است و در اعدادی از آنها که همراه معطوف و عقود و اعداد مفرد باشند، معدود مطابقت با حکم اعداد همراهشان خواهد کرد. مانند:

اَلْف وثَلَاث مِأَة وَخَمْسَ وَخَمْسُونَ آيَةًــ **اَلْف وَثَلَاث مِأَة وَخَمْس آيَاتٍ**

ج: در اعداد مرکب و معطوف عدد کوچکتر اول ذکر می شود، سپس عدد بزرگتر و در بالا تر از آن برعکس است. مانند: **خَمْسَ وَخَمْسُونَ**ــ **سَبْعَ وَتِسْعُونَ**ــ **مِأَة وَاَرْبَعَ عَشَرَ**ــ **اَلْف وَاَرْبَعَ وَسِتُّونَ**ــ **اَلْف وَثَلَاثَ مِأَة وَثَمَانِيَ وَثَمَانُونَ.**

احکام معدود را در دو بیت زیر گنجانیده اند:

تمیز از عدد بر سه جهت دان   زسه تا ده همه جمع است و مجرور
زده تا صد همه منصوب و مفرد   زصد برتر همه فرد است و مجرور

تذکر مهم: برای سهولت در تدریس و تسریع در تفهیم می توان پس از اعداد مفرد شعر فوق را که احکام معدود را بیان می کند، ذکر کرد تا در اعداد مرکبــ عقودــ معطوف و مضاف نیاز به ذکر قاعدهٔ جداگانه در این رابطه نباشد.

و نیز می توان ابتدا اعداد مفردــ مرکبــ عقودــ معطوف و مضاف را تدریس کرد و سپس نحوهٔ استعمال عدد و معدود را در هریک بیان نمود. اعمال این روش و یا روش مندرج در کتاب بستگی به ذوق مدرس و اقتضاء کلاس دارد.

درس شصت و نهم

عدد ترتیبی: آن است که مقام و مرتبه معدود خود را بیان کند. مانند: **اِقْـرَءُ الدَّرْسَ الثّالِث** (سومین درس رابخوان)— **اَلْمَقٰالَةُ الرّابِعَة** (چهارمین مقاله).

عدد ترتیبی برپنج قسم است: مفرد— مرکب— عقود— معطوف— مضاف.

۱— مفرد: که عبارتند از: **اول** (یکم) **ثانی** (دوم) **ثالث** (سوم) **رابِع** (چهارم) **خامس** (پنجم) **سادس** (ششم) **سابع** (هفتم) **ثامن** (هشتم) **تاسع** (نهم) **عاشر** (دهم). مونث اعداد مفرد ترتیبی ازاین قرارند: **اُولٰی ثانیة ثالثة رابعة خامسة سادسة سابعة ثامنة تاسعة عاشرة.**

۲— مرکب: که عبارتند از: **حادی عشر** (یازدهم) **ثانی عَشَر** (دوازدهم) **ثالث عشر** (سیزدهم) **رابع عشر** (چهاردهم) **خامس عشر** (پانزدهم) **سادس عشر** (شانزدهم) **سابع عشر** (هفدهم) **ثامن عشر** (هیجدهم) **تاسع عشر** (نوزدهم).

۳— عقود: عقود در ترتیبی مانند عقود در عدد اصلی استعمال می شوند. **مِأة** و **الف** نیز ملحق بدان است با این تفاوت که در ترتیبی معدود قبل از عدد می آید. مانند: **اَلدَّرْسُ الْعِشْرُونَ— اَلشَّهْرُ الْاَلْف.**

٤— معطوف: که از **حٰادی وَعِشْرُونَ** (بیست و یکم) تا **تٰاسِعَ وَتِسْعُونَ** (نود ونهم) می باشد. مانند: **خٰامِسَ وَاَرْبَعُونَ** (چهل و پنجم)— **سٰابِعَ وَسِتُّونَ** (شصت و هفتم)— **ثٰانِیَ وَتِسْعُونَ** (نود و دوّم).

۵— مضاف: که برای اصلی و ترتیبی یکسان استعمال می شود. مانند: **ثلاث مِأة** (سیصدم)— **سَبْعَ مِأة** (هفتصدم)— **اَرْبَعَ اٰلٰافِ** (چهار هزارم) الی آخر.

قاعده: اعداد ترتیبی همیشه برای معدود خود صفت محسوب می شوند لذا از لحاظ مذکر و مونث بودن با آن مطابقت می کنند. مانند: **اَلدَّرْسُ الْخامِس — اَلْمَقالَةُ السّادِسَة — اَلْفَصْلُ الْخامِسُ وَالثَّمانُونَ — اَلْمَقالَةُ السّادِسَةُ وَالثَّلاثُونَ.**

عدد کسری: عددی است که قسمتی از عدد درست را بیان کند. مانند: یک دوم — یک سوم — یک چهارم که در ریاضی به این شکل نمایش می دهند:

$\frac{١}{٢}$ $\frac{١}{٣}$ $\frac{١}{٤}$ $\frac{١}{٥}$ $\frac{١}{٦}$

عربی این اعداد به قرار زیراست:

نِصْف (یک دوم) — **ثُلْث** (یک سوم) — **رُبْع** (یک چهارم) — **خُمْس** (یک پنجم) — **سُدْس** (یک ششم) — **سُبْع** (یک هفتم) — **ثُمْن** (یک هشتم) — **تُسْع** (یک نهم) — **عُشْر** (یک دهم).

عدد توزیعی: عبارت است از دو عدد مکرر که معدود را به طور مساوی بخش کند. مانند: چهار چهار — ده ده — صد صد.

اعدادتوزیعی رادرعربی به شکل زیرنمایش می دهند:

اُحاد (یک یک) — **ثُناء** یا **مَثْنیٰ** (دودو) — **ثُلاث** (سه سه) — **رُباع** (چهارچهار) — **خُماس** (پنج پنج) — **سُداس** (شش شش) — **سُباع** (هفت هفت) — **ثُمان** (هشت هشت) — **تُساع** (نُه نُه) — **عُشار** (ده ده).

برای مثال بجای اینکه بگویند: **ثَلاث ثَلاثَ** کلمهٔ **ثُلاث** را به کار می برند که همان مفهوم را می رساند. در قرآن آمده است: **فَانْكِحُوا ماطابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنیٰ وَثُلاثَ وَرُباعَ** (نساء/۳) پس نکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد، دو تا دو تا وسه تا سه تا و چهارتا چهارتا. **مَثْنیٰ و ثُلاث و رُباع** در این آیه بجای **اِثْنَیْنَ اِثْنَیْنَ** و **ثَلاثَ ثَلاثَ** و **اَرْبَعَ اَرْبَعَ** آمده اند.

درس هفتادم

اسماء افعال

اسم فعل به کلماتی گفته می شود که اسم هستند ولی دلالت بر فعل دارند.
این اسماء برسه قسمند:

۱ــ اسمهایی که معنی ماضی دارند. مانند:

هَيْهاتَ یا **هَيْهانَ = بَعُدَ** (دور می باشد ــ بسیار دور است)

در قرآن آمده است: **هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ** (مومنون/۳۶) دور است دور آنچه نوید داده می شوید.

شَتّانَ = اِفْتَرَقَ (جداشد) **سَرْعانَ = سَرُعَ** (شتافت)

بَطْانَ = بَطأَ (آهسته رفت)

۲ــ اسمهایی که معنی مضارع دارند. مانند:

اُفٍّ = اَتَضَجَّرُ (کراهت دارم)

در قرآن آمده است: **فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما** (اسراء/۲۳) پس پدر و مادرت را افّ مگو و با آنها به درشتی سخن مگو.

وا، وَيْ = اَتَعَجَّبُ (تعجب می کنم) در قرآن آمده است:

وَيْكَاَنَّهُ لايُفْلِحُ الْكافِرُونَ (قصص/۸۲) شگفتا گویا رستگار نمی شوند.

بَخٍّ = اَسْتَحْسِنُ (نیکو می شمارم ــ تبریک می گویم)

آه، اُوه = اَتَوَجَّعُ (درد می کشم) در نهج البلاغه آمده است:

آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ (حکم ــ ۷۷) آه از کمی توشه.

بَجَل = يَكْفِي (کفایت می کند ــ بس است)

۳ــ اسمهایی که معنی امردارند. مانند:

آمِینَ = اِسْتَجِبْ (استجابت کن)　　صَهْ = اُسْکُتْ = (ساکت باش)

مَهْ = اِنْکَفِفْ (خودداری کن)　　حَیَّ = عَجِّلْ (عجله کن)　　هَیْتَ = اَسْرِعْ (شتاب کن — زود باش) در قرآن آمده است:

وَغَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَقالَتْ هَیْتَ لَکَ (یوسف/۲۳) (زلیخا) همه درها را بست و (یوسف را) گفت زود باش.

هَلُمَّ = آتِ (بیاور) یا اِئْتِ (بیا) درقرآن آمده است:

قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَ کُمْ (انعام/ ۱۵۰) بگوبیاورید گواهانتان را.

تَعالَ = اِئْتِ (بیا)　　هاء = خُذْ (بگیر)　　در قرآن آمده است:

فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ (الحاقه/۱۹) اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس می گو ید بگیرید بخوانید کتابم را.

بَلْهَ = اُتْرُکْ (رها کن)

ایهِ = زِدْ حَدیثَکَ (بازگوی)

عَلَیَّ = اَلْزِمْ (مُلْزَم باش)

اِلَیَّ = اگر با عَنْ بیاید بمعنی تَنَحَّ (دور شو) می باشد. مانند: اِلَیْکِ عَنّی، اَبی تَعَرَّضْتِ (نهج البلاغه — حکم ۷۷) دور شو از من آیا خود را به من می نمایانی؟

اِیّاکَ = اِحْذَر (بپرهیز)　　رُوَیْدَ = اَمْهِلْ (مهلت بده)

در قرآن آمده است: فَمَهِّلِ الْکافِرینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً (طارق/۱۷) پس مهلت بده کافران را مهلت بده مهلت دادنی.

دُونَ، عِنْدَ و لَدَیْ = خُذْ (بگیر)

اَمامَکَ = تَقَدَّمْ (در جلو قرار بگیر)

وَراءَکَ = تَأَخَّرْ (درعقب قرار بگیر)

تذکر ۱: اسماء افعال غالباً یک صیغه دارندولی برخی ازآنهاصرف می شوند. مانند: هاکَ — هاکُما — هاکُمْ — هاکِ — هاکُما — هاکُنَّ.

تذکر ۲: از اکثر فعلهای ثلاثی مجرد بر وزن فَعالِ می توان اسم فعل ساخت. مانند:

نَزالِ = اِنْزِلْ (فرود آی)　　حَذارِ = اِحْذَر (دورشو)

تذکر ۳: بعضی برای اسم فعل تقسیم دیگری کرده‌اند، بدینصورت:

اسم فعل منقول، مانند: **عَلیٰ و اِلیٰ**

اسم فعل مُرْتَجَل، مانند: **هَلُمَّ وهَیْتَ**

اسم فعل معدول، مانند: **رُوَیْدَ وسَرْعانَ**

درس هفتاد ویکم

اسماء شرط

اسماء شرط اسمهایی هستند که غالباً بر سر دو فعل مضارع می آیند و هر دوی آنها را جزم می دهند. مانند: **مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ** فعل اول را جملهٔ شرطیه و فعل دوم را جزاء شرطیّه می نامند. اسماء شرط عبارتند از:

مَنْ (هرکس) مانند: **مَنْ يَضْرِبْنِي اَضْرِبْهُ** (هر کس مرا بزند، او را می زنم).
مٰا (هرچه) مانند: **مٰا تَكْتُبْ اَكْتُبْ** (هرچه بنویسی، می نویسم).
مَتىٰ (هر وقت) مانند: **مَتىٰ تَرْجِعْ اَذْهَبْ** (هر وقت برگردی، می روم).
اَيْنَ (هرجا) مانند: **اَيْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ**(هرجا بنشینی، می نشینم).
اَيْنَمٰا (هرجا) مانند: **اَيْنَمٰا تَنْزِلْ اَنْزِلْ** (هرجا پیاده شوی، پیاده می شوم).
اَنّىٰ(هرجا) مانند: **اَنّىٰ تَقْعُدْ اَقْعُدْ** (هرجا بنشینی، می نشینم).
حَيْثُمٰا (هرجا– هرسمت) مانند: **حَيْثُمٰا تَقُلْ اَجْلِسْ** (هرجابگوئی، می نشینم)
مَهْمٰا (هرچه) مانند: **مَهْمٰا تَصْنَعْ اَصْنَعْ** (هرچه بسازی می سازم)
اَيٌّ (هر که– هرکدام) مانند: **اَيًّا تُكْرِمْ اَكْرِمْ** (هرکه را گرامی بداری، گرامی می دارم)
كَيْفَ یا **كَيْفَمٰا** (هرگونه– هرطور) مانند: **كَيْفَمٰا تَجْلِسْ اَجْلِسْ** (هرطور بنشینی، می نشینم).
اَيّٰانَ (هر وقت) مانند: **اَيّٰانَ تَسْأَلْنِي اُجِبْكَ** (هروقت از من سؤال کنی، پاسخت می دهم).

تذکر ۱: بجز کلمهٔ «اَيٌّ» که معرب است بقیه اسماء شرط مبنی هستند.

تذکر ۲: در صورتیکه عاملی مقدم بر اسماء شرط گردد بشرط اینکه آن عامل حرف جر یا مضاف نباشد، موجب می شود که اسماء شرط دیگر عمل نکنند، مانند: **اِنَّ**

مَنْ يَضْرِبُنِي اَضْرِبُهُ: بدرستيكه هركس مرا بزند، او را مى زنم. و نيز هنگاميكه جواب شرط با فاء همراه گردد، مجزوم نمى شود. مانند: **ما تَكْتُبْ فاَكْتُبُ:** هرچه بنويسى، پس مى نويسم.

تذكر ٣: گاهى جزاء شرط جمله اسميه است.

تذكر ٤: گاهى اسماء شرط بر فعل ماضى داخل مى شوند، در اين صورت چون فعل ماضى مبنى است، مجزوم نمى گردد.

درس هفتاد و دوم

اسماء استفهام

اسماء استفهام اسمهایی هستند که برای سؤال و پرسش به کار می روند و مانند اسماء شرط در صدر جمله واقع می شوند. اسمهای استفهام عبارتند از:

مَن (که؟ چه کسی؟) مانند: **مَنْ قَرَءَ:** چه کسی خواند؟ **مَنْ هٰذٰا:** کیست این؟

ما (چه؟ چه چیزی؟) مانند: **مٰا تَأْكُلُ:** چه می خوری؟ **مٰاهٰذٰا:** چیست این؟

مَتىٰ (کی؟ چه وقت؟) مانند: **مَتىٰ تَذْهَبُ:** کی می روی؟ **مَتىٰ جِئْتَ:** کی آمدی؟

اَيْنَ (کجا؟) مانند: **اَيْنَ تَذْهَبُ:** کجا می روی؟ **اَيْنَ عَلِيٌّ:** علی کجاست؟

اَنّىٰ (چگونه؟ ازکجا؟) مانند: **اَنّىٰ مُحَمَّدٌ:** چگونه است محمد؟ **اَنّىٰ لَكِ هٰذٰا:** برای تو این از کجاست؟

اَيّٰانَ (چه وقت؟) مانند: **اَيّٰانَ يَوْمَ الْقِيٰمَة:** چه وقت است قیامت؟ **اَيّٰانَ تَرْجِعُ:** کی برمی گردی؟

اَيُّ (کدام؟) مانند: **اَيُّ دٰارٍ اِشْتَرَيْتَ:** کدام خانه را خریدی؟ **فَبِاَيِّ اٰلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ:** پس کدامیک از نعمات پروردگارتان را تکذیب می نمائید؟

كَيْفَ (چطور؟) مانند: **كَيْفَ حٰالُكَ:** حالت چطور است **كَيْفَ اَصْبَحْتَ:** چگونه صبح کردی؟

كَمْ (چقدر؟) مانند: **كَمْ كِتٰاباً عِنْدَكَ:** چقدر کتاب نزد تو است؟ **كَمْ لَبِثْتُمْ:** چقدر توقف کردید؟

«کنایات»

کِنایه: کلمه‌ای است که معنی آن پوشیده و شناختش محتاج قرینه باشد. بعبارت دیگر، کنایات کلماتی هستند که به طور نامشخص و غیرصریح بر مقدار و یا وصف چیزی اشاره می کنند. و عبارتند از: **کَمْ— کَاَیِّنْ— کَذٰا— کَیْتَ— ذَیْتَ**

کَمْ: یعنی چه بسیار، مانند: **کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وعُیُونٍ:** چه بسیار از باغها و چشمه‌ها که از خود باقی گذاردند. مثال دیگر: **کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ:** چه بسیار که گروهی اندک باذن خداوند بر گروهی انبوه غلبه کردند.

کَاَیِّنْ (که بصورت **کَاَیٍّ** نیز نوشته می شود): یعنی چه بسا— چه بسیار، مانند: **وَکَاَیِّنْ مِنْ اٰیَةٍ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهٰا وَهُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ:** و چه بسا نشانه‌ها در آسمانها و زمین است که (مشرکان) بر آنها می گذرند و از آنها روی می گردانند.

کَذٰا: یعنی چنین— مقداری، مانند: **ضَرَبْتُهُ کَذٰا وَکَذٰا:** زدم او را چنین و چنان. مثال دیگر: **قُلْتُ کَذٰا حَدیثاً:** مقداری حدیث گفتم.

کَیْتَ: یعنی چنین و چنان. مانند: **قٰالَ عَلِیٌّ کَیْتَ وَکَیْتَ:** علی چنین و چنان گفت. در نهج البلاغه آمده است: **تَقُولُونَ فِی الْمَجٰالِسِ کَیْتَ وَکَیْتَ** (خطبهٔ ۲۹ ص ۱۰۲ فیض الاسلام): در مجالس چنین و چنان می گویید.

ذَیْتَ: نیز مانند **کَیْتَ** بمعنای چنین و چنان است. مانند: **قُلْتُ لَهُ ذَیْتَ وَذَیْتَ:** به او چنین و چنان گفتم.

درس هفتاد و سوم

اسم مُنْصَرِف و غیر مُنْصَرِف

اسم معرب یا منصرف است و یا غیرمنصرف.

اسم منصرف اسمی است که تنوین می پذیرد و هر سه نوع حرکت فتحه ـَ کسره ـِ ضمه ـُ در آخر آن ظاهر می شود. مانند: **جاءَ رَجُلٌ- رَاَیْتُ رَجُلاً- مَرَرْتُ بِرَجُلٍ.**

اسم غیرمنصرف اسمی است که تنوین نمی پذیرد و کسره نیز قبول نمی کند و بجای کسره آن را فتحه می دهند. مانند: **جاءَ اِبْراهیمُ- رَاَیْتُ اِبْراهیمَ- مَرَرْتُ بِاِبْراهیمَ.**

اسمهایی که دارای حداقل دو علامت از علائم نه گانهٔ زیر باشند، غیرمنصرف به حساب می آیند:

۱- **عَلَم** (اسم خاص) باشد. مانند: **علی- فاطمة- یوسف**

۲- **عُجْمَة** (غیرعربی) باشد. مانند: **اسحاق- ابراهیم- بزرجمهر**

۳- **مؤنّث** (هر نوع مؤنّثی) باشد. مانند: **فاطِمَة- مریم- صحراء**

٤- **مرکب مزجی** (نه هرنوع مرکبی) باشد. مانند: **بَعْلَبَک- حضرموت- بیت لحم**

۵- **وزن فعل** باشد. مانند: **اَحمَد- یَزید- یَحْییٰ**

٦- **جمع منتهی الجموع** باشد. مانند: **مساجد- مفاتیح- مَنابِر- مَعایِر**

۷- **عَدْل** (اسمی است که از وزن دیگر، عدول کرده باشد) باشد. مانند: **عُمَر**(عامر) **اُخَر** (جمع **اُخْری** و مونث **آخَر** است)- **مَثْنیٰ** و **ثُلاث** و **رُباع** (که بترتیب **اِثنان اِثنان** و **ثَلاث ثَلاث** و **اَرْبَع اَرْبَع** بوده اند).

۸- اسم خاصی که الف و نون زائد داشته باشد. مانند: **عُثمان- سَلْمان** -

عمران.

۹ــ هر صفتی که بر وزن **اَفْعَل** باشد.[1] مانند: **اَخْضَر ــ اَکْبَر ــ اَبْیَض**

تذکر ۱: اسم مونث مانند: **بَیْضاء** و جمع منتهی الجموع مانند: **مَجالِسْ** و الف و نون زائد مانند **سُکْران** تنها با یک سبب غیرمنصرفند.

تذکر ۲: اسمهای عجمه اگر سه حرفی و ساکن الوسط باشند، منصرف بوده و کسره و تنوین می پذیرند. مانند: **هُودٍ ــ لُوطٍ ــ عادٍ.**

تذکر ۳: اگر اسمهای غیرمنصرف مضاف واقع شوند و یا الف و لام (ال) بگیرند، منصرف بحساب آمده و کسره می پذیرند. مانند: **بِاَحْمَدَ، بِاَحْمَدِکُمْ. یَمْشُونَ فی مَساکِنِهِمْ ــ وَاَنْتُمْ عاکِفُونَ فِی الْمَساجِدِ.**

۱ــ این قاعده رابصورت کاملترمی توان این چنین بیان کرد:
هرصفتی که مذکر آن بر وزن **فَعْلان** ومونث آن بر وزن **فَعْلیٰ** باشد. مانند: **عَطْشان و عَطْشیٰ ــ غَضْبان و غَضْبیٰ.** و نیز هر صفتی که مذکر آن بر وزن **اَفْعَل** و مونث آن بر وزن **فَعْلاء** یا **فُعْلیٰ** باشد. مانند: **اَکْبَر و کُبْریٰ ــ اَعْظَم وعُظْمیٰ ــ اَصْفَر و صَفْراء.** بنابراین **اَرْمَل** (فقیر) چون مؤنثش **اَرْمَلَة** است منصرف می باشد.

درس هفتاد و چهارم

تجزیهٔ اسم

اگر کلمه ای اسم باشد، خصوصیات زیر باید ذکر شود:

اسم یا متصرف است یا غیرمتصرف،

اگر اسم متصرف باشد، مشخصات زیر را تعیین می کنند:

الف: مفرد است یا مثنی یا جمع (جمع مذکر سالم یا جمع مونث سالم یا جمع مکسر)

ب: مذکر است یا مونث (باذکر نوع آن)

ج: منسوب است یا مصغّر (اگر نسبت یا تصغیر عارض اسم شده باشد، ذکرش لازم است ولی اگر منسوب و مصغّر نباشد، ذکر غیرمنسوب یا مکبّر لزومی ندارد).

د: جامد است یا مشتق (اگر جامد است، مصدر است یا غیرمصدر و اگر مشتق است کدام یک از اقسام آن است).

هـ: نکره است یا معرفه (اگر معرفه است، کدام یک از اقسام آن می باشد).

و: ذکر معرب بودن (زیرا تمام اسمهای متصرف معربند).

ز: مقصوراست یاممدودیامنقوص یا صحیح الاخر

ح: منصرف است یاغیرمنصرف

اما اگر اسم غیرمتصرف باشد، مشخصات زیر را ذکر می کنند:

الف: کدام یک از اقسام غیرمتصرف است (ضمیر، اسم اشاره، موصول، اسم استفهام، یا ...).

ب: اگر ضمیر یا اسم اشاره یا از اقسام دیگر است، مشخصات آن چیست؟

ج: معرفه است یا نکره؟

د: معربست یا مبنی؟

برای مثال اسمهای عبارات زیر را تجزیه می کنیم:

وَما اَنَا مِنَ الْمُشرِکینَ (انعام/۷۹) و من از مشرکین نیستم.

اَنَا: غیرمتصرف — ضمیر منفصل — متکلم وحده — معرفه — مبنی.

مشرکین: متصرف — جمع مذکر سالم (مذکر حقیقی) — مشتق (اسم فاعل) — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

اِذْ قالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ (بقره/۲۶۳) هنگامیکه ابراهیم گفت: پروردگارا نشان بده مرا که چگونه مردگان را زنده می کنی؟

اِذْ: غیرمتصرف — ظرف زمانی — مبنی بر سکون.

اِبْراهیمُ: متصرف — مفرد — مذکر حقیقی — جامد (غیرمصدر) — معرفه (عَلَم) — معرب — صحیح الاخر — غیرمنصرف.

رَبِّ: متصرف — مفرد — مذکرمجازی — جامد(غیرمصدر) — معرفه به اضافه — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

ی (در اَرِنی): غیرمتصرف — ضمیرمتصل — متکلم وحده — معرفه — مبنی بر سکون.

کَیْفَ: غیرمتصرف — اسم استفهام — مبنی بر فتح.

مَوْتیٰ: متصرف — جمع مکسر (مفرد آن میت می باشد) — مذکر حقیقی — مشتق (صفت مشبهة) — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — غیرمنصرف.

قالَ النَّبِیُّ (ص): رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْایمانِ بِاللّٰهِ التَّوَدُّدُ اِلَی النّاسِ وَاُمِرْتُ بِمُداراةِ النّاسِ کَما اُمِرْتُ بِاَداءِ الْفَرائِضِ. اساس خرد پس از ایمان به خداوند، دوستی با مردم است و من همانطور که به انجام واجبات مامور شده‌ام، به مدارا کردن با مردم نیز ماموریت یافته ام.

اَلنَّبِیُّ: متصرف — مفرد — مذکرحقیقی — مشتق (صفت مشبهة) — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

رَأْسُ: متصرف — مفرد — مذکر مجازی — جامد (غیرمصدر) — معرفه به اضافه — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

العَقْلِ: متصرف — مفرد — مذکرمجازی — جامد (غیرمصدر) — معرفه به الف و

لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

بَعْد: غیرمتصرف — ظرف زمانی — از اسماء دائم الاضافه — مبنی برفتح (اگر اسم بعداز آن حذف شود، مبنی برضمّ می گردد).

الایمانِ: متصرف — مشتق (مصدر ثلاثی مزید — باب افعال) معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

اللّٰه: متصرف — مفرد — مذکرمجازی — معرفه (عَلَم) — مشتق — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

التَّوَدُّد: متصرف — مشتق (مصدر ثلاثی مزید باب تفعّل) — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

النّاس: متصرف — اسم جمع — جامد (غیرمصدر) — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

مُدٰاراة: متصرف — مشتق (مصدر ثلاثی مزید باب مفاعلة) — معرفه به اضافه — معرب — منصرف.

مٰا: غیرمتصرف — موصول مشترک (و بعضی آن را مصدریه دانسته اند) — مبنی بر سکون.

اَدٰاءِ: متصرف — مفرد — جامد — معرفه به اضافه — معرب — اسم ممدود — منصرف (زیرا مضاف واقع شده است).

الفَرٰائِضِ: متصرف — جمع مکسر — مشتق — معرفه به الف و لام — معرب — صحیح الاخر — منصرف.

ضمیمه اول:

معانی بابهای ثلاثی مزید

تذکر: قسمت اعظم معانی بابهای ثلاثی مزید از کتاب علوم العربیة اقتباس شده است، و برای یافتن دیگر معانی بابها که در این کتاب ذکر نشده بود، به کتب دیگر صرفی مراجعه شد.

معانی باب اِفْعال (اَفْعَلَ)

۱ــ تعدیه: آن است که معنای باب طوری شود که اقتضاء مفعولی کند،که ثلاثی مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد. مانند:

جَلَسَ زَيْدٌ:	زید نشست	**اَجْلَسَ زَيْدٌ عَمْراً:**	زید عمرو را نشاند
نَزَلَ الْقُرآنُ:	قرآن فرود آمد	**اَنْزَلَ اللّٰهُ الْقُرْآنَ:**	خدا قرآن را فرود آورد
ضَحِکَ عَلِیٌّ:	علی خندید	**اَضْحَکَ عَلِیٌّ حَسَناً:**	علی حسن را خنداند
دَخَلَ:	داخل شد	**اَدْخَلَ:**	داخل کرد
خَرَجَ:	خارج شد	**اَخْرَجَ:**	خارج کرد
بَعُدَ:	دور شد	**اَبْعَدَ:**	دور کرد
حَسُنَ:	نیکو شد	**اَحْسَنَ:**	نیکی کرد
ذَهَبَ:	رفت	**اَذْهَبَ:**	برد
زَلَّ:	لغزید	**اَزَلَّ:**	لغزاند

فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ (بقره/۳٦) پس شیطان آن دو را لغزاند و آنانرا از آنچه در آن بودند (بهشت) خارج کرد.

تذکر ۱: باب **اِفْعال** غالباً برای تعدیه است و برای معانی دیگر کم است.

تذکر ۲: گاهی بعضی از فعلهای ثلاثی مجرد متعدی به این باب رفته ۲ مفعول می گیرند. مانند: **فَهِمَ عَلِیٌّ الدَّرْسَ:** علی درس را فهمید **اَفْهَمَ عَلِیٌّ حَسَناً الدَّرْسَ:** فهماند علی حسن را درس را **اَطْعَمَ عَلِیٌّ مِسْکِیناً رَغِیفاً:** خوراند علی بیچاره‌ای را قرص نانی

تذکر ۳: گاهی بعضی از فعلهای ثلاثی مجرد متعدی به این باب رفته ۳ مفعول می گیرند. مانند: **اَعْلَمْتُ زَیْداً عَلِیّاً عٰالِماً:** دانا کردم زید را که علی عالم است

۲— تعریض: آن است که انسان بخواهد چیزی را در معرض کاری قرار دهد. چنانچه انسان بخواهد متاعی را در معرض فروش بگذارد. و باب **اِفْعٰال** به این معنی متعدی است. مانند:

زَیْدٌ اَبٰاعَ کِتٰابَهُ: زید کتابش را در معرض فروش گذاشت. و اگر بخواهیم بگوئیم فروخت، میگویم: **زَیْدٌ بٰاعَ کِتٰابَهُ:** زید کتابش را فروخت

۳— مفعول را دارای صفتی یافتن (وِجْدٰانُ الصِّفَةِ): فعل در باب **اِفْعٰال** به این معنی متعدی است. مانند: **اَکْبَرْتُ زَیْداً:** زید را بزرگ یافتم. و اگر بخواهیم بگوئیم بزرگ است، میگوئیم: **کَبُرَ زَیْدٌ:** زید بزرگ است

مثالی دیگر: **فَلَمّٰارَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ** (یوسف/۳۱) : پس چون او رادیدند بزرگش یافتند.

چند مثال دیگر: **اَعْظَمْتُ اللّٰهَ:** خدا را با عظمت یافتم. **اَبْخَلْتُ حَمِیداً:** حمید را بخیل یافتم. واگر بخواهیم بگوئیم بخیل است، میگوئیم: **بَخِلَ حَمِیدٌ** **اَظْلَمْتُ حَسَناً:** حسن را ظالم یافتم

اَحْمَقْتُ عَلِیّاً: اَحمق یافتم علی را. و اگر بخواهیم بگوئیم احمق است، میگوئیم: **حَمِقَ عَلِیٌّ**

٤— دخول در وقت: فعل در این معنی برای باب **اِفْعٰال** متعدی نیست. و این در افعالی است که دلالت بر معنای زمانی دارند. مانند:

اَصْبَحْنٰا: داخل شدیم در صَبٰاح (بامداد)	**اَمْسَیْنٰا:** داخل شدیم در مساء (شامگاه)
یُرْبِعُ زَیْدٌ: زید داخل می شود در ربیع (بهار)	**اَخْرَفْنٰا** داخل شدیم در خریف (پاییز)
اَشْتَیْتُ: داخل شدیم در شِتٰاء (زمستان)	**اَصٰافَ زَیْدٌ:** زید داخل شد در صَیف (تابستان)

درقرآن کریم آمده است: **فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ** (روم/۱۷) پس تسبیح کنید خدا را هنگامیکه در **مَساء** داخل میشوید و هنگامیکه در

صَباح داخل می‌شوید و در باره قوم ثمود فرمود: **فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ** (حجر/۸۳) پس آنان را خروش آسمانی در گرفت هنگامیکه در صباح داخل شدند. (**مُصْبِحِينَ** جمع **مُصْبِح** است، اسم فاعل از **اَصْبَحَ**)

۵ـ **مُضِيِّ وقت:** گذشتن وقت بر کسی، واین معنی در همه چیز مانند معنی چهارم است جز آنکه وقت بر فاعل گذشته و به پایان رسیده است. مانند:

اَشْهَرَ الْقَوْمُ: گذشت بر آن گروه ماهی

اَسْوَعَ زَيْدٌ: بر زید ساعتی گذشت

اَحٰالَ النّٰاسُ: گذشت بر مردم سالی

۶ـ **وُصول وقت:** رسیدن وقت کاری، مانند: **اَحْصَدَ الزَّرْعُ:** وقت درو کردن رسیده است. و اگر خواستیم بگوئیم درو کرد یا می کند، ثلاثی مجرد آورده می گوئیم: **حَصَدَ، يَحْصُدُ الزّٰارِعُ الزَّرْعَ** درو کرد یا می کند زارع زراعت را. مثالی دیگر: **اَقْطَفَ الثَّمَرُ:** وقت چیدن میوه رسید.

۷ـ **نسبت فعل به غیرفاعل:** یعنی فعلی که برای فاعلی است به غیر نسبت داده می‌شود ولی شرطش آن است که فاعل متعلق به آن غیر باشد، در این صورت از باب **اِفْعٰال** می آورند و اگر فعل به خود فاعل نسبت داده شود از ثلاثی مجرد آورده می‌شود. مانند:

اَجْرَبَ الرَّجُلُ: آن مرد شتر یا گوسفندش **جَرَبْ** گرفت (**جَرَب:** گری پوست بدن است) و اگر **جَرَب** را به خود حیوان نسبت دهیم می گوئیم: **جَرِبَ، يَجْرَبُ**

مثالهای دیگر: **اَخْبَثَ الرَّجُلُ:** آن مرد یارانش خبیث شدند **اَنْحَزَ زَيْدٌ:** زید شترش نُحٰاز گرفت (نحاز مرضی است در شش شتر که به سبب آن سرفه می کند).

اَمٰاتَ زَيْدٌ: زید فرزندش مُرد. ثلاثی مجردش **مٰاتَ، يَمُوتُ، مَوْتاً** است.

۸ـ **اِصٰابَة:** رسیدن و برخورد کردن و مصدر باب **اِفْعٰال** است و فعلش **اَصٰابَ، يُصِيبُ** می باشد و فعل در این باب متعدی است. **اَصٰابَ ضَرَرٌ زَيْداً:** زید را ضرری رسید **يُصِيبُ بَلاء خٰالِداً** خالد را بلائی برخورد می کند.

۹ـ **صَيْرُورَة** (شدن): یعنی دارا شدن فاعل چیزی را و باب **اِفْعٰال** به این معنی متعدی نیست. مانند: **اَثْمَرَ الشَّجَرُ:** درخت دارای میوه شد مثالهای دیگر: **كُلُوا مِنْ**

ثَمَرِهِ اِذٰا اَثْمَرَ (انعام/۱۴۱) بخورید از میوه‌اش چون دارای میوه شد.

قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (مومنون/۱) مومنان رستگار شدند

اَشْعَرَ الْجَنینُ: بچه در شکم دارای مو شد اَغَدَّ الْبَعیرُ: شتر دارای غده شد

اَقْفَرَتِ الْاَرْض: زمین قَفر (بی آب و گیاه) شد

۱۰ــ سَلْب: در لغت برهنه کردن است. و در اینجا مقصود برطرف کردن چیزی است از کسی و باب اِفْعٰال به این معنی متعدی است. مانند: اَشْکَیْتُ زَیْداً: شکایت زید را برطرف کردم اَفْزَعْتُ زَیْداً: بیمناکی زید را برطرف کردم اَعْتَبَ الطِّفْلَ: عتاب و سرزنش کودک را ترک کرد

همین ماده‌ها از باب افعال به معنی ایجابی نیز آمده است و این از قبیل لغت ضد است.

اَشْکَیْتُ زَیْداً: زید را شاکی و گله‌مند کردم

۱۱ــ اِتیٰانُ الشَّیْء: اتیان آوردن چیزی و انجام دادن کاری است. باب اِفعال به این معنی متعدی نیست. مانند: اَقْبَحَ الرَّجُلُ: آن مرد کار زشتی را انجام داد.

۱۲ــ اختیار: یعنی اختیار کردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده و باب افعال به این معنی متعدی نیست. مانند: اَتْلَدَ زَیْدٌ: زید چیز کهنه را اختیار کرد

اَهْرَبَ عَمْرٌو: عمرو گریختن را اختیار کرد

۱۳ــ جَعْلُ الشَّیْء: جَعْل قرار دادن است و این معنی در اینجا چنان است که فاعل چیزی را که ماده فعل بر آن دلالت می کند برای مفعول قرار دهد. و باب افعال به این معنی متعدی است.

اَقْبَرْتُ زَیْداً: برای زید قبر قرار دادم ثُمَّ اَمٰاتَهُ فَاَقْبَرَهُ (عبس/۲۱) سپس وی را بمیراند و بگور برد اَرْکَبْتُ ابْنی: برای پسرم مرکبی قرار دادم

۱۴ــ اِعٰانَه: کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل و این معنی متعدی است. مانند:

اَحْلَبْتُکَ: کمک کردم تو را در دوشیدن اَبْغَیْتُ اَبی: کمک کردم پدرم را در جستجو کردن

۱۵– ضد ثلاثی مجرد: ماده‌ای در ثلاثی مجرد به یک معنی است و به باب **اِفْعال** که برده می‌شود ضدّ آن معنی را پیدا می کند. مانند: **تَرِبَ زَیْدٌ:** خاک نشین شد زید (یعنی تهیدست شد) **اَتْرَبَ زَیْدٌ:** مال در دستش چوخاک آمد (یعنی ثروتمند شد)
نَفَقَ: حفر کرد– گود کرد **اَنْفَقَ:** پر کرد

۱۶– اِمْتِناعْ: نشدن است و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل و این نیز غیرمتعدی است. مانند: **اَشْفَی الْمَرِیضُ:** شِفاء مریض برطرف شد (ممتنع شد).

۱۷–دُعاء: مانند **اَسْعَدَکَ اللّٰهُ:** خداوند ترا خوشبخت گرداند

۱۸– مُطاوَعَة: یعنی اثر پذیری. مانند: **کَبَّ زَیْدٌ الْاِناءَ:** زید کاسه را واژگون کرد **اَکَبَّ الْاِناء:** کاسه واژگون شد. این معنی در دو سه فعل است و شیوع ندارد

۱۹– معنای ثلاثی مجرد (فَسْخ): مانند: **قالَ زَیْدٌ الْبَیْعَ** **اَقالَ زَیْدٌ الْبَیْعَ:** زید معامله را برهم زد

۲۰– کثرت: که دلالت بر زیادی دارد. مانند: **اَثْمَرَ الرَّجُلُ:** خیر وجودش بسیار شد.

۲۱– قصد چیزی را کردن: مانند: **اَعْرَقَ والِدِی:** پدرم قصد عراق کرد **اَصْحَرَ:** قصد صحراء کرد **اَمْصَرَ:** قصد مصر کرد

تمرین:

در آیات و روایات زیر، فعلهای باب **اِفْعال** را یافته و مشخص نمائید که در خصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند:

۱) اَلَّذِینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ فَاَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسادَ (فجر/۱۱ و ۱۲)

اینها اقوامی بودند که در سرزمینها طغیان کردند * و در نتیجه طغیان خود، فساد را در بلاد بگستردند.

۲) قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها * وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّیٰها (شمس/۹ و ۱۰)

بتحقیق هرکس جان آدمی خود را پاک سازد رستگار شد * و هرکس آلوده‌اش

سازد زیانکار شد.

۳) وَوَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ * اَلَّذی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ (انشراح/ ۲ و ۳)

و خطرهائیکه از ناحیه دشمن تهدیدت میکرد از تو بگرداندیم * خطرهائیکه پشتت را می شکست.

۴) اِنّا اَنْذَرْناکُمْ عَذاباً قَریباً (نبأ/۴۰)

براستی ما شما را از عذاب نزدیکی بیم داده‌ایم.

۵) اِنَّ الَّذینَ اَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ اٰمَنُوا یَضْحَکُونَ (مطففین/۲۹) همانا کسانی که تبهکاری پیش گرفتند به کسانی که ایمان آورده بودند همواره نیشخند می زدند.

۶) ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (روم/۴۰)

در تری و خشکی فساد ظاهر گشت بخاطر کارهای مردم تا خدا بدین وسیله بعضی از آثار بد را به ایشان بچشاند بلکه برگردند.

۷) وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلیٰ حَرْفٍ فَاِنْ اَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَاِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلیٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَالْاٰخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ (حج/۱۱)

و از جمله مردم کسانی هستند که خدا را به بعضی از شرائط می پرستند، اگر نیکی به او رسد به آن خاطر جمع می شود و اگر امتحانی پیش آید روی بگرداند، چنین کسان دنیا و آخرت را زیان می کنند که زیان آشکار همین است.

۸) اَلَّذینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّٰهِ اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ (محمد/۱)

کسانی که کفر ورزیدند و جلوگیری از راه خدا کردند نتیجه اعمال خود را گم کردند.

۹) فَاِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتّیٰ اِذا اَثْخَنْتُمُوهُمْ (محمد/۴)

بنابراین وقتی به کفار برخوردید گردنهایشان را بزنید تا قتل در آنان زیاد شود.

۱۰) قالَ قَرینُهُ رَبَّنا ما اَطْغَیْتُهُ وَلٰکِنْ کانَ فی ضَلالٍ بَعیدٍ (ق/۲۷)

قرین شیطانی او می گوید پروردگارا من او را به طغیان وا نداشتم ولکن او

خودش در ضلالتی دور بود.

۱۱) وَقالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذی اَنْطَقَ كُلَّ شَیْء وَهُوَ خَلَقَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (فصلت/۲۱)

به پوست بدن خود می گویند چرا علیه ما شهادت دادید می گویند خدائیکه هرچیز را به سخن آورد ما را به سخن آورد و هم اوست که شما را در اولین بار در دنیا خلق کرد و بسوی او بازگشت می کنید.

۱۲) اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها... (اسراء/۷)

اگر نیکی و احسان کردید به خود کرده و اگر بدی کردید باز به خود کرده اید...

۱۳) وَاَنَّهُ هُوَ اَضْحَکَ وَاَبْکیٰ * وَاَنَّهُ هُوَاَماتَ وَاَحْییٰ (نجم/۴۳ و ۴۴)

و اینکه اوست که اسباب خندیدن و گریستن را فراهم می کند و اینکه اوست که می میراند و زنده می کند.

۱۴) ... وَلَوْشاءَ اللّٰهُ لَاَعْنَتَكُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَزیزٌ حَكیمٌ (بقره/۲۲۰)

... و اگر خدا خواسته بود شما را به زحمت می انداخت، همانا خدا عزیز و حکیم است.

۱۵) وَلا تَكُونُوا كَالَّذينَ نَسُوااللّٰهَ فَاَنْسيٰهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ (حشر/۱۹) و مانند آن کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان برد و ایشان همان فاسقانند.

۱۶) اِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ ذٰلِکَ ذِكْریٰ لِلذّاكِرينَ (هود/۱۱۴)

بدرستیکه نیکیها بدیها را می برد (نابود می کند) این تذکری برای متذکرین است.

۱۷) قيمَةُ كُلِّ امْرَءٍ مايُحْسِنُهُ (نهج البلاغه — ص ۱۱۲۲— حکم ۷۸)

ارزش هرکس به اندازه چیزی است که آنرا نیکو می داند.

۱۸) قَدْبُصِرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ... (نهج البلاغه — ص ۱۱۶۴— حکم ۱۴۹)

به شما بینائی داده اند اگر چشم بگشائید.

۱۹) اَلدُّنْيا دارُمَمَرٍّ لادارُمَقَرٍّ وَالنّاسُ فيها رَجُلانِ: رَجُلٌ باعَ نَفْسَهُ فَاَوْبَقَها وَرَجُلٌ ابْتاعَ نَفْسَهُ فَاَعْتَقَها (نهج البلاغه — ص ۱۱۵۰— حکم ۱۲۸)

دنیا سرای گذشتن است نه سرای ماندن و مردم در آن ۲ دسته اند: دسته ای خود را فروختند پس خود را هلاک کردند و دسته ای خود را خریدند پس خود را آزاد کردند.

۲۰) وَاعْلَمُوا عِبادَاللهِ اَنَّ الْمُؤمِنَ لایُمْسِی وَلایُصْبِحُ اِلاّ وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ (نهج البلاغه — ص ۵۶۶ — خطبه ۱۷۵)

و ای بندگان خدا بدانید که مومن شب را صبح نمی کند و صبح را به شب نمی رساند مگر آنکه به نفس خود بدگمان است.

۲۱) وَمَنْ عَشِقَ شَیْئاً اَعشیٰ بَصَرَهُ وَاَمْرَضَ قَلْبَهُ (نهج البلاغه — ص ۳۳۰ — خطبه ۱۰۸)

هرکه به چیزی عاشق شود چشمش را کور و دلش را بیمار گرداند.

۲۲) امام صادق(ع) فرمود: مَنْ زَهَدَ فِی الدُّنْیا اَثْبَتَ اللهُ الْحِکْمَةَ فِی قَلْبِهِ وَاَنْطَقَ بِها لِسانَهُ وَبَصَّرَهُ عُیُوبَ الدُّنْیا — داءِها وَ دَواءِها — وَاَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْیا سالِماً اِلیٰ دارِالسَّلامِ (اصول کافی — جلد سوم — کتاب الایمان والکفر — باب ذَمِّ الدُّنْیا والزُّهدِفیها ص ۱۹۳)

کسی که در دنیا زهد بورزد، خداوند حکمت را در دلش محکم می گرداند و زبانش را به آن گویا می گرداند و او را به عیبهای دنیا — دردها و داروهایش — بینا می گرداند و او را صحیح و سالم از دنیا به سرای سلامت (آخرت) خارج می گرداند.

۲۳) امام صادق(ع) فرمود: مَنْ اَدْخَلَ السُّرُورَ عَلیٰ مُؤمِنٍ فَقَدْ اَدْخَلَهُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ(ص) وَمَنْ اَدْخَلَهُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ(ص) فَقَدْ وَصَلَ ذٰلِکَ اِلَی اللهِ وَکَذٰلِکَ مَنْ اَدْخَلَ عَلَیْهِ کَرْباً (اصول کافی — جلد ۳ — کتاب الایمان والکفر — باب ادخالِ السُّرُورِ عَلَی المُؤمنینَ ص ۲۷۶) هرکه مومنی را شاد کند آن شادی را به رسولخدا(ص) داخل کرده و هرکه به پیامبر(ص) شادی رساند آن شادی را به خدا رسانیده و هم چنین است کسیکه به مومنی اندوهی میرساند.

۲۴) امام صادق(ع) فرمود: اِنَّ سُوءَ الْخُلْقِ لَیُفْسِدُ الْعَمَلَ کَما یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ (اصول کافی — جلد ۲ — کتاب الایمان والفکر — باب سُوء الخُلْق ص ۱۱)

بدخوئی کردار را فاسد کند چنانکه سرکه عسل را فاسد می کند.

۲۵) رسولخدا(ص) فرمود: اَلصَّدَقَةُ تُطْفِیُٔ الْخَطیئَةَ کَما یُطْفِیُٔ الْماءُ النّارَ

(نهج الفصاحه– ص ۱۸۶۶) صدقه گناه را خاموش می کند همچنانکه آب آتش را خاموش می کند.

۲۶) امام حسین(ع) فرمود: **مَنْ اَحَبَّکَ نَهاٰکَ وَمَنْ اَبْغَضَکَ اَغْراٰکَ** (الحیاة ج ۱ فصل ٤٥) کسی تو را دوست دارد که از اعمال زشت، تو را باز دارد و کسی تو را دشمن دارد که در اعمال زشت، تشویقت کند.

۲۷) **اِلٰهی... وَاِنْ اَدْخَلْتَنِی النّاٰرَ اَعْلَمْتُ اَهْلَهاٰ اَنّی اُحِبُّکَ** (مفاتیح الجنان– مناجات شعبانیه) معبودم... و اگر مرا داخل آتش کنی به اهل آن اعلام کنم (آگاهشان سازم) که دوستت دارم.

معانی باب تَفْعیل (فَعَّلَ)

۱ــ **تعدیه:** چنانچه در باب افعال معنی شد. مانند:

نَزَلَ الْقُرْآنُ: قرآن فرود آمد **نَزَّلَ اللّٰهُ الْقُرْآنَ:** خدا قرآن را فرود آورد

بَعُدَ: دور شد **بَعَّدَ:** دور کرد **فَرِحَ زَيْدٌ:** زیدشادشد **فَرَّحَ زَيْدٌ عَمْراً:** زید عمرو را شاد کرد **حَقُرَ:** خوار شد **حَقَّرَ:** خوار کرد **زَكٰا:** پاک شد **زَكّٰى:** پاک کرد

در باب تفعیل نیز مانند **اِفعال** گاهی بعضی از فعلهای ثلاثی مجرد آورده می‌شود که متعدی هستند در این صورت دو یا سه مفعول می گیرند. مانند: **عَلَّمْتُ عَلِيّاً الدَّرْسَ:** علی را درس یاد دادم **عَلَّمْتُ عَلِيّاً حَسَناً جٰاهِلاً:** یاد دادم علی را که حسن جاهل است.

۲ــ **تکثیر:** که دلالت بر کثرت و زیادی دارد مانند: **طَوَّفْتُ فِي الْبَلَدِ:** بسیار طواف کردم در شهر

ضَرَّبْتُ زَيْداً: بسیار زدم زید را **مَوَّتَتِ الْاٰبٰالُ:** شتران بسیاری مُردند

غَلَّقَتِ الْاَبْوٰابَ: همه درها را بست **وَغَلَّقَتِ الْاَبْوٰابَ وَقٰالَتْ هَيْتَ لَكَ** (یوسف/۲۳) همه درها را بست و گفت زود باش **قَطَّعَ:** پاره‌پاره کرد **قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ** (یوسف/۳۱) دستهایشان را پاره‌پاره کردند

ضَعَّفَ اللّٰهُ اَجْرَهُ: خداوند اجر او را دو برابر یا چند برابر کرد.

۳ــ **مُبٰالَغَه:** کوتاهی نکردن در کار است و مقصود در این اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت می کند که فعل به نهایت کمال است. و فرقش با تکثیر آن است که آن در کمّیت و عدد فعل و فاعل و مفعول است و این کیفیّت و چگونگی فعل است. مانند:

صَرَّحْتُ الْحَقَّ: حق را کاملاً آشکار کردم **صَيَّحْنٰا:** بلند بانگ زدیم

٤– **نِسْبَت:** یعنی نسبت دادن فاعل ماده فعل را به مفعول گرچه به آن متّصِف نباشد. مانند:

کَفَّرْتُ بَکْراً: بکر را کافر شمردم **فَسَّقْتُ زَیْداً:** نسبت فِسق به زید دادم

کَذَّبَ: نسبت دروغ داد **حَمَّقَهُ:** به او سبت حماقت داد

٥– **دُعاء:** حَیَّیْتُهُ: او را تحیّتی گفتم. اصل **تَحِیّة** از **حَیاة** به معنی زنده باد گفتن است. مثال: **وَاِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْرُدُّوها** (نساء/٨٦) و هنگامی که کسی به شما تحیت گوید پاسخ آنرا بهتر بدهید یا به همان گونه پاسخ دهید.

٦– **سَلْب:** چنانچه در معنی یازدهم باب **اِفعال** گفته شد. مانند: **جَلَّدْتُ الشّاةَ:** گوسفند را جلد کندم (جلد پوست حیوان است). و بر ضد این معنی نیز استعمال شده. مانند: **جَلَّدْتُ الْکِتابَ:** کتابرا جلد کردم

٧– **ضد اِفْعال:** بسیاری از ماده‌ها و مصدرها در باب تفعیل بر ضد باب اِفعال استعمال می‌شود. مانند: **اِفْراط:** زیاده‌روی کردن **تَفْریط:** کوتاهی کردن– کند روی **اِمْراض:** کسی را مریض کردن **تَمْریض:** مریض را پرستاری کردن

٨– **معنای ثلاثی مجرد:** مانند **زالَ زَیْدٌ بَیْنَ الْقَوْمِ** یا **زَیَّلَ زَیْدٌ بَیْنَ الْقَوْمِ:** زید میان جمعیت تفرقه انداخت.

٩– **تَدْریج:** از درجه مشتق است و درجه در لغت پله است. و تدریج هرگونه عملی است که چند دفعه پی در پی صورت گیرد و یک عمل محسوب شود. مانند:

نَزَّلَ الْقُرْآنَ که دلالت بر نزول قرآن بصورت تدریجی یعنی در مدت ٢٣ سال دارد برخلاف **اَنْزَلَ الْقُرْآنَ** که دلالت بر نزول قرآن بطور یکدفعه دارد.

١٠– **ساختن فعل از اسم:** چون بخواهیم از خیمه که اسم است فعل بنا کنیم آنرا به باب تفعیل می‌بریم. مانند: **اَلْخَیْمَة** (خیمه– چادر) **خَیَّمَ:** خیمه زد **اَلْجَصّ** (گچ) **جَصَّصَ:** گچ اندود کرد.

تمرین: در آیات و روایات زیر، فعلهای باب تفعیل را یافته و مشخص نمائید که درخصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند.

۱) سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ* اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّٰی* وَالَّذی قَدَّرَ فَهَدیٰ
(اعلی/ ۱و۲و۳) نام پروردگار بلندمرتبه خود را منزه بدار* پروردگاری که عالم را بوجود آورد وهریک را در جای خود قرار داد* و پروردگاری که هر چیزی را دارای اندازه‌ای کرد و سپس هدایت نمود.

۲) یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ اَقْدٰامَکُمْ
(محمد/۷) ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می کند و قدم هایتان را ثابت می کند.

۳)... یُقَتِّلُونَ اَبْنٰاءَکُمْ وَیَسْتَحْیُونَ نِسٰاءَکُمْ وَفی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظیمٌ (اعراف/۱٤۱) (فرعونیان) پسرانتان را می کشتند و زنانتان را زنده نگه می داشتند و دراین از پروردگارتان امتحانی بزرگ بود.

٤) عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰاقَدَّمَتْ وَاَخَّرَتْ (انفطار/۵)
(در روز قیامت) هر کس داند که چه پیش فرستاده و چه پس انداخته است.

۵) وَالَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِاٰیاٰتِنٰا فَاُولٰئِکَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهینٌ (حج/۵۷)
و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند برای آنان عذابی خفت‌انگیز است.

۶)... فَلا تُزَکُّوا اَنْفُسَکُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقیٰ (نجم/۳۲)
پس خودتان را نستائید که او بهتر می داند چه کسی باتقوی است.

۷) قٰالَ کَبیرُهُمْ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّ اَبٰاکُمْ قَدْ اَخَذَ عَلَیْکُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللّٰهِ وَمِنْ قَبْلُ مٰا فَرَّطْتُمْ فی یُوسُفَ (یوسف/۸۰)
بزرگشان (برادر بزرگتر برادران یوسف) گفت مگر نمی دانید که پدرتان از شما بنام خدا پیمان گرفته؟ و پیش از این در باره یوسف تقصیر کرده‌اید (کوتاهی کرده‌اید)

۸) وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ اَفَلایَعْقِلُونَ (یس/٦٨)
و هر کس را عمر دراز دهیم خلقتش را دگرگونه کنیم آیا تعقل نمی کنند.

۹)... وَلٰکِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیمٰانَ وَزَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَکَرَّهَ

اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیانَ اُولٰئِکَ هُمُ الرّاشِدُونَ (حجرات/۷)

... ولکن خدای تعالی ایمان را محبوب شما کرد و در دلهایتان آنرا زینت داد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نفرتتان قرار داد اینان رشدیافتگانند.

۱۰) ذٰلِکَ وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّٰهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ

(حج/۳۲) چنین، و هرکس قربانی های خدا را بزرگ دارد پس این از تقوای دلهاست.

۱۱) اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ تَنْزِیلاً (انسان/۲۳)

محققاً ما این قرآن را بر تو فرستادیم فرستادنی.

۱۲) اَمَّا اللَّیْلُ فَصافُّونَ اَقْدامَهُمْ تالِینَ لِاَجْزاءِ الْقُرْآنِ یُرَتِّلُونَهُ تَرْتِیلاً وَیُحَزِّنُونَ بِهِ اَنْفُسَهُمْ (نهج البلاغه - ص ۶۱۲ - خطبه ۱۸۴)

چون شب شود بر پا ایستاده آیات قرآن را با تامل و اندیشه می خوانند و با خواندن و تدبر در آن خود را اندوهگین می سازند.

۱۳) ما لَبَّسْتُ عَلٰی نَفْسِی وَلا لُبِّسَ عَلَیَّ (نهج البلاغه - ص ۶۱ - خطبه ۱۰) حق را بر خودم نپوشانده ام ونه آن بر من پوشیده شده است.

۱۴) وَاللّٰهِ لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِی هٰذِهِ حَتّٰی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ راقِعِها

(نهج البلاغه - ص ۵۱۲ - خطبه ۱۵۹) به خدا سوگند آنقدر این پیراهن خود راوصله زدم که از وصله کننده آن شرم دارم.

۱۵) اِذا حُیِّیتَ بِتَحِیَّةٍ فَحَیِّ بِاَحْسَنَ مِنْها (نهج البلاغه - ص ۱۱۱۴ - حکم ۵۹) هرگاه کسی به تو درود فرستد تو بهتر از آن درود بفرست.

۱۶) مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ (نهج البلاغه - ص ۱۱۹۵ - حکم ۲۴۰)

کسی که به تو گمان نیکی برد گمان او را تصدیق کن.

۱۷) اِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوٰی عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ (نهج البلاغه - ص ۶۶ - خطبه ۱۶)

کسی که از اعمال و کردار گذشتگان و عواقب سوء آنها عبرت گیرد، تقوا وی را از فرو رفتن در آن گونه بدبختیها باز دارد.

۱۸) اِنَّ الْمَرْءَ اِذا هَلَکَ قالَ النّاسُ: ما تَرَکَ؟ وَقالَتِ الْمَلائِکَةُ: ما قَدَّمَ؟ (نهج البلاغه - ص ۶۵۳ - خطبه ۱۹۴)

هرگاه مردی بمیرد، مردم می گویند: چه باقی گذاشت؟ و فرشتگان می گویند: چه پیش فرستاد؟

۱۹) فَلا تُكَلِّمُونِي بِما تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبابِرَةُ (نهج البلاغه – ص ٦٨٦ – خطبه ۲۰۷)

آنگونه که با زمامداران ستمگر سخن می گوئید با من سخن مگوئید.

۲۰) مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ (نهج البلاغه – ص ۱۱۱۳ – حکم ٥٦) کسیکه ترابرحذردارد(از بدیها)مانند کسی است که ترامژده دهد.

۲۱) إِنَّ اللّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرائِضَ فَلاتُضَيِّعُوها (نهج البلاغه – ص ۱۱۳٥ – حکم ۱۰۲) خداوند بر شما واجبات را امر کرده، پس آن را تباه ننمائید.

۲۲) امام باقر(ع) فرمود: صِلَةُ الْأَرْحامِ تُحَسِّنُ الْخُلْقَ وَتُسَمِّحُ الْكَفَّ وَتُطَيِّبُ النَّفْسَ (اصول کافی – جلد ۳– کتاب الایمان والفکر– باب صِلَة الرَّحِم ص ۲۲۳)

صله رحم خلق را نیکو و دست را باز و نفس را پاکیزه می گرداند.

معانی باب مُفاعَلَة (فاعَلَ)

۱– **مشارکت:** یعنی شرکت دو کس یا دو چیز در اصل فعل. یعنی هردو هم فاعلند هم مفعول مانند: **ضارَبَ زَیْدٌ بَکْراً:** زید و بکر زد و خورد کردند. **شاعَرْتُ زَیْداً** با زید مشاعره کردم.

مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْیِهِ هَلَکَ وَمَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَکَها فی عُقُولِها (نهج البلاغه– ص ۱۱۶۵– حکم ۱۵۲) یعنی هر که خود رایی نمود تباه گشت و هرکه با مردان شور نماید با خردهایشان شرکت می کند.

مثالی دیگر: **قالَ رَسُولُ اللّهِ(ص): قالَتِ الْحَوارِیُّونَ لِعیسیٰ: یا رُوحَ اللّهِ مَنْ نُجالِسُ؟ قالَ مَعَ مَنْ یُذَکِّرُ اللّهَ رُؤْیَتُهُ وَیَزیدُ فی عِلْمِکُمْ مَنْطِقُهُ وَیُرَغِّبُکُمْ اِلَی الْآخِرَةِ عَمَلُهُ** (اصول کافی- جلد ۱– فضل العلم– باب مجالَسَة الْعُلَماء وَصُحْبَتِهِمْ ص ۴۸) حواریون به حضرت عیسی (ع) گفتند یا روح الله با چه کسی مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش خدا را به یاد شما می آورد و صحبت کردن با او باعث زیادی علم شما می شود و عملش باعث رغبت یافتن شما به آخرت می شود.

۲– **تکثیر:** همانطور که قبلاً گفته شد دلالت بر کثرت و زیادی دارد. مانند: **مَنْ ذَاالَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ** (بقره/۲۴۵) کیست که به خداوند قرض نیکوئی دهد پس خداوند آن را چند برابر می کند.

۳– **معنای ثلاثی مجرد:** مانند: **مَنْ حاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ وَمَنْ غَفَلَ عَنْها خَسِرَ** (نهج البلاغه– ص ۱۱۸۰– حکم ۱۹۹) هرکس به حساب خویش رسیدگی نمود سود برد و هرکه از آن غافل ماند زیان کرد.

شَهِدَ– شاهَدَ (دید)   **سَفَرَ یاسافَرَ زَیْدٌ:** زید مسافرت کرد.

۴– **دُعاء:** مانند: **بارَکَ اللّهُ زَیْداً:** خدا زید را برکت دهد.

۵– **نفرین:** مانند: **قاتَلَهُمُ اللّهُ** (توبه/ ۳۰) خداوند آنها را بکشد.

۶– **تعدیه:** مانند: **بَعُدَ:** دور شد   **باعَدْتُهُ:** او را دور کردم.

۷- مبالغة: وَرٰاوَدَتْهُ‌الَّتی هُوَفی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ (یوسف ۲۳) کلمه رٰاوَدَ نمی‌تواند بیان مشارکت باشد زیرا با مقام یوسف(ع) سازگار نیست بلکه به معنی شدت‌طلب از طرف بانوی مصری است. یعنی: زنیکه یوسف در خانه او بود یوسف را به شدت طلب کرد به جهت نفس او و کام گرفتن از او.

تمرین:

در آیات و روایات زیر، فعلهای باب مُفٰاعَلَة را یافته و مشخص نمائید که در خصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند:

۱) اِنَّ الَّذینَ اٰمَنُوا وَالَّذینَ هٰاجَرُوا وَجٰاهَدُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ اُولٰئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحیمٌ (بقره/۲۱۸)

البته کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت نموده و در راه خدا جهاد کردند اینان امید رحمت خدا را دارند و خدا آمرزنده مهربان است.

۲) یٰا اَیُّهَا النَّبِیُّ جٰاهِدِ الْکُفّٰارَ وَالْمُنٰافِقینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَمَأْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصیرُ (توبه/۷۳ و تحریم/۹)

ای پیغمبر با کافران و منافقان کارزار کن و بر آنان سخت بگیر و جای ایشان (در آخرت) جهنم است و چه بد سرانجامی است.

۳) قُلْ اَتُحٰاجُّونَنٰا فِی اللّٰهِ وهُوَ رَبُّنٰا وَرَبُّکُمْ وَلَنٰا اَعْمٰالُنٰا وَلَکُمْ اَعْمٰالُکُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (بقره/۱۳۹)

بگو آیا با ما در باره خدا بگو مگو می کنید که پروردگار ما و شما هر دو است؟ و با اینکه اعمال شما برای خودتان و اعمال ما برای خودمان است و ما در عمل برای او خالصیم.

۴) وَاِنْ جٰاهَدٰاکَ عَلٰی اَنْ تُشْرِکَ بی مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمٰا وَصٰاحِبْهُمٰا فِی الدُّنْیٰا مَعْرُوفاً... (لقمان/۱۵)

و (پدر و مادر) اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک

کنی اطاعتشان مکن و در این دنیا به نیکی همدمشان باش...

۵) وَبارَکْنا عَلَیْهِ وَعَلیٰ اِسْحٰقَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ (صافات/۱۱۳) و بر او (ابراهیم) و بر اسحاق برکت نهادیم و از ذریه آندو بعضی نیکوکار بودند و بعضی آشکارا به خود ظلم کردند.

۶) یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا وَاتَّقُوااللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (آل‌عمران/۲۰۰) ای کسانی که ایمان آوردید پایداری کنید و یکدیگر را به پایداری فرا خوانید و با یکدیگر پیوند داشته باشید و پروا گیرید خدا را، باشد که رستگار شوید.

۷) مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوااللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدیلاً (احزاب/۲۳)

بعضی از مومنان مردانی هستند که بر هر چه با خدا عهد بستند وفا کردند پس بعضی شان از دنیا رفتند و بعضی دیگر منتظرند و هیچ چیز را تبدیل نکردند (از عهدی که بسته بودند).

۸) مَنْ صارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ (نهج البلاغه – ص ۱۲۷۷ – حکم ۴۰۰)

هرکه با حق درآو یزد حق او را به خاک افکند.

۹) عاتِبْ اَخاکَ بِالْاِحْسانِ اِلَیْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْاِنْعامِ عَلَیْهِ (نهج البلاغه – ص ۱۱۶۵ حکم ۱۵۰) برادر (دوست) خود را با نیکی سرزنش کن و بدی او را با بخشش به او، برطرف گردان.

۱۰) عِبادَ اللّٰهِ زِنُوا اَنْفُسَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تُوزَنُوا وَحاسِبُوها مِنْ قَبْلِ اَنْ تُحاسَبُوا (نهج البلاغه – ص ۲۲۵ – خطبه ۸۹) بندگان خدا خودتان را بسنجید پیش از آنکه سنجیده شوید و به حساب خویش رسیدگی کنید پیش از آنکه به حساب شما رسیدگی کنند.

۱۱) خالِطُوا النّاسَ مُخالَطَةً اِنْ مُتُّمْ مَعَها بَکَوْا عَلَیْکُمْ وَاِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ (نهج البلاغه – ص ۱۰۹۲ – حکم ۹) با مردم چنان آمیزش و رفتار نمائید که اگر در آن حال مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید خواهان معاشرت با شما باشند.

۱۲) لاٰتُخاٰصِمْهُمْ بِالْقُرْاٰنِ فَاِنَّ الْقُرْاٰنَ حَمّاٰلٌ ذُووُجُوهٍ تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلٰكِنْ حاٰجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ فَاِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهاٰ مَحيصاً (نهج البلاغه ص ۱۰۸۱– نامهٔ ۷۷) از سفارشهای علی (ع) به ابن عباس هنگام احتجاج او با خوارج:

با ایشان بقرآن مناظره مکن (از قرآن دلیل نیاور) چرا که قرآن وجوه مختلفی دارد، تو چیزی می گوئی و آنها چیز دیگر، لکن با آنان بسنّت احتجاج کن و دلیل آور، که در برابر آن پاسخی نخواهند یافت.

۱۳) قاٰتَلَكُمُ اللهُ لَقَدْ مَلأْتُمْ قَلْبِی قَيْحاً وَشَحَنْتُمْ صَدْرِی غَيْظاً (نهج البلاغه– ص ۹۶– خطبه ۲۷) خدا شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکندید.

۱٤) رسول خدا(ص) فرمود: ساٰئِلُوا الْعُلَماٰءَ وَخاٰطِبُوا الْحُكَماٰءَ وَجاٰلِسُوا الْفُقَراٰءَ (تحف العقول– ص ۳۹) از دانشمندان بپرسید و با حکیمان صحبت کنید و با فقراء همنشین شوید.

۱۵) رسول خدا(ص) فرمود: لاٰتُباٰغِضُوا وَلاٰتُداٰبِرُوا وَلاٰتُناٰفِسُوا وَكُونُوا عِباٰدَ اللهِ اِخْواٰناً (نهج الفصاحه ص ۵۱۳) با یکدیگر دشمنی نکنید و از هم روی مگردانید و هم چشمی مکنید و بندگان خدا برادران (یکدیگر) باشید.

۱٦) رسول خدا(ص) فرمود: اَوَّلُ ماٰيُحاٰسَبُ بِهِ الصَّلوٰةُ (نهج الفصاحه– ص ۱۹۷) نخستین چیزیکه بحساب آن می رسند نماز است.

۱۷) امام علی (ع) فرمود: وَيْلٌ لِمَنْ ساٰوىٰ يَوْماٰهُ وای بر کسی که دو روزش با هم مساوی باشد.

۱۸) جاٰهِدْ نَفْسَكَ وَحاٰسِبْهاٰ مُحاٰسَبَةَ الشَّريكِ شَريكَهُ وَطاٰلِبْهاٰ بِحُقُوقِ اللهِ مُطاٰلَبَةَ الْخَصْمِ خَصْمَهُ فَاِنَّ اَسْعَدَ النّاٰسِ مَنِ انْتَدَبَ لِمُحاٰسَبَةِ نَفْسِهِ (غررالحکم– ج ۱– ص ۳۷۱)

با نفست مجاهده کن و از او حساب بکش، حساب کشیدن شریک شریکش را و حقوق خدای را از وی مطالبه کن مطالبه کردن دشمن از دشمنش زیرا خوشبخت‌ترین کسان کسی است که خودشرا بحساب کشیدن از نفسش وادار کند.

۱۹) اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنِى يَداً عَلٰى مَنْ ظَلَمَنِى وَلِسٰاناً عَلٰى مَنْ خاصَمَنى وَظَفَراً بِمَنْ عٰانَدَنِى وَهَبْ لِى مَكْراً عَلٰى مَنْ كٰايَدَنِى (صحيفه سجاديه دعای مكارم الاخلاق – ۲۰) بار خدايا بر محمد(ص) و آل محمد درود فرست و برای من بر كسيكه به من ستم كند دستی (توانائی) و بر آنكه زد و خورد و گفت و شنود نمايد زبانی و بر آنكه دشمنی كند پيروزی قـرار ده و به من بر آنكه در باره‌ام حيله و فريب كند مكر و فريبی قرار ده...

معانی باب تَفَعُّل (تَفَعَّلَ)

۱ــ مُطاوَعَة: مانند عَلَّمْتُ زَيْداً فَتَعَلَّمَ: زید را آموختم پس آموخت. طَهَّرْتُ ثَوْبِي فَتَطَهَّرَ: جامه‌ام را پاک کردم پس پاک شد. مثال دیگر: قالَ الصّادِقُ(ع): تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّها كَلامُ اللهِ الَّذِي يُكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ (بحارالانوار ــ ج ۲ ــ ص ۲۱۲) بیاموزید عربی را که آن کلامی است که خدا به آن با خلقش سخن گفته است. مثال دیگر: وَلايَسْتَحِيَنَّ اَحَدٌ اِذا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ اَنْ يَتَعَلَّمَهُ (نهج البلاغه ــ ص ۱۱۲۳ ــ حکم ۷۹) و اگر چیزی را نمی‌داند باید شرم ننماید از اینکه آنرا بیاموزد.

۲ــ تَكَلُّف: خود را به رنج انداختن. و مقصود در اینجا بزحمت و مشقّت کاری را بر خود تحمیل کردن است. مانند: تَشَجَّعَ زَيْدٌ: زید به زحمت از خود شجاعت نشان داد. تَحَلَّمَ زَيْدٌ: زید بزحمت بردباری را بر خود تحمیل کرد. كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ (انعام/۱۲۵) چنانچه گویی بسختی و مشقّت در آسمان می‌رود.

۳ــ تَظاهُروتَشَبُّه: وَلاتَعْجَلَنَّ اِلى تَصْدِيقِ ساعٍ فَاِنَّ السّاعِيَ غاشٌّ وَاِنْ تَشَبَّهَ بِالنّاصِحِينَ (نهج البلاغه ــ ص ۹۹۸ ــ نامه ۵۳) در تصدیق و باور داشتن سخن‌چین شتاب منما زیرا سخن‌چین فریب‌دهنده است هرچند خود را بصورت پنددهندگان درآورد.

مثال دیگر: اِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيماً فَتَحَلَّمْ فَاِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ اِلّا اَوْشَكَ اَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ (نهج البلاغه ــ ص ۱۱۸۰ ــ حکم ۱۹۸) اگر حلیم نیستی خود را به حلم و بردباری بزن زیرا کم شده کسی خود را شبیه قومی کند و از آنان بشمار نیاید.

٤ــ تدریج: معنای آن در باب **تفعیل** گفته شد. مانند: تَجَرَّعَ زَيْدٌ الْماءَ: زید آبرا اندک اندک نوشید. تَدَخَّلْتُ فِي الْاَمْرِ: به‌تدریج در کار داخل شدم. تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ (قدر/٤) ملائکه بتدریج نازل می‌شوند. مثال دیگر: قَدْيَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ

یَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً (نور/٦٣) سَلَّ: بیرون کشیدن چیزی است از میان چیزی و تَسَلُّلْ آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون می کشد بطوری که کسی متوجه نشود.

۵– اِتِّخاذ: گرفتن است و در اینجا فراهم آوردن و تهیه کردن فاعل است مفعول را از اصل فعل. مانند: تَقَدَّمَ زَيْدٌ الْقافِلَةَ: پیشی گرفت زید از قافله تَوَسَّدَ الْحَجَرُ: سنگ را بالش قرار داد. تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالَّرحِيلِ (نهج البلاغه– ص ٦٥٤– خطبه ١٩٥) خدا شما را بیامرزد وسائل سفر (آخرت) را آماده نمائید که ندای کوچیدن در میان شما داده شده است.

٦– تَجَنُّبْ: یعنی اجتناب کردن. مانند: تَأَثَّمَ زَيْدٌ: زید از گناه دوری کرد. تَذَمَّمَ: از مذمّت کناره گیری کرد.

٧– تَلَبُّس: جسمی را در بر جسمی دیگر کردن و مقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است در بر کرده است. مانند تَقَمَّصَ زَيْدٌ: زید پیراهن در بر کرد تَخَتَّمَ: انگشتر در دست کرد. تَعَمَّمَ: عمامه بر سر کرد. تَنَعَّلَ: نعلین بپا کرد.

٨– طلبیدن: مانند: يَتَصَيَّدُ: طلب صید می کند. تَعَجَّلْتُ الْاَمْرَ: خواستم کار زود انجام گردد. اَلَّذِي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكّىٰ (لیل/١٨) مالش را اعطاء می کند و با این عمل برای خود پاکی طلب می کند.

٩– صَيْرُورَة: یعنی به حالتی درآمدن و مقصود آن است که فاعل چیزی که نیست، بشود. مانند: تَصَوَّفَ زَيْدٌ: زید صوفی شد تَنَصَّرَ: نصرانی شد تَسَلَّمَ: مسلمان شد تَهَوَّدَ: یهودی شد تَحَجَّرَ الطِّينُ: گل سنگ شد

١٠– شکایت: مانند: تَظَلَّمَ: از ظلم شکایت کرد.

تمرین: در آیات و روایات زیر فعلهای باب **تَفَعُّل** را یافته و مشخص نمائید که درخصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند:

۱) **وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَأَنّیٰ لَهُ الذِّكْرىٰ** (فجر/۲۳) و جهنم را حاضر سازند در چنین روزی، در آنروز انسان همه چیز را به یاد می آورد و می فهمد اما چه وقت فهمیدن است.

۲) **قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا اِلاّٰ اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ اَنْ یُصیبَكُمُ اللّٰهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ بِاَیْدینا فَتَرَبَّصُوا اِنّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ** (توبه/۵۲) بگو مگر برای ما جز (وقوع) یک نیکی از دو نیکی را انتظار می برید؟ ولی ما در باره شما انتظار داریم که خدا بوسیله عذابی از جانب خود و یا به دست ما جانتان را بگیرد پس منتظر باشید که ما نیز با شما منتظریم.

۳)... **اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقینَ** (مائده/۲۷) خدا فقط از متقین می پذیرد.

۴) **فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ** (عبس/۶) پس تو به او با کوشش رو می آوری.

۵) **اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَلیٰ رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُونَ* اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ** (نحل/ ۹۹ و ۱۰۰) همانا او (شیطان) بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگار خویش توکّل می کنند تسلطی ندارد* تسلط وی فقط بر کسانی است که او را (شیطانرا) ولیّ خود می گیرند و کسانی که به خدا شرک آورند.

۶) **اَرَاَیْتَ اِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّیٰ** (علق/۱۳) آیا دیدی، اگر تکذیب کند حق را و از آن روی برگرداند.

۷) **قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَكُونُ لَكَ اَنْ تَتَكَبَّرَ فیها فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّاغِرینَ** (اعراف/۱۳) (خداوند) گفت: از آسمان فرو شو تو را نیست که تکبر کنی برون شو که تو از حقیرانی.

۸) **فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّكْریٰ* سَیَذَّكَّرُ مَنْ یَخْشیٰ** (اعلی/۱۰ و ۹) پس تو به کار تذکر دادنت بپرداز البته جائی که مفید باشد* که بزودی آنها که می ترسند متذکّر می شوند.

۹) **وَیَتَجَنَّبُهَا الْاَشْقیٰ* اَلَّذی یَصْلَی النّارَ الْكُبْریٰ** (اعلی/۱۱ و ۱۲) و از

تذکر تو بی پرواترین‌ها دوری می کنند* کسانی که در آتش سوزنده‌تر از آتش دنیا داخل خواهند شد.

۱۰) لَا یَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاِ الْاَعْلٰى وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (صافات/۸) (شیطانهای خبیث) نمی توانند بآنچه در ملاء اعلی می گذرد گوش دهند و از هر طرف رانده می شوند

۱۱) وَما اَرْسَلْنا فی قَرْيَةٍ مِنْ نَبِیٍّ اِلاّ اَخَذْنا اَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ (اعراف/۹٤) و در هیچ قریه‌ای پیامبری نفرستادیم مگر مردم آن قریه را بسختی و بیماری دچار کردیم، شاید زاری کنند.

۱۲)اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَاِنَّ اللّهَ شاكِرٌ عَليمٌ (بقره/۱۵۸) صفا و مروة از نشانه‌های خدا هستند هرکه حج خانه خدا یا عمره بجا آورد گناهی بر او نیست که طواف بر آن دو کند (سعی صفا و مروه بجا آورد) و هر که (فرمان خدا را) در انجام کارهای نیک اطاعت کند خداوند سپاسگزار و داناست.

۱۳) كِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا اٰياتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ اُولُوا الْاَلْبابِ (ص/۲۹) این (قرآن) کتابی است مبارک که ما بسوی تو نازلش کردیم تا در آیات آن تدبّر کنند و خردمندان متذکر شوند.

۱٤– تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ (نهج البلاغه– ص ۱۲۷۲– حکم ۳۸٤) سخن بگوئید تا شناخته شوید که مرد در زیر زبانش پنهان است.

۱۵) اَما وَاللّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ اَبی قُحافَةَ وَاِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلّیَ مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحىٰ (نهج البلاغه– ص ٤٦– خطبه ۳)

آگاه باش سوگند به خدا که پسر ابی قحافه (ابوبکر) ردای خلافت را بر تن کرد در حالیکه خوب می دانست من در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگ آسیابم (که بدون آن آسیا نمی چرخد)

۱۶) شَرُّ الْاِخْوانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ (نهج البلاغه– ص ۱۳۰۵– حکم ٤۷۱)

بدترین برادران کسی است که برای او شخص برنج افتد.

۱۷) وَاِنَّ الْمُنافِقَ يَتَكَلَّمُ بِما اَتىٰ عَلىٰ لِسانِهِ لا يَدْرى ماذا لَهُ وَماذا

عَلَیْهِ (نهج البلاغه– ص ۵۷۰– خطبه ۱۷۵) و منافق آنچه بز بانش برسد می گو ید و نمی داند کدام سخن برای او سود دارد و کدام زیان!

۱۸) اِعْجِبُوا لِهٰذَا الْاِنْسانِ یَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَیَتَکَلَّمُ بِلَحْمٍ وَیَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَیَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ (نهج البلاغه– ص ۱۰۹۱– حکم ۷) برای این انسان به شگفت آئید که با پیهی می بیند و با گوشتی سخن می گو ید و با استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد.

۱۹) مَنْ تَذَکَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ (نهج البلاغه– ص ۱۲۲۲– حکم ۲۷۲)

هر که دوری سفر را بیاد داشته باشد آماده می شود.

۲۰) اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِذِکْرِکَ ... (دعای کمیل)

بارالها، من با یاد کردن تو به تو نزدیکی می جو یم ...

۲۱)- امام علی(ع) فرمود: **تَدَبَّرُوا آیاتِ الْقُرْآنِ وَ اعْتَبِرُوا بِهِ فَاِنَّهُ اَبْلَغُ الْعِبَرِ** (غررالحکم– ج ۱– ص ۳٤۸) آیات قرآن را تدبر کنید و بآن پند گیرید که آن رساترین پندها است.

۲۲) مَنْ عَقَلَ تَیَقَّظَ مِنْ غَفْلَتِهِ وَتَأَهَّبَ لِرِحْلَتِهِ وَعَمَّرَ دارَاِقامَتِهِ (غررالحکم– ج ۲– ص ٦۹۵) خردمند کسی است که از غفلتش بیدارگردد و برای هنگام کوچیدنش توشه گرد آورد و سرای پایدارش را آباد سازد.

۲۳) امام صادق(ع) فرمود: **قالَ اللّٰهُ تَبارَکَ وَتَعالٰی: ما تَحَبَّبَ اِلَیَّ عَبْدی بِاَحَبَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ** (اصول کافی– ج ۳– کتاب الایمان والکفر– باب اَداءُ الْفَرائض– ص ۱۲۹)

خدای تبارک و تعالی فرماید: بندهٔ من با چیزی محبوبتر از انجام آنچه بر او واجب کرده‌ام، به دوستی من نگراید.

معانی باب تَفاعُل (تَفاعَلَ)

۱– مشارکت: که معنای غالبی این باب است. مانند: **تَضارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو:** زید و عمرو زد و خورد کردند **تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی وَلاٰتَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ والْعُدْوٰانِ** (مائده/۲) یکدیگر را کمک کنید بر نیکوکاری و خود نگهداری و یکدیگر را کمک نکنید بر گناه و ستمکاری. مثال دیگر: **فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ** (نساء/۵۹) و چون در چیزی اختلاف کردید آنرا به خدا و رسول ارجاع کنید. مثال دیگر: **کانُوا لایَتَناهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوهُ** (مائده۷۹) از اعمال زشتی که میکردند همدیگر را نهی نمی کردند.

۲– مطاوعة: مانند: **باعَدْتُهُ فَتَباعَدَ:** او را دور کردم پس دور شد.

۳– تظاهر و تشبّه: یعنی فاعل اظهار می کند چیزی را که واقعیت ندارد. مانند: **تَمارَضَ:** خود را به مریضی زد **تَجاهَلَ:** خود را به نادانی زد.

٤– تدریج: مانند: **تَوارَدَ الْقَوْمُ:** جمعیت بتدریج وارد شد **تَساقَطَ:** بتدریج ساقط شد.

۵– معنای ثلاثی مجرد: مانند: **تَعالَی اللّٰه** که به معنی **عَلا** است، یعنی والا و بلندمرتبه است. **تَساهَلَ الْاَمْرُ:** کار سهل و آسان شد.

تمرین: در آیات و روایات زیر، فعلهای باب **تَفاعُل** را یافته و مشخص نمائید که در خصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند:

۱) **سُبْحانَهُ وَتَعالٰی عَمّا یُشْرِکُونَ** (اعراف/۱۰۰)

او (خداوند) منزه و بالا تر از آن چیزهاست که شریک او می سازند.

۲) يٰا اَيُّهَا النّٰاسُ اِنّا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثىٰ وَجَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَقَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ (حجرات/۱۳)

هان ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را تیره‌هائی بزرگ و تیره‌هائی کوچک کردیم تا یکدیگر را بشناسید (نه اینکه به یکدیگر فخر کنید) و گرامی‌ترین شما با تقوی‌ترین شماست.

۳) وَلٰا تَحٰاضُّونَ عَلىٰ طَعٰامِ الْمِسْكينِ (فجر/۱۸)

و یکدیگر را بر طعام مسکین تشویق نمی کنید.

٤) عَمَّ يَتَسٰائَلُونَ * عَنِ النَّبَأِ الْعَظيمِ (نباء/۱و۲)

از چه پرسش و گفتگو می کنند* از خبر بزرگ (قیامت).

۵) وَتَرَى الشَّمْسَ اِذٰا طَلَعَتْ تَزٰاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذٰاتَ الْيَمينِ (کهف/۱۷)

و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان بطرف راست مایل شود.

٦) وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفساً فَادّٰارَءْتُمْ فيهٰا وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (بقره/۷۲)

و هنگامیکه کسی را کشته بودید و در بارهٔ او کشمکش (نزاع) می کردید و خدا آنچه را نهان می داشتید آشکار کرد.

۷) بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِى الْاٰخِرَةِ بَلْ هُمْ فى شَكٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ (نمل/٦٦) مگر علم ایشان در بارهٔ آخرت کامل است (نه) بلکه در مورد آن بشک اندرند (نه) بلکه در بارهٔ آخرت اصلاً کورند.

۸) يٰا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا مٰا لَكُمْ اِذٰا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فى سَبيلِ اللّٰهِ اثّٰاقَلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ (توبه/۳۸)

ای کسانی که ایمان آوردید شما را چه شده که وقتی گویندتان در راه خدا کوچ کنید به زمین سنگینی می کنید.

۹) ... وَقُلْتُ لَكُمْ: اُغْزُوهُمْ قَبْلَ اَنْ يَغْزُوكُمْ، فَوَاللّٰهِ مٰا غُزِىَ قَوْمٌ قَطُّ فى عُقْرِ دٰارِهِمْ اِلاّٰ ذَلُّوا، فَتَوٰاكَلْتُمْ وَتَخٰاذَلْتُمْ حَتّٰى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغٰارٰاتُ وَمُلِكَتْ عَلَيْكُمُ الْاَوْطٰانُ (نهج البلاغه– ص ۹٤– خطبه ۲۷)

و به شما گفتم پیش از آنکه با شما بجنگند، با آنان نبرد کنید، سوگند به خدا هرگز با قومی در میان خانه ایشان جنگ نشده مگر آنکه ذلیل و مغلوب گشته‌اند، پس شما وظیفهٔ خود را بیکدیگر حواله نمودید و همدیگر را خوار ساختید تا اینکه از هر طرف اموال شما غارت گردید و سرزمین شما از تصرفتان بیرون رفت.

۱۰) جِيرانٌ لايَتَأَنَسُونَ اَحِبّاءٌ لايَتَزاوَرُونَ، بَلِيَتْ بَيْنَهُمْ عُرَى التَّعارُفِ... لايَتَعارَفُونَ لِلَيْلٍ صَباحاً وَلالِنَهارٍ مَساءً (نهج البلاغه- ص ۶۹۸- خطبه ۲۱۲) اهل گورستان همسایگانی هستند که با هم انس نمی گیرند و دوستانی که بدیدن یکدیگر نمی روند، نسبتهای آشنائی بینشان کهنه شده است... برای شب بامداد و برای روز شب نمی شناسند.

۱۱) فَلا تَوازَرُونَ وَلاتَناصَحُونَ وَلاتَباذَلُونَ وَلاتَوادُّونَ (نهج البلاغه- ص ۳۵۰-خطبه ۱۱۲) بار یکدیگررابر نمی دارید و پند و اندرز نمی دهید و بیکدیگر بذل و بخشش نمی نمائید و با هم دوستی نمی کنید.

۱۲) وَقَدْمَرَّ بِقَذَرٍ عَلى مَزْبَلَةٍ: هٰذا ماكُنْتُمْ تَتَنافَسُونَ فيهِ بِالْاَمْسِ (نهج البلاغه- ص ۱۱۷۶- حکم ۱۸۶) امام علی(ع) هنگامی که بر مزبله‌ای گذر می کرد فرمود: این آن چیزی است که دیروز شما برای تصاحب آن کوشش و رغبت می نمودید.

۱۳) امام صادق(ع) فرمود: اِتَّقُوا اللّهَ وَكُونُوا اِخْوَةً بَرَرَةً مُتَحابّينَ فِي اللّهِ مُتَواصِلينَ مُتَراحِمينَ، تَزاوَرُوا وَتَلاقُوا وَتَذاكَرُوا اَمْرَنا وَاَحْيُوهُ
(اصول کافی- ج ۳- کتاب الایمان الکفر- باب التَّراحُم وَالتَّعاطُفِ- ص ۲۵۳)

از خدا پروا کنید و برادرانی خوش‌رفتار باشید، در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی داشته باشید و مهر ورزید، بدیدار و ملاقات یکدیگر روید و امر (ولایت) ما را مذاکره کنید و آنرا زنده دارید.

۱۴) رسول خدا(ص) فرمود: صِفَةُ الْعاقِلِ اَنْ يَحْلُمَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَيْهِ وَيَتَجاوَزَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيَتَواضَعَ لِمَنْ هُوَدُونَهُ و... (نهج الفصاحه- ص ۳۸۹)

عاقل آنست که با سبکسر بردباری کند و از ستمگر درگذرد و با زیردستان تواضع کند.

۱۵) رسول خدا(ص) فرمود: تَنٰاكَحُوا تَكْثُرُوا فَاِنّى اُباٰهى بِكُمُ الْاُمَمَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ (نهج الفصاحه– ص ۲۳۶) ازدواج کنید تا عدهٔ شما بسیار شود زیرا من در روز رستاخیز بفزونی شما بر امتهای دیگر افتخار می کنم.

۱۶) رسول خدا(ص) فرمود: تَوٰاضَعُوا لِمَنْ تَعَلَّمُونَ مِنْهُ وَتَوٰاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ وَلاٰ تَكُونُوا جَبٰابِرَةَ الْعُلَمٰاءِ (نهج الفصاحه– ص ۲۳۸)

فروتنی کنید برای کسی که از او می آموزید و فروتنی کنید برای کسیکه به او یاد می دهید و دانشمندان سرکش مباشید.

۱۷) لاٰتَمٰارَضُوا فَتَمْرَضُوا وَلاٰتَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا (كنوزالحقائق– ص ۱۵٦– بنقل از تفسیر مثنوی– آقای جعفری ج ۷ ص ۳۲۵)

خود را به بیماری نزنید، واقعاً بیمار می شوید و برای خود گور نکنید، واقعاً می میرید.

معانی باب اِفْتِعال(اِفْتَعَلَ)

۱– جَهد در عمل: مانند: اِكْتَسَبَ الْمالَ: مال را به زحمت بدست آورد لَهاما كَسَبَتْ وَعَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ (بقره/۲۸۶) برای اوست هر عمل نیکی که بدست آورده و برای اوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده است.

وَاِذا قُرِئَ الْقُرْانُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا (اعراف/۲۰۴) و هنگامیکه قرآن قرائت می‌شود بدقت گوش فرا دهید و ساکت باشد.

۲– مشارکت: مانند: اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَبَكْرٌ: زید و بکر با هم دشمنی کردند. فَوَجَدَ فيها رَجُلانِ يَقْتَتِلانِ (قصص/۱۵) پس یافت دو مرد را در آنجا که با هم مقاتله می کردند. اَللّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فيما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ (حج/۶۹) خدا حکم می کند میان شما روز قیامت در آنچه در آن اختلاف می‌کردید.

۳– تعدیة: مانند مَا اقْتَعَدَكَ عَنْ اَمْرِكَ؟ چه چیزی بنشانید ترا از کارت؟ ثلاثی مجردش قَعَدَ (نشست) متعدی نیست.

٤– اِتِّخاذ: اِخْتَطَبَ زَيْدٌ وَاخْتَبَزَ وَاشْتَوىٰ: زید هیزم تهیه کرد و نان تهیه کرد و کباب درست کرد.

۵– وقوع در چیزی: مانند اِفْتَتَنَ زَيْدٌ: زید در فتنه واقع شد. فتنه، بلائی است که انسان به آن امتحان می‌شود.

٦– مطاوعة: مانند جَمَعْتُ النّاسَ فَاجْتَمَعُوا: مردم راجمع کردم پس جمع شدند. ما اتيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمانَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر/۷) آنچه پیغمبر به شما دهد پس بگیرید و از هرچه منعتان کند خودداری کنید. اِنْ تَنْتَهُوافَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (انفال/۱۹) اگر خودداری کنید آن برای شما بهتر است.

۷– طلبیدن: مانند: **اِعْتَذَرْتُ:** عذر طلبیدم **اِعْتَرَفْتُ مَوْلٰایَ:** از آقایم معرفت طلبیدم.

۸– اِستعمال: به کار زدن است. مانند: **اِسْتَلَمَ الْحاٰجُّ: حاٰجّ سَلِمَه** را به کار زد. سلمه سنگ است یعنی حجرالاسود را دست مالید و بوسید.

۹– معنای ثلاثی مجرد: مانند: **جَذَبْتُ** یا **اِجْتَذَبْتُ رِداٰءَ زَيْدٍ:** ردای زید را کشیدم.

«تذکر»

سه باب **مُفاٰعَلَة، اِفْتِعاٰل** و **تَفاٰعُلْ** همانطور که گذشت می توانند در بیان مشارکت به کار روند فرقی که هست این است که بعد از باب مفاعله لازم است دو اسم ذکر شود یکی بصورت فاعل (مرفوع) و دیگری بصورت مفعول (منصوب). ولی در دو باب دیگر می توانیم یک اسم که دارای افرادی است بیاوریم. مثلاً بگوئیم: **اِخْتَصَمَ الْقَوْمُ وَتَضاٰرَبَ الرَّجُلاٰنِ.** و یا دو اسم یا بیشتر، که در این صورت هر دو بصورت فاعل خواهند بود. **اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَبَكْرٌ– تَضاٰرَبَ زَيْدٌ وَبَكْرٌ** در فرق باب مفاعله و تفاعل این را نیز گفته اند که فرق مشارکت تفاعل با مفاعلة این است که در تفاعل هر دو طرف کار را به یک اندازه بر هم انجام می دهند و در مفاعلة یک طرف بیشتر مفعول واقع میگردد. مانند: **تَضاٰرَبَ عَلِيٌّ وَحَسَنٌ:** علی و حسن یکدیگر را زدند (به یک اندازه)– **ضاٰرَبَ عَلِيٌّ وحَسَناً:** علی با حسن زد و خورد کرد (علی بیشتر زد)

تمرین: در آیات و روایات زیر، فعلهای باب **اِفْتِعاٰل** را یافته و مشخص نمائید که در خصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده اند:

۱) **وَاِنْ طاٰئِفَتاٰنِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُماٰ...**

(حجرات/۹)

اگر دو طائفه از مومنین به جان هم افتادند بینشان اصلاح کنید...

۲) فَبَشِّرْ عِبادِ * اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اُولٰئِکَ الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللّٰهُ وَاُولٰئِکَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبابِ (زمر/ ۱۷ و ۱۸)

پس (ای پیامبر) بندگان مرا بشارت ده * همانائی را که سخنان را بدقت گوش می‌دهند پس بهترین آنرا پیروی می کنند آنها هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها هستند صاحبان خرد.

۳) وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمیعاً وَلاٰتَفَرَّقُوا... (آل‌عمران/۱۰۳)

همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید...

۴) یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ (حجرات/۱۲) هان ای کسانیکه ایمان آوردید از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است.

۵) وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَریٰ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ وَهُوَیُدْعیٰ اِلَی الْاِسْلامِ وَاللّٰهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ (صف/۷)

و چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغ را بر خدا افتراء ببندد با اینکه بسوی اسلام دعوت می‌شود و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند.

۶) وَاَمّا اِذا مَا ابْتَلیٰهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَنِ (فجر/۱۶)

و اما چون امتحانش کند و روزی او را تنگ سازد گوید پروردگارم مرا خوار کرده است.

۷) وَامْتازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ (یس/۵۹)

(روز قیامت در جمع مردم گفته می‌شود) هان ای مجرمین از سایر مردم جدا شوید.

۸) وَیَعْتَذِرُونَ اِلَیْکُمْ اِذا رَجَعْتُمْ اِلَیْهِمْ قُلْ لاٰتَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ قَدْ نَبَّاَنَا اللّٰهُ مِنْ اَخْبارِکُمْ (توبه/۹۴)

چون باز گردید، نزد شما عذر آورند بگو عذر نیاورید که ما شما را باور نمی کنیم خدا ما را از اخبار شما خبردار کرد...

۹) وَلَوْشاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَلٰکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فی ما اٰتیٰکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ (مائده/۴۸) و اگر خدا می خواست شما را یک امت می‌ساخت

ولیکن می خواهد تا در آنچه به شما داده امتحانتان کند پس به خوبی ها پیشی گیرید.

۱۰) فَاَمّا مَنْ اَعْطیٰ وَاتَّقیٰ (لیل/۵) اما آنکه ببخشد و متقی باشد.

۱۱) لَهُمْ فیها فاکِهَةٌ وَلَهُمْ مایَدَّعُونَ (یس/۵۷)

برای آنها در آنجا میوه‌ای است و هر چه بخواهند در اختیارشان قرار می گیرد.

۱۲) اَللّٰهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ اُنْثیٰ وَما تَغیضُ الْاَرْحامُ وَما تَزْدادُ وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (رعد/۸) خدا می داند که هر زنی چه بار دارد و رحمها چه کم و زیاد می کنند و همه چیز نزد او باندازه است.

۱۳) وَأْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوٰةِ وَاصْطَبِرْ عَلَیْها (طه/۱۳۲) کسان خویش را به نماز خواندن امر کن و بکار نماز شکیبائی کن.

۱۴) قالَ وَمَنْ کَفَرَ فَاُمَتِّعُهُ قَلیلاً ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلیٰ عَذابِ النّارِ وَبِئْسَ الْمَصیرُ (بقره/۱۲۶) فرمود: هر که کافر گردد کمی او را (از نعمت) برخوردار کنم سپس او را به عذاب جهنم بکشانم و چه بد سرانجامی دارند.

۱۵) اِنَّ اَمْرَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لایَحْمِلُهُ اِلاّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمانِ (نهج البلاغه- ص ۷۶۱- خطبه ۲۳۱) معرفت و شناسائی ما کار بسیار دشواری است که زیر بار آن نمی رود مگر بندهٔ مومنی که خداوند دل او را برای ایمان آزمایش نموده باشد.

۱۶) وَاٰخَرُ قَدْ تَسَمّیٰ عالِماً وَلَیْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهائِلَ مِنْ جُهّالٍ وَاَضالیلَ مِنْ ضُلاّلٍ (نهج البلاغه- ص ۲۱۴- خطبه ۸۶) و دیگری که خود را عالم و دانشمند نامیده در صورتی که نادان است، پس از نادانان نادانیها و از گمراهان گمراهیها فرا گرفته است.

۱۷) مَنْ نَظَرَ فی عَیْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَیْبِ غَیْرِهِ... وَمَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ (نهج البلاغه- ص ۱۲۴۹- حکم ۳۴۱) هرکه در عیب خویش بنگرد از عیب دیگری بازماند... و هرکه خود را در گردابهای سختی و رنج بیفکند، غرق گردد.

۱۸) یَنْهیٰ وَلایَنْتَهی... یَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلایَعْتَبِرُ وَیُبالِغُ فِی الْمَوْعِظَةِ وَلا یَتَّعِظُ (نهج البلاغه- ص ۱۱۶۰- حکم ۱۴۲) مانند کسی مباش که دیگران

را از کار بد نهی می کند، اما خود نهی نمی پذیرد... عبرت گرفتن از دیگران را بیان می کند و خود عبرت نمی گیرد و در اندرز دادن مبالغه می کند و خود موعظه نمی پذیرد.

۱۹) اِذَا ازْدَحَمَ الْجَوٰابُ خَفِیَ الصَّوٰابُ (نهج البلاغه – ص ۱۱۹٤– حکم ۲۳۵)

هنگامی که پاسخها زیاد و درهم شوند حق مخفی می ماند.

۲۰) مَا اصْطَحَبَ اثْنٰانِ اِلاّ کٰانَ اَعْظَمُهُمٰا اَجْراً وَاَحَبُّهُمٰا اِلَی اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ اَرْفَقَهُمٰا بِصٰاحِبِهِ (اصول کافی – ج ٤– کتاب العِشْرَةِ– باب حُسْنِ الصَّحٰابَةِ وَحَقِّ الصاحبِ فِی السَّفَرِ ص ٤٩٤)

امام صادق(ع) فرمود: رسولخدا(ص) فرمود: هیچ دو نفری با هم رفاقت نکنند جز اینکه هریک که با رفیق خود بهتر رفاقت کند پاداشش بزرگتر و پیش خدای عزّوجلّ محبوبتر است.

۲۱) طُوبیٰ لِمَنْ قَدِمَ خٰالِصاً وَعَمِلَ صٰالِحاً وَاکْتَسَبَ مَذْخُوراً وَاجْتَنَبَ مَحْذُوراً (غررالحکم – ج ۲– ص ٤٦۷) خوشا بحال کسی که با خلوص نیت بکار برخیزد و عمل شایسته بجا آورد و کارش ذخیره کردن (اعمال صالحه برای آخرت) باشد و از دورشدنیها اجتناب ورزد.

۲۲) رسولخدا(ص)فرمود: **شَرُّ النّٰاسِ مَنِ اتَّهَمَ اللّٰهَ فِی قَضٰائِهِ** (نهج الفصاحه – ص ۳۸۱) بدترین مردم آنکس است که خدا را در قضایش متّهم کند.

۲۳) رسولخدا(ص) فرمود: **لَوْ تَعْلَمُونَ قَدْرَ رَحْمَةِ اللّٰهِ لَاتَّکَلْتُمْ عَلَیْهٰا** (نهج الفصاحه – ص ٤۹۲) اگر از وسعت رحمت خدا خبر داشتید بر آن اعتماد می کردید.

۲٤) الامام علی(ع): **مَنِ اسْتَمَعَ آیَةً مِنَ الْقُرْآنِ خَیْرٌ لَهُ مِنْ ثَبیرٍ ذَهَباً [وَثَبیر، اِسْمُ جَبَلٍ عَظیمٍ بِالْیَمَنِ]** (الحیاة – ج ۲– ص ۱۱۳) کسیکه به آیه‌ای از قرآن گوش دهد، بهتر از کوه طلا برایش می باشد (و ثبیر نام کوه بزرگی است در یمن).

۲۵) اَنْتَ الَّذِی اتَّسَعَ الْخَلائِقَ کُلُّهُمْ فِی وُسْعِهِ (صحیفه سجادیه – دعای ۱۶)

توئی که همه خلائق را از رحمت واسعه خود وسعت عطا کردی.

معنای باب اِنْفِعال (اِنْفَعَلَ)

مُطاوَعَة: همانطور که گفته شد به معنی اثر پذیری است. باب انفعال متعدی نیست و مفعول نمی گیرد، زیرا فاعل فعل در این باب خودش در مفعول است زیرا قبول کننده اثر فعل خواهدبود. خصوصیّت باب انفعال این است که افعال خارجی یعنی افعالی که اثر خارجی و ظاهری دارند به آن باب برده می‌شوند نه افعالی مانند عَلِمَ وظَنَّ و امثال آن. مانند: اِنْقَلَبَ: دگرگون شد اِنْعَدَمَ: نابود شد کَسَرْتُ الْکَوْزَ فَانْکَسَرَ: شکستم کوزه را پس شکست ظَلَمْتُهُ فَانْظَلَمَ: به او ظلم کردم پس ظلم را پذیرفت. این باب فقط به معنی مطاوعة است.

تمرین: در آیات و روایات زیر فعلهای باب انفعال را بیابید:

۱) وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ (شعراء/ ۲۲۷)
بزودی کسانیکه ستم کرده‌اند خواهند دانست که به کجا بازگشت می کنند.

۲) اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ (انفطار/۱) وقتیکه آسمان بشکافد.

۳) فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ (آل‌عمران/ ۱۵۹) بسبب رحمت و عنایت الهی است که با مردم نرم‌خوشدی و اگر خشن و سخت‌دل می بودی همه از دورت پراکنده می شدند.

۴) کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْویٰها * اِذِ انْبَعَثَ اَشْقیٰها (شمس/ ۱۱ و ۱۲)
قوم ثمود از روی غرور و سرکشی دعوت پیامبر خود را تکذیب کردند * هنگامیکه شقی‌ترین آنها برانگیخته شد.

۵) وَلَوْ اَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْباطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ اَلْسُنُ الْمُعانِدینَ (نهج البلاغه— ص ۱۳۷— خطبه ۵۰) و اگر حق از باطل خالص می‌شد زبان دشمنان از آن قطع می گردید.

٦) اِمْلِکُوا عَنّی هٰذَا الْغُلامَ لایَهُدُّنی، فَاِنَّنی اَنْفَسُ بِهٰذَیْنِ (یَعْنی اَلْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ عَلَیْهِمَا السَّلامُ) عَلَی الْمَوْتِ لِئَلاّ یَنْقَطِعَ بِهِما نَسْلُ رَسُولِ اللّٰه(ص) (نهج البلاغه— ص ٦٦٠— خطبه ۱۹۸) این جوان را بعوض من نگاه دارید تا (مرگ) او مرا در هم نکوبد، من در مرگ این دو (حسن و حسین(ع)) بخل می‌ورزم، نکند با مرگ آنها نسل رسولخدا(ص) قطع گردد. توضیح: سخنان فوق را علی(ع) هنگامی فرمود که در یکی از روزهای جنگ صفین مشاهده کرد فرزندش امام حسن(ع) به سوی نبرد به سرعت در حرکت است.

۷) عَبْدُ الشَّهْوَةِ اَسیرٌ لایَنْفَکُّ اَسْرُهُ (غررالحکم— ج ۲— ص ۴۹۹)
بنده شهوت اسیری است که اسیری از وی جدا نمی‌شود.

معنای باب اِفْعِلال (اِفْعَلَّ)

خصوصیت این باب این است که غالباً در الوان و عیوب به کار میرود و همیشه لازم است و غالباً برای منظور زیر از آن استفاده می شود:

مبالغة: مانند **حَمُرَ:** سرخ شد **اِحْمَرَّ:** کاملاً سرخ شد **عَوِجَ:** کج شد **اِعْوَجَّ:** کاملاً کج شد

تمرین: در آیات و روایات زیر فعلهای باب **اِفْعِلال** را بیابید:

۱) اَمَّـا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ (آل‌عمران۱۰۷) و اما کسانی که روسفید شدند پس در (بهشت) محل رحمت همیشه بسر می برند.

۲) یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ (آل‌عمران/۱۰۶)
روزیکه چهره‌هائی سفید و چهره‌هائی سیاه می گردند.

۳) فَاِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَیْتُکُمْ وَاِنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُکُمْ (نهج البلاغه— ص ۳۷۳ خطبه ۱۲۰) پس اگر استقامت داشتید شما را هدایت و راهنمائی می کردم و اگر کج بودید شما را راست می نمودم.

۴) لَمْ یَکُنْ اَحَدٌ اَهْوَنَ عَلَیَّ مِمَّنِ اعْوَجَّ مِنْکُمْ (نهج البلاغه— ص ۹۸۳— نامه ۵۰)
هیچ کس در نزد من خوارتر از کسی که راه کج برود، نیست.

۵) اَلصَّرْعَةُ كُلُّ الصَّرْعَةِ الَّذی یَغْضِبُ فَیَشْتَدُّ غَضَبُهُ وَیَحْمَرُّ وَجْهُهُ وَیَقْشَعِرُّ شَعْرُهُ فَیَصْرَعُ غَضَبَهُ (نهج الفصاحه — ص ۳۹۵)

کمال دلیری آنست که کسی خشمگین شود و خشمش سخت گردد و چهره‌اش سرخ شود ، مویش بلرزد و بر خشم خود چیره شود.

۶) اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی یَوْمَ تَسْوَدُّ فِیهِ الْوُجُوهُ وَلاٰ تُسَوِّدْ وَجْهِی یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ الْوُجُوهُ (دعای وضو)

خدایا رو سفیدم گردان روزی که در آن چهره‌ها سیاه می‌شوند و روسیاهم نگردان روزی که در آن چهره‌ها سفید می‌شوند.

معانی باب اِسْتِفْعال (اِسْتَفْعَلَ)

۱ــ طلبیدن: که معنای غالبی این باب است. مانند: **اَسْتَغْفِرُ اللّهَ:** از خدا طلب آمرزش می کنم   **اِسْتَنْصَرَ:** طلب یاری کرد.

باب **اِستفعال** در بیان این معنی متعدی است هرچند از ثلاثی لازم باشد. مانند:

اِسْتَخْرَجْتُ الْمَعْدِنَ: معدن را استخراج کردم. مثال دیگر: **هُوَ اَنْشَأَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فيها فَاسْتَغْفِرُوهُ** (هود/۶۱) او شما را از زمین پدید آورد و خواست که شما در آن زندگی کنید پس از او آمرزش بخواهید.

مثالهای دیگر: **اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ وَاِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَاِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَاَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ** (انفال/۱۹) اگر شما خواهان فتح و پیروزی هستید به سراغ شما آمد و اگر (از مخالفت) خودداری کنید برای شما بهتر است و اگر بازگردید ما هم برخواهیم گشت و جمعیت شما هرچند زیاد باشند شما را بی نیاز (از یاری خدا) نخواهد کرد و خدا با مومنان است.

اِسْتَعْمَرَ: خواست که آباد کند   **اِسْتَضْعَفَ:** خواست که ضعیف کند

اِسْتَثْمَرَ: خواست که میوه بچیند   **اِسْتَكْبَرَ:** خواست که بزرگی کند.

۲ــ جَعْلُ الشَّيْء: مانند: **وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ** (نور/۵۵) نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند، که در زمین خلیفه قرارشان دهد چنانکه کسانی را که پیش از آنان بودند خلیفه قرار داد.

جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ (نوح/۷) انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند و جامه هایشان را **غِشاء** قرار دادند. (غشاء چیزی است که

با آن چیزی را بپوشانند)

۳– تَحَوُّل: از حالی به حالی شدن است. و فعل به این معنی در این باب متعدی نیست. مانند: **اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ** (علق/۶و۷)

همانا انسان که خود را بی‌نیاز دید طغیان می کند.

وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَریٰنی (اعراف/۱۴۳) ولکن بسوی کوه بنگر پس اگر جایش آرام گرفت پس مرا در آینده خواهی دید.

۴– وِجْدانُ الصِّفَة: (مفعول را دارای صفتی یافتن): و این همان معنی سومی است که در باب **اِفْعال** گفته شد و غفلت نشود که یافتن چیزی بر فعلی یا صفتی برحسب اعتقاد یابنده است چه واقعیت داشته باشد یا نه. مانند **اِسْتَعْظَمْتُ الْاَمْرَ:** مطلب را بزرگ یافتم. **قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَکادُوا یَقْتُلُونَنی** (اعراف/۱۵۰) گفت ای پسر مادر همانا قوم مرا ضعیف یافتند و نزدیک بود مرا بکشند.

۵– مطاوعة: مانند: **اَراحَ فَاسْتَراحَ:** راحتش کرد پس راحت شد. **اَلْقیٰ فَاسْتَلْقیٰ:** افکندش پس بر پشت افتاد.

۶– تَکَلُّف: مانند: **اِسْتَجْرَأَ:** جرأت را بر خود تحمیل کرد (بزحمت از خود جرأت نشان داد)

تمرین: در آیات و روایات زیر فعلهای باب **اِستفعال** را یافته و مشخص نمائید که در خصوص کدامیک از معانی این باب استعمال شده‌اند:

۱) **فَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ** (نحل/۹۸)

و چون قرآن بخوانی از شیطان مطرود به خدا پناه ببر.

۲) **فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطاعُوهُ اِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقینَ** (زخرف/۵۴)

(پس به این وسیله) فرعون قوم خود را خوار ساخت در نتیجه اطاعتش کردند چون آنها هم مردمی فاسق بودند.

۳) یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوٰةِ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرینَ (بقره/۱۵۳) ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و نماز کمک بگیرید که خدا با صابران است.

۴) وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذینَ لاٰیَجِدُونَ نِکٰاحاً (نور/۳۳)
و کسانی که وسیله جفت گرفتن نمی‌یابند به عفت سر کنند.

۵) کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَاٰزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ (فتح/۲۹) (یاران پیامبر«ص») مثلشان مانند گیاه و زراعتی است که از کثرت برکت جوانه هائی هم در پیرامون خود رویانده باشد و آن را کمک کند تا آن نیز کلفت شده، مستقلاً روی پای خود بایستد.

۶) مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نٰاراً فَلَمّٰا اَضٰاءَتْ مٰاحَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فِی ظُلُمٰاتٍ لاٰیُبْصِرُونَ (بقره/۱۷)
حکایت آنها (منافقین) چون سرگذشت کسی است که آتش افروخت (تا پیش پایش روشن شود) همینکه اطرافش را روشن کرد خدا نورشان را برد و در ظلماتی که چشم نمی‌بیند رهاشان کرد.

۷) اِنَّ الَّذینَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلاٰئِکَةُ اَلاّٰ تَخٰافُوا وَلاٰتَحْزَنُوا (فصلت/۳۰) بدرستیکه کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و بر گفته خود پافشاری و استواری کردند ملائکه بر آنان نازل گشته و می گویند نترسید و محزون نباشید.

۸) یَقُولُ الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاٰ اَنْتُمْ لَکُنّٰا مُؤْمِنینَ (سبأ/۳۱) کسانی که در دنیا ضعیف شمرده شدند، به کسانیکه بزرگ‌منشی کردند می گویند: اگر شما نبودید ما از مومنان بودیم.

۹) اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ (نهج البلاغه – ص ۱۱۵۲– حکم ۱۳۲)
رسیدن روزی را با صدقه دادن بخواهید.

۱۰) اَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهِ صاحِبُهُ (نهج البلاغه- ص ۱۳۰٤- حکم ٤٦٩)

سخترین گناهان گناهی است که انجام دهنده‌اش آنرا کوچک بشمرد.

۱۱) لَوْلَا اْلاَجَلُ الَّذِی کَتَبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ اَرْواحُهُمْ فِی اَجسادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ شَوْقاً اِلَی الثَّوابِ وَخَوْفاً مِنَ الْعِقابِ (نهج البلاغه- ص ٦١۲- خطبه ۱۸٤) و اگر نبود اجل و مدتی که خدا (در دنیا) برای ایشان تعیین فرمود از شوق ثواب و بیم عقاب چشم برهم زدنی جان در بدنشان قرار نمی گرفت.

۱۲) لایَرْضَوْنَ مِنْ اَعْمالِهِمُ الْقَلِیلَ وَلایَسْتَکْثِرُونَ الْکَثِیرَ (نهج البلاغه- ص ٦۱۳- خطبه ۱۸٤) از اعمال اندک خویش خشنود نمی‌شوند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی بینند.

۱۳) مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ اْلآراء عَرَفَ مَواقِعَ الْخَطاءِ (نهج البلاغه- ص ۱۱٦۹- حکم ١٦٤) کسیکه از افکار دیگران استقبال کند، موارد خطا را می شناسد.

۱٤) مَنْ مَلَکَ اسْتَأْثَرَ وَمَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْیِهِ هَلَکَ وَمَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَکَها فِی عُقُولِها (نهج البلاغه- ص ۱۱٦٥- حکم ۱٥۲)

هر که (بر چیزی) مالک شد خود رأی می شود و هر که خودرأیی نمود، هلاک می شود و هرکه با مردان مشورت نماید در خردهایشان شریک شده است.

۱٥) رسولخدا(ص) فرمود: لَوْتَعْلَمُونَ مِنَ الدُّنْیا ما اَعْلَمُ لَاسْتَراحَتْ اَنْفُسُکُمْ مِنْها (نهج الفصاحه - ص ٤۹۲) اگر از دنیا آنچه من می دانم می دانستید جانتان از غم آن آسوده می شد.

۱٦) رسولخدا(ص) فرمود: صاحِبُ الْعِلْمِ یَسْتَغْفِرُ لَهُ کُلُّ شَیءٍ حَتَّی الْحُوتُ فِی الْبَحْرِ (نهج الفصاحه - ص ۳۸۸)

همه چیز حتی ماهی دریا برای دانشمند آمرزش می خواهد.

۱۷) لاتَسْتَحْسِنْ مِنْ نَفْسِکَ ما مِنْ غَیْرِکَ تَسْتَنْکِرُهُ (غررالحکم- ج ۲ ص ۸۰۰) هر چه را که از برای دیگری زشت می شماری از برای خودت زیبا مشمار.

۱۸) أُسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللّٰهُ سُبْحانَهُ مِنْکَ ماتُحِبُّ سَتْرَهُ (غررالحکم– ج ۱– ص ۱۱۵)

تا می‌توانی عیب‌پوش دیگران باش تا خداوند سبحان عیبی که پوشاندن آن دلخواه تو است از تو بپوشاند.

معنای باب اِفْعیعالْ (اِفْعَوْعَلَ)

استعمال این باب فقط برای مبالغه است. مانند:

مَطَرَ: باران بارید　　　**اِمْطَوْطَرَ:** خیلی باران بارید

عَشَبَ: روئید　　　**اِعْشَوْشَبَ:** خیلی روئید

تذکر: استعمال این باب بسیار کم است، لذا برخی از صرفیین از ذکر آن خودداری می کنند.

تذکراتی بر معانی بابها

۱ــ بابهای دیگری نیز هست که بعلت عدم کثرت استعمال ذکر نشد.

۲ــ هر فعل مجردی به هر بابی نمی رود بلکه ممکن است به چند باب برود و به چند باب دیگر نرود و رفتن یا نرفتن آن سماعی است نه قیاسی.

۳ــ کلیه بابها ممکن است به معنای ثلاثی مجرد خود بکار روند.

٤ــ کلیه بابهای مزید گاهی برای فعل ساختگی به کار می روند.

فعل ساختگی فعلی است که ثلاثی مجرد واصل نداشته باشد و مستقلاً از اسم ساخته شده است مانند: خَیَّمَ (خیمه زد) که از خیمه ساخته شده و ثلاثی مجردی بر وزن خَیَمَ ندارد.

اَثْمَرَتِ الشَّجَرَةُ (درخت میوه داد)　　اَبْصَرَ (از اَلْبَصْرَة): اهل بصره شد.

تَحَجَّرَ (از اَلْحَجَرْ): سنگ شد.　　اِسْتَعْجَمَ (از اَلْعَجَمْ): بیگانه شد.

۵ــ با وجود معانی فوق که برای بابها گفته شد گاهی فعلی به بابی میرود که هیچکدام از معانی گفته شده را ندارد و برای دانستن معانی آن باید به کتاب لغت رجوع کرد. مانند:

حَنَکْ: چانه　　اِحْتَنَکَ: مهار کردن ــ لگام زدن اسب ــ چیره و مسلط شدن

حَنَکْ به باب اِفْتَعَلَ رفته و معنای دیگری غیر از معنای ذکر شده در باب اِفتعال گرفته است.

لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلیلاً (اسراء/٦٢)

اگرمراتاروز قیامت مهلت دهی تمام فرزندان او راجز اندکی گمراه می کنم.

اِکْتَتَبَ: بمعنای استنساخ است یعنی از روی چیزی نوشتن و این نیز مانند مثال فوق است.

۶– قسمت اعظم معانی بابهای ثلاثی مزید از کتاب علوم العربیه اقتباس شده است، و برای یافتن دیگر معانی بابها که در این کتاب ذکر نشده بود، به کتب دیگر صرفی مراجعه شد.

ضمیمه دوم:

معانی حروف

«حروف جارّه و معانی آنها»

حروف جارّة هفده تا بوده و عبارتند از:

بٰاءُ تٰاءُ كـٰافُ لاٰمُ وٰاوُ مُنذُ مُذْخَلاٰ   رُبَّ حاٰشاٰ مِن عَداٰ فى عَنْ علىٰ حَتّىٰ اِلىٰ

معانى باء:

۱ـ الصاق (چسبیدن): یا حقیقی است و یا مجازی. حقیقی مانند: **اَمْسَكْتُ بِالشَّجَرَةِ** (به آن درخت چسبیدم). مجازی مانند: **مَرَرْتُ بِزَيْدٍ** یعنی از کنار زید گذشتم (حقیقتاً بزید نچسبیده بلکه مجازاً به او چسبیده است).

۲ـ استعانه (کمک خواستن)، مانند: **كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ** (بکمک قلم نوشتم).

۳ـ مصاحبه (همراهی کردن یعنی بمعنای مَعَ)، مانند: **قِيلَ يٰا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّٰا** (هود/۴۸) گفتـــه شد ای نوح پائین بیا از کشتی با سلامتی از جانب ما.

و مانند: **اَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كٰافِيَةٍ وَمَوْعِظَةٍ شٰافِيَةٍ** (نهج البلاغه ـ ص ۵۱۴ـ خطبه ۱۶۰) خداوند پیامبر را با دلائل کافی و با پند و موعظه‌هائی که شفا دهنده بود، فرستاد.

۴ـ مُقابله، مانند: **اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** (نحل/۳۲) داخل بهشت شوید در مقابل آنچه که عمل می کردید.

۵ـ متعدی، مانند: **ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ** (بقره/۱۷) خداوند نورشان را برد.

۶ـ تعلیل (سببیّه)، مانند: **اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاٰذِكُمُ الْعِجْلَ** (بقره/۵۴) بدرستیکه بخودتان ظلم کردید بخاطر اینکه گوساله را خدای خود دانستید.

۷ـ ظرفیّه، که بر دو نوع است: ظرف مکان ـ ظرف زمان.
ظرف مکان مانند: **وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ** (ال‌عمران/۱۲۳) و

محققاً خداوند شما را در جنگ بدر یاری کرد در حالیکه شما در مقابل دشمن ضعیف بودید. ظرف زمان مانند: **وَنَجَّیْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ** (قمر/٣٤) ما آنها را (اهل لوط را) در سحر نجات دادیم.

٨– تَفْدِیَة (فدا کردن)، مانند: **بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی** (زیارت عاشورا) پدر و مادرم فدای تو باد.

٩– بَدَل، مانند: **لَیْتَ لِی بِهِ صَدیقاً صٰالِحاً** ای کاش برای من بجای آنشخص دوست صالحی بود. مثال دیگر: **بٰاعَ الْکُفْرَ بِالْاِیمٰانِ** بجای ایمان کفر را اختیار کرد.

١٠– استعلاء (بمنای عَلیٰ)، مانند: **وَمِنْ اَهْلِ الْکِتٰابِ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطٰارٍ یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ** (ال‌عمران/٧٥) از اهل کتاب کسانی هستند که اگر مال بسیاری به آنها امانت سپاری بتو رد می کنند.

١١–قسم، مانند: **بِاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ** قسم بخداوند هر آینه انجام می دهم. بر ضمیر هم داخل می‌شود. مانند: **بِکَ لَاَفْعَلَنَّ** قسم بتو هرآینه انجام می دهم.

١٢– بمعنای **مِنْ**، مانند: **عَیْناً یَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ** (انسان/٦) چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می نوشند.

١٣– بمعنای **عَنْ**، مانند: **فَاسْئَلْ بِهِ خَبِیراً** (فرقان/٥٩) سئوال کن از او که خبره است.

١٤–زائده ، مانند: **اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرىٰ** (علق/١٤) آیا ندانست که خداوند می بیند؟ مثال دیگر: **لَیْسُوا بِهٰا بِکٰافِرِینَ** (انعام/٨٩) آنها کافر نیستند.

معانی مِنْ

۱ــ ابتدای غایت، چنانکه فاعلی بخواهد مسافتی را طی کرده و آن را اظهار بدارد، ابتدای آن را با «مِنْ» و انتهای آن را با «اِلیٰ» عنوان می کند. مانند: **ذَهَبْتُ مِنَ الْبَيْتِ اِلَى الْمَدْرَسَةِ** یعنی از خانه به مدرسه رفتم. این مسافت ابتدایش با «مِنْ» و انتهایش با «اِلیٰ» عنوان شده و غایتش مدرسه است.

ابتدای غایت به سه صورت ممکن است وجود داشته باشد.

الف، مکانی: مانند: سُبْحانَ الَّذِى اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصىٰ (اسراء/۱) تسبیح خدائی را که بنده‌اش (محمد(ص)) را شبانه از مسجدالحرام به سوی مسجداقصی سیر داد.

ب، زمانی: مانند: لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوىٰ مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِيهِ (توبه/۱۰۷) ای رسول ما هر آینه مسجدی که از اول بر اساس تقوی بنا شده سزاوارتر است بر اینکه در آن اقامه صلوة کنی.

ج، غیرآندو: مانند: **اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** (نمل/۲۹) بدرستیکه آن نامه از سلیمان است و عنوانش بنام خداوند رحمن و رحیم است.

مثال دیگر: **صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ** (نهج البلاغه ــ ص ۱۲۰۰ ــ حکم ۲٤۸) درستی تن از کمی حسد بردن است.

این «مِنْ» را «نشو یه» گو یند، یعنی حکم از آن نشأت گرفته است.

۲ــ **تبیین (بیان جنس)**، اکثراً بعد از «ما» و «مَهْما» می آید بخاطر شدت ابهام اینها. مانند: **وَقالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ** (اعراف/۱۳۱) و گفتند هر قدر که آیات و معجزات برای ما بیاوری که ما را سحر کنی بدانکه هرگز ما ایمان نخواهیم آورد. مثال دیگر: **وَيَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَاِسْتَبْرَقٍ** (کهف/۳۱) لباس از جنس سُندس و استبرق در بر می کنند.

۳ــ **تبعیض**، مانند: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ** (بقره/۲۵۳) بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر فضیلت دایم، بعضی از آنها کسانی هستند که با خدا سخن می گو یند و

بعضی رفعت درجه یافتند.

مثال دیگر: فَمِنْهُمْ مَنْ اٰمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ (بقره/۲۵۳) بعضی از آن مردم کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی کسانی بودند که کافر شدند.

مثال دیگر: فَمِنْهٰا مَغْمُوسٌ فِی قٰالِبِ لَوْنٍ لٰايَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنِ مٰا غُمِسَ فِيهِ وَمِنْهٰا مَغْمُوسٌ فِی لَوْنِ صِبْغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلٰافِ مٰا صُبِغَ بِهِ (نهج البلاغه- ص ۵۳۰- خطبهٔ ۱۶٤) پس بعضی از آنها (مرغان) در قالب رنگی فرو برده شده که رنگ دیگری با آن مخلوط نمی‌شود و بعضی از آنها در رنگی فرو برده وطوقی پایشان قرار داده شده که رنگ آن بخلاف سایر اندامشان است.

٤- مقابله، مانند: اَيْنَ الْجٰاهِلُ مِنَ الْعٰالِمِ جاهل کجا در مقابل عالم است؟

۵- بَدَل، مانند: اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا مِنَ الْاٰخِرَةِ (توبه/۳۸) آیا بجای آخرت بزندگی دنیا راضی شدید؟ مثال دیگر: اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِىَ عَنْهُمْ اَمْوٰالُهُمْ وَلٰا اَوْلٰادُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً (ال‌عمران/۱۱٦ و ۱۰) بدرستی کسانیکه کافر شدند مالها و فرزندانشان آنها را بجای رحمت خداوند بی‌نیاز از چیزی نمی‌کند.

٦- تعلیل، مانند: مِمّٰا خَطِيئٰاتِهِمْ اُغْرِقُوا (نوح/۲۵) بجهت خطاهایشان غرق شدند. توضیح: مِمّٰا در اصل مِنْ مٰا بوده که در اثر ادغام بشکل فوق درآمده است.

۷- استعلاء، مانند: نَصَرْنٰاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِاٰيٰاتِنٰا (انبیاء/۷۷) یاری کردیم او را به قومی که آیات ما را تکذیب کردند.

۸- فصّل، مانند: وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ (بقره/۲۲۰) و خداوند آگاه است به مفسد که جدای از مصلح است.

۹- بمعنای فی، مانند: اِذٰا نُودِىَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ (جمعه/۹) هنگامیکه خوانده شدید برای نماز در روز جمعه بشتابید بسوی ذکر خدا.

مثال دیگر: اَرُونِى مٰا ذٰا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ (فاطر/٤۰) بمن نشان دهید که (این بتان) چه چیزی را در زمین آفریده‌اند.

۱۰- بمعنای عَنْ مانند: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ (زمر/۲۲) وای بر قلوبی که آنها را قساوت گرفته و از ذکر خدا غافل شده‌اند.

۱۱- زائده، مانند: وَما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلاّ يَعْلَمُها (انعام/۵۹) هیچ برگ درختی نمی‌افتد مگر اینکه خداوند بدان آگاه است.

مثال دیگر: فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ (ملک/۳) با دیدهٔ بصیرت به مخلوقات بنگر آیا ببین هیچ سستی در آن خواهی یافت؟

مثال دیگر: وَاَنَّهُما لا يُقَرِّبانِ مِنْ اَجَلٍ وَلا يَنْقُصانِ مِنْ رِزْقٍ (نهج البلاغه- ص ۴۹۰ خطبهٔ ۱۵۵) بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر نه اجل کسی را نزیک می کند و نه روزی کسی را کم می کند.

معانی اِلىٰ

۱- انتهای غایت، بطوریکه شرح آن گذشت و بر سه قسم است:

الف، مکانی: مانند: سُبْحانَ الَّذى اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصىٰ (اسراء/۱) منزه است خدائی که شبانه بنده‌اش را از مسجدالحرام تا مسجداقصی سیر داد.

ب، زمانی: مانند: اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ (بقره/۱۸۷) بپایان رسانید روزه را تا شب.

ج، غیر آندو: مانند: تَعَلَّمْتُ اِلىٰ حَدِّ الْاِجْتِهادِ یعنی تا حد اجتهاد یاد می گیرم.

۲- بمعنای مَعَ، مانند: لا تَأْكُلُوا اَمْوالَهُمْ اِلىٰ اَمْوالِكُمْ (نساء/۲) اموال ایشان را با اموال خود نخورید.

۳- بمعنای فی، مانند: لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ (نساء/۸۷) هر آینه در روز قیامت شماها را جمع می کند.

۴- بمعنای عِنْدَ، مانند: قالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَىَّ مِمّا يَدْعُونَنى اِلَيْهِ (یوسف/۳۳) یوسف گفت ای پروردگار من زندان در نزد من محبوبتر است از آنچه

این گروه مرا بدان دعوت می کنند.

۵– بمعنای لام، مانند: **قَالُوا نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَاُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْاَمْرُ اِلَيْكِ** (نمل/۳۳) قوم بلقیس گفتند ما صاحبان قوه و قدرتیم با این وصف اختیار کار برای تو است.

معانی فی:

۱– ظرفیه، که بر دو قسم است: حقیقی – مجازی

حقیقی، مانند: **اَلرَّجُلُ فِی الدّارِ – اَلتَّلامِيذُ فِی الْمَدْرَسَةِ** در این دو مثال «**فی**» را بمعنای حقیقی خود استعمال کرده‌ایم زیرا دار و مدرسه در حقیقت عنوان ظرفیت دارند. مجازی مانند: **اَلنَّجاةُ فِی الصِّدْقِ – اَفِی اللّهِ شَکٌّ** در این دو مثال «**فی**» را بمعنای مجازی استعمال کرده‌ایم زیرا صدق و اَللّه در حقیقت عنوان ظرفیت ندارند «**فی**» اگر بمعنای ظرفیه باشد، تقسیم دیگری نیز برایش کرده‌اند، بدین صورت: **مکانی**، مانند: **الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ** (روم/۳و۲و۱) رومیان مغلوب شدند در نزدیکترین زمین.

زمانی، مانند: **وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِينَ** (روم/ ٤ و ۳) و آنها بعد از مغلوب شدنشان بر فارسیان در مدت کمی دو باره غالب می‌شوند. غیر اینـدو، مانند: **وَلَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَياةٌ** (بقره/۱۷۹) در قصاص حیات و زند گی برای شما هست.

۲– استعلاء، مانند: **وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ** (طه/۷۱) و هر آینه به صلیب می کشم شما را بر بالای درخت خرما.

۳– مصاحبه (بمعنای مَعَ)، مانند: **فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ فِی زِينَتِهِ** (قصص/۷۹) (قارون) با زیورآلاتش بر قومش وارد شد.

٤– تعلیل، مانند: **قالَتْ فَذٰلِكُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِيهِ** (یوسف/۳۲) (زلیخا به زنان مبهوت) گفت این است کسی که بخاطر او مرا ملامت می کردید.

۵– مقایسه، مانند: **فَما مَتاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا فِی الْاٰخِرَةِ اِلاّ قَلِيلٌ**

(توبه/۳۸) متاع دنیا در مقابل آخرت کم و ناچیز است.

۶- بمعنای «اِلیٰ»، مانند: فَرَدُّوا اَیْدِیَهُمْ فِی اَفْوٰاهِهِمْ (ابراهیم/۹) پس دستهایشان را (از حیرت) به دهانهایشان بردند.

۷- بمعنای «باء» مانند: اَنْتَ بَصیرٌ فی عَمَلِکَ یعنی: تو بینائی به‌کارت.

۸- بمعنای «مِنْ»، مانند: مَضَتْ عَلَیَّ ثَلاثَةُ اَشْهُرٍ فی ثَلاثِ سِنینَ یعنی: بر من سه ماه از سه سال گذشته است.

معانی لام:

۱-**اختصاص**، که بر دو نوع است: اختصاص ملکی - اختصاص اضافی

اختصاص ملکی، مانند: اَلْمٰالُ لِزَیْدٍ یعنی: مال مختص زید است.

اختصاص اضافی، مانند: اَلْجُلُّ لِلْفَرَسِ یعنی: زین برای اسب است (اسب مالک آن نیست). مثال دیگر: اَلْجَنَّةُ لِلْمُؤْمِنِ یعنی: بهشت برای مومن است.

۲-**استحقاق**، مانند: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ- اَلعِزَّةُ لِلّٰهِ فرق بین اختصاص و استحقاق اینست که: اختصاص اعم است از اینکه استحقاق هم داشته باشد یا نه، ولی هر وقت استحقاق داشت، اختصاص هم دارد.

۳-**تعلیل**، مانند: ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدیبِ یعنی: بجهت تأدیب او را زدم.

مثال دیگر: لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ (بقره/۱۵۰) تا نبوده باشد بر مردم علیه شما حجتی.

۴- **ظرفیه**، مانند: وَنَضَعُ الْمُوٰازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ (انبیاء/۴۷) ما ترازوی قسط را در روز قیامت قرار می دهیم.

۵- **استعلاء**، مانند: اِذٰا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْاَذْقٰانِ سُجَّداً (اسراء/۱۰۷) وقتی قرآن بر آنها خوانده شود بر چانه سجده کنان بزمین می افتند.

۶- **تعجُّب**، مانند: یٰا لَلْمٰاءِ وَیٰا لَلْعُشْبِ یعنی چقدر آب و گیاه.

تذکر: لام هرگاه منادی به یاء شود، مفتوح می گردد. مانند: **یا لَزَیْدٍ.**

مثال دیگر برای تعجّب: **فَیالَهُ مِنْ بَیْتِ وَحْدَةٍ وَمَنْزِلِ وَحْشَةٍ وَمَفْرَدِ غُرْبَةٍ** (نهج البلاغه- ص ٤٩٥- خطبهٔ ١٥٦) پس شگفتا از خانه تنهائی و منزل ترسناک و جای بیکسی.

٧- قسم، مانند: **لِلّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ هٰذٰا** یعنی: بخدا قسم هر آینه اینکار را می کنم.

مثال دیگر: **لِلّٰهِ اَنْتُمْ اَتَتَوَقَّعُونَ اِماماً غَیْری یَطَأُبِکُمُ الطَّریقَ وَیُرْشِدُکُمُ السَّبیلَ** (نهج البلاغه- ص ٥٩٥- خطبهٔ ١٨١) شما را بخدا آیا امام و پیشوائی غیر مرا توقع دارید که شما را براه آورده ارشاد نماید؟!

٨- لام عاقبت، مانند: **لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَناءِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ** (نهج البلاغه- ص ١١٥٠- حکم ١٢٧) بزائید برای مردن و جمع کنید برای از بین بردن و بسازید برای خراب گشتن.

٩- استغاثه، مانند: **یالَلّٰهِ- یالَلْحُسَیْنِ- یا لَثاراتِ الْحُسَیْنِ** یعنی: ای خدا، ای حسین، ای خونخواهان حسین به فریاد برسید.

١٠- تبیین، که بعد از فعل تعجب و اسم تفضیل واقع می‌شود. مانند: **ما اَحَبَّکَ لِاَبیکَ** یعنی: چقدر دوست دار توست که بیان باشد از پدرت.

١١- بمعنای «**بَعْد**» مانند: **اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ** (اسراء/٧٨) بر پای دار نماز را بعد زوال ظهر.

١٢- بمعنای «**مِنْ**» مانند: **عَجِبْتُ لِمَنْ یَقْنَطُ وَمَعَهُ الْاِسْتِغْفارُ** (نهج البلاغه- ص ١١٢٤- حکم ٨٤) تعجب می کنم از کسیکه ناامید می‌شود در حالیکه با او استغفار و طلب آمرزش است.

١٣- بمعنای «**اِلیٰ**»، **مانند: بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها** (زلزال/٥) بجهت اینستکه پروردگارت وحی کرد به او.

١٤- بمعنای «**عَنْ**»، مانند: **وَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا لَوْکانَ خَیْراً ما سَبَقُونا اِلَیْهِ** (احقاف/١١) کسانی که کافر شدند در مورد کسانی که ایمان آوردند گفتند که اگر ایمان خوب بود آنها بر ما سبقت نمی گرفتند.

۱۵– تأکیدنفی، در اینصورت بر سر فعلی آید که مسبوق به «مٰا کٰانَ» یا «لَمْ یَکُنْ» باشد. مانند: وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ (آل‌عمران/۱۷۹) البته خداوند همه شما را بر غیب مطلع نمی کند. مثال دیگر: لَمْ یَکُنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ (نساء/۱۳۷) البته خداوند آنها را نخواهد آمرزید.

۱۶– زائده، مانند: رَدِفَ لَکُمْ یعنی: ردیف کرد شما را. مثال دیگر: وَاِذْ بَوَّأْنٰا لِاِبْرٰاهِیمَ مَکٰانَ الْبَیْتِ (حج/۲۶) و بیاد آر که جای دادیم ابراهیم را در موضع خانه کعبه.

تذکر: برای لام جارّه معانی دیگری نیز از قبیل: تقویت – صیرورة – تبلیغ – تملیک – شبه‌تملیک و غیره ذکر کرده‌اند.

معانی رُبَّ:

۱– تکثیر، مانند: رُبَّ تٰالِ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ (رسول اکرم «ص») چه بسیار تلاوت کنند گان قرآن که قرآن آنها را لعنت می کند.

۲– تقلیل، مانند: رُبَّ رَجُلٍ کَرِیمٍ لَقَیْتُهُ یعنی: چه کم مردان کریمی را ملاقات کردم.

اختصاصات رُبَّ:

الف– صدارت‌طلب است یعنی باید در صدر کلام واقع شود.

ب– مجرورش دو نوع است: اسم ظاهر – ضمیر

ج– گاهی رُبَّ حذف شده و بجایش «فاء» یا «واو» یا «بَلْ» جانشین می‌شود. مانند: وَبَلْدَةٍ لَیْسَ لَهٰا اَنِیسٌ یعنی: چه بسا شهرهایی که در آن انیس و یاوری نیست.

د– اگر ماء کافه به رُبَّ ملحق شود غالباً از عمل می افتد، در این صورت بر جملهٔ فعلیه هم داخل می‌شود. مانند: رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْکٰانُوا مُسْلِمِینَ (حجر/۲) چه بسا کافران که دوست می دارند ایکاش مسلمان بودند.

تذکر: در این مثال **رُبَّما** با تخفیف «باء» همراه است.

معانی «عَلیٰ»:

۱ـ استعلاء، که بدو صورت حقیقی و مجازی استعمال شده است:

حقیقی، مانند: **وَعَلَيْها وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ** (مؤمنون/۲۲) و بر چار پایان و بر کشتیها (در دریا) سوار می‌شوید.

مجازی، مانند: **وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَاَخافُ اَنْ يَقْتُلُونِ** (شعراء/۱٤) و بر من از این قوم گناهی است که می‌ترسم بدان گناه مرا بکشند.

۲ـ تعلیل، مانند: **قَصَدْتُكَ عَلىٰ اَنَّكَ جَوادٌ** یعنی: قصد تو را کردم بخاطر اینکه تو بخشنده هستی.

۳ـ مصاحبه، مانند: **غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ عَلىٰ جَوْرِهِ** یعنی: با آنهمه جور و ستم گناهش را آمرزیدم. مثال دیگر: **بَذَلَ الْمالَ عَلى فَقْرِهِ** یعنی: با وجود فقرش مال را بخشید.

٤ـ استدراک (بمعنای لٰكِنَّ)، مانند: **فُلانٌ لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوءِ عَمَلِهِ عَلىٰ اَنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ** یعنی: فلانی داخل بهشت نمی‌شود بلکه یا لکن مایوس از رحمت پروردگار نیست.

۵ـ بمعنای **فی**، مانند: **وَدَخَلَ الْمَدينَةَ عَلىٰ حينِ غَفْلَةٍ مِنْ اَهْلِها** (قصص/۱۵) (موسی) داخل در آن شهر شد در وقتی که اهلش غافل بودند.

٦ـ بمعنای **مِنْ**، مانند: **اَلَّذينَ اِذَا اكْتالُوا عَلَى النّاسِ يَسْتَوْفُونَ** (مطففین/۲) کم‌فروشان زمانیکه از مردم چیزی را بخواهند تمام می‌ستانند.

۷ـ بمعنای **عَنْ**، مانند: **رَضِيَ عَلَيْه** یعنی: از او راضی گشت.

۸ـ بمعنای باء، مانند: **حَقيقٌ عَلىٰ اَنْ لا اَقُولَ عَلَى اللّٰهِ اِلاَّ الْحَقَّ** (اعراف/۱۰۵) سزاوار آنم که از طرف خدا چیزی جز حق و حقیقت نگویم.

۹ـ بمعنای **ضرر،** مانند اینکه گویند: این بر علیه توست نه بر له تو.

۱۰ـ گاهی بمعنای **مواظبت وملازمت** است. مانند: **يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا**

عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ (مائده/۱۰۵) ای مومنان مواظب خودتان باشید.

۱۱– گاهی بمعنای **عهده ومسئولیت** است. مانند: فَاِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ (نور/۵٤) بر عهدهٔ اوست آنچه مامور شده و بر عهدهٔ شماست آنچه مامور شده اید.

تذکر: معنای نهم و یازدهم بصورت اسمی و معنای دهم بصورت فعلی استعمال شده است.

معانی عَنْ:

۱– **مجاوزة**، که بر دو قسم است: حقیقی – مجازی

حقیقی، مانند: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ یعنی: تیر را از کمان انداختم (تیر از کمان تجاوز کرد).

مجازی، مانند: بَلَغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَديثٌ یعنی از زید سخنی به من رسید (سخن از او تجاوز کرد).

۲– **بَدَل**، مانند: وَاتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً (بقره/٤٨) بترسید از روزی که هیچ کس بجای کس دیگری جزا نمی گیرد.

۳– **استعلاء**، مانند: وَمَنْ يَبْخَلْ فَاِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ (محمد(ص)/۳۸) کسی که (بر انفاق کردن) بخل کند بدرستی بر خود بخل کرده است.

٤– **تعلیل**، مانند: وَما كانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهيمَ لِاَبيهِ اِلاّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِيّاهُ (توبه/۱۱٤) استغفاری که ابراهیم(ع) برای پدرش (مفسرین گفته اند منظور از اب، عموی وی بوده است) نمود بجهت وعده‌ای بود که به او داده بود.

۵– بمعنای **بَعْد**، مانند: قالَ عَمّا قَليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمينَ (مومنون/٤٠) خداوند فرمود بعد از مدت کمی (بدکاران) از کردار زشت خود پشیمان خواهند شد.

٦– بمعنای**فی**، مانند: لا تَكُنْ عَنِ التَّكْليفِ كَسِلاً یعنی: در انجام تکلیف کِسِل مباش.

۷– بمعنای **عَنْ**، مانند: وَهُوَالَّذي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ

وَيَعْفُوعَنِ السَّيِّئاٰتِ (شوری/۲۵) خداوند کسی است که توبه را از بندگانش قبول می کند و گناهانشان را می بخشد.

۸–زائده، مانند: اَتَجْزَعُ اِنْ نَفْسٌ آتاٰهاٰ حِماٰمُهاٰ فَهَلاَّ الَّتِی عَنْ بَیْنِ جَنْبَیْکَ تَدْفَعُ اگر اجل کسی بیاید آیا جزع و فزع می کنی پس چرا اجلی را که میان خودت است دفع نمی کنی؟

معانی کاف:

۱– تشبیه، مانند: اَهْلُ الدُّنْیاٰ کَرَکْبٍ یُساٰرُبِهِمْ وَهُمْ نِیاٰمٌ (نهج البلاغه– ص ۱۱۱۵– حکم ۶۱) اهل دنیا مانند کاروانی هستند که ایشانرا میبرند در حالیکه خوابند.

۲– تعلیل، مانند: وَاذْکُرُوهُ کَماٰ هَداٰکُمْ (بقره/۱۹۸) او را یاد کنید زیرا شما را هدایت کرده است. تذکر: گروهی گفته اند که کاف بمعنای تعلیل نمی آید.

۳– مبادرة، مانند: سَلِّمْ کَماٰ تَدْخُلُ یعنی: سلام کن همین که داخل شدی.

۴–زائده، مانند: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ (شوری/۱۱) چیزی مثل او نیست.

تذکر: بعضی گفته اند در مثال فوق کاف زائده نیست بلکه از باب کنایه است.

معانی مُذْ و مُنْذُ:

۱–ابتدای غایت در زمان ماضی، مانند: ماٰ رَاَیْتُهُ مُذْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ یعنی: از روز جمعه او را ندیدم.

۲–ظرفیت در زمان حاضر، مانند: رَاَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِناٰ امروز تو را دیدم. مثال دیگر: ماٰ رَاَیْتُهُ مُذْ شَهْرِناٰ در این ماه او را ندیدم.

تذکر: گفته‌اند **مُذْ** مخفّف از **مُنْذُ** است و دلیل این را مضموم بودن آن ذکر کرده‌اند در التقاء ساکنین. مانند: **مُذُ الْیَوْمِ.**

معانی حَتّیٰ:

انتهای غایت (بمعنای اِلیٰ)، مانند: **لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّیٰ حینٍ** (یوسف/۳۵) او را تا مدتی زندانی کنند.

گفته‌اند **حَتّیٰ** بمعنای **اِلیٰ** است ولی با آن سه اختلاف دارد:

الف: برای مجرور حتی دو شرط است، اول اینکه مجرور «**حَتّیٰ**» ضمیر قرار نمی گیرد بخلاف «**اِلیٰ**» که مجرورش هم ضمیر و هم اسم ظاهر می تواند باشد.

دوم اینکه اگر مجرور حتی جزئی از کل است باید جزء آخرش باشد. مانند: **اَکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّیٰ رَأسِها**، ماهی دارای اجزاء است و سرش جزء آخر از تمام بدنش می باشد. هم‌چنین می تواند نزدیک به جزء آخر باشد. مانند: **سَلامٌ هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ** (قدر/۵) طلوع فجر نزدیک به جزء آخر شب است.

ب: اگر قرینه‌ای برای دخول حکم مابعد «**حَتّیٰ**» در ماقبلش و یا خروج آن نباشد، قاعده اینست که مابعد آن، داخل در حکم ماقبل است، ولی «**اِلیٰ**» برعکس اینست.

ج: «**حَتّیٰ**» می تواند بر فعل مضارع داخل شود و فعل بتقدیر «**اَنْ**» منصوب شود، ولی «**اِلیٰ**» نمی تواند. مانند: **وَزُلْزِلُوا حَتّیٰ یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اللّٰهِ** (بقره/۲۱۴) و بر خود لرزیدند تا آنجا که پیامبر و مومنانی که با او بودند گفتند یاری خدا کی است؟

«**حَتّیٰ**» که بر فعل مضارع داخل می شود، سه معنا دارد:

۱– بمعنای اِلیٰ، مانند: **قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عاکِفینَ حَتّیٰ یَرْجِعَ اِلَیْنا مُوسیٰ** (طٰه/۹۱) گفتند ما همچنان عبادت او می کنیم تا موسی به سوی ما بازگردد.

۲– بمعنای کَیْ، مانند: **اَسْلِمْ حَتّیٰ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ** یعنی: اسلام بیاور تا داخل بهشت شوی.

۳- بمعنای استثناء، مانند: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّىٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ (ال‌عمران/۹۲) هرگز به نیکی نمی رسید مگر از آنچه که دوست دارید انفاق کنید.

مثال دیگر: لَيْسَ الْعَطاءُ مِنَ الْفُضُولِ سَماحَةً حَتّىٰ تَجُودَ وَمالَدَيْکَ قَليلٌ یعنی: اگر انسان از چیزهائی که زیادی دارد، ببخشد جود و سماح بحساب نمی آید مگر از آنچه که در نزد تو، اندکست ببخشی.

معنای «واو» و «تاء».

«واو» جرّبرای‌قسم استعمال می‌شود و فقط بر اسم ظاهر داخل می شودومتعلّق آن همیشه محذوف است. مانند: وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (یس/۲) قسم به قرآن حکیم. اگر واوی هم بعد از آن ذکر گردد، حتماً عاطفه است. مانند: وَالتّينِ وَالزَّيْتُونِ.

«تاء» جرّ نیز برای قسم است. مانند: تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنامَكُمْ (انبیاء/۵۷) بخدا قسم من بتهای شما را به هر تدبیری در هم می‌شکنم.

تذکر: «باء» اعمّ از «واو» و «واو» اعمّ از «تاء» است، «باء» در اسم ظاهر و ضمیر هر دو داخل می‌شود، «واو» تنها در اسم ظاهر داخل می گردد و «تاء» منحصراً مختصّ است باسم جلاله اَللّٰه.

معنای «حاشا» و «عَدا» و «خَلا»:

هر سه حروف جرّی هستند که معنای استثناء دارند. مانند: جاءَ الْقَوْمُ حاشا عَدا خَلا زَيْدٍ.

تذکر: گفته‌اند حاشا برای تنزیه می‌باشد. مولف عالیقدر المیزان گوید: از ادب ملّیّون است که چون بخواهند کسی را تبرئه کنند، ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه می کنند سپس آنکس را که اراده کرده‌اند، زنان مصر چون خواستند یوسف را تنزیه کنند، ابتدا خدا را تنزیه کردند و گفتند: حاشَ لِلّٰهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ (یوسف/۵۱) پاکیزه است خدا، ما در بارهٔ او هیچ بدی سراغ نداریم.

«حروف مشبهةٌ بالفعل ومعانی آنها»

حروف مشبهة بالفعل عبارتند از: إِنَّ– أَنَّ– كَأَنَّ– لَيْتَ– لٰكِنَّ– لَعَلَّ که در شعر زیر مجتمعند:

إِنَّ و أَنَّ، كَأَنَّ، لَيْتَ، لٰكِنَّ، لَعَلَّ ناصب اسمند و رافع در خبر

شباهت این حروف بفعل شش تاست:

۱– **عمليه:** فعل رفع و نصب می دهد، این حروف هم نصب و رفع می دهند.

۲– **دخوليه:** افعال ناقصه و مقاربه و... داخل بر مبتدا و خبر می شوند، این حروف هم چنین اند.

۳– **اختصاصيه:** افعال اختصاص به اسم دارند، این حروف هم مختص به اسمند.

٤– **بنائيه:** فعل ماضی مبنی بر فتح است، این حروف هم مبنی بر فتح هستند.

۵– **عدديه:** بنای فعل سه حرفی و چهار حرفی است، این حروف هم سه‌حرفی و چهار حرفی هستند (اگر لٰكِنَّ چهار حرف بحساب آید).

٦– **معنويّه:** این حروف از جهت معنا شبیه بفعل هستند: إِنَّ و أَنَّ: تَحَقَّقَ و تَأَكَّدَ– كَأَنَّ: تَشَبَّهَ– لٰكِنَّ: اِسْتَدْرَكَ– لَعَلَّ: تَرَجَّيْتُ– لَيْتَ: تَمَنَّيْتُ.

تذكر: این حروف بجز أَنَّ صدارت‌طلبند.

معانی این حروف:

اِنَّ و **اَنَّ** برای تحقیق و تاکید می آیند. مانند: **اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ** (زمر/۳۰) محققاً تو مردنی و ایشان هم مردنی اند.

مثال دیگر: **اَنَّ اللّٰهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَرَسُولُهُ** (توبه/۳) بدرستیکه خدا و رسولش از مشرکین بیزارند.

کَاَنَّ برای تشبیه می آید. مانند: **کَاَنَّ فی اُذُنَیْهِ وَقْراً** (لقمان/۷) مانند اینکه در گوشهایشان سنگینی است.

لَیْتَ برای **تَمَنّیٰ** در امر ممکن و محال می آید. ممکن مانند: **لَیْتَ زَیْدًا فاضِلٌ** یعنی: ای کاش زید فاضل بود.

محال مانند: **فَیالَیْتَ الشَّبابَ لَنایَعُودُ فَاُخْبِرُهُ بِما فَعَلَ الْمَشیبُ**

یعنی: ای کاش جوانی باز می گشت تا به او می گفتم که پیری (با ما) چه‌ها کرد.

مثال دیگر: **یَقُولُ یالَیْتَنی قَدَّمْتُ لِحَیاتی** (فجر/۲٤) می گوید ایکاش برای امروز چیزی از پیش فرستاده بودم.

لٰکِنَّ برای استدراک (از بین بردن خیال و توهم ماقبل) می‌آید. مانند: **جائَنی زَیْدٌ لٰکِنَّ عَمْرًوا لَمْ یَجِیءْ** یعنی: زید آمد ولیکن عمرو نیامد.

توضیح: هر وقت زید می آمد تنها نبود بلکه با عمرو بود، ایندفعه هم‌چنین توهمی پیش آمد و با **لٰکِنَّ** آن تو هم از بین می رود.

لَعَلَّ برای **تَرَجّی** و امیدواری در امر ممکن می آید. مانند: **لَعَلّی اَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ** (مومنون/۱۰۰) شاید اعمال صالحه‌ای که بجا نیاورده‌ام تدارک کنم. و نیز گفته اند: **لَعَلَّ** برای تعلیل بکار می رود. مانند: **ثُمَّ عَفَوْنا عَنْکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ** (بقره/۵۲) بدان علت عفو کردیم که شکر کنید.

موارد فتح یا کسر خواندن انَّ، اجمالاً و تفصیلاً

اجمالاً– هرجا در مقام جمله باشد اِنَّ خوانده می شود و هرجا که در مقام مفرد باشد اَنَّ خوانده می‌شود و هر جا که در مقام مفرد و جمله باشد، هم اِنَّ و هم اَنَّ خوانده می‌شود.

تفصیلاً– موارد اِنَّ:

۱– در ابتدا باشد، **اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا...**

۲– در ابتدای صلهٔ موصول باشد، **وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ** (قصص/۷۶)

۳– در جواب قسم واقع شود، **وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ** (عصر/۲ و ۱)

۵– **اِنَّ** با اسم و خبر در محل حال واقع شود، **زُرْتُهُ وَاِنِّی ذُوأَمَلٍ** (در این مثال جملهٔ حالیه با واو است)– **جَاءَ زَیْدٌ اِنَّهُ رَاکِبٌ** (در این مثال جملهٔ حالیه بدون واو است).

۶– بر خبر **اِنَّ** لام درآید، **قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللّٰه** (منافقون/۱)

۷– **اِنَّ** صفت برای اسم ذات واقع شود، **مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اِنَّهُ فَاضِلٌ**

۸– **اِنَّ** خبر از اسم ذات واقع شود، **زَیْدٌ اِنَّهُ فَاضِلٌ**

۹– تابع یکی از اموری باشد که ذکر شد، **اِنَّ زَیْداً فَاضِلٌ وَاِنَّ عَمْرًوا جَاهِلٌ**

۱۰– **اِنَّ** بعد از اسماء دائم الاضافه باشد.

موارد اَنَّ:

۱– آنکه **اَنَّ** با اسم و خبرش فاعل باشد، **اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنَّا اَنْزَلْنَا** (عنکبوت/۵۱) (**اَنَّا اَنْزَلْنَا** فاعل **یَکْفِهِمْ** است)

۲– آنکه **اَنَّ** با اسم و خبرش نایب فاعل باشد، **قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ** (جن/۱)

۳ــ اَنَّ مفعول برای کلمه‌ای که از مادهٔ قول یا بمعنای قول است نباشد، لاٰتَخاٰفُونَ اَنَّکُمْ اَشْرَکْتُمْ بِاللّٰهِ (انعام/۸۱) در این مثال اَنَّکُمْ مفعول تَخاٰفُونَ است که نه مادهٔ قول است نه معنای آن.

٤ــ اَنَّ با اسم و خبرش مبتدا باشد، وَمِنْ اٰیاٰتِهِ اَنَّکَ تَرَی الْاَرْضَ خاٰشِعَةً (فصلت/۳۹) در این مثال اَنَّکَ تَرَیٰ الْاَرْضَ مبتدا و مِنْ اٰیاٰتِهِ خبرش می باشد که مقدم شده است.

۵ــ اَنَّ خبر واقع شود برای اسم معنائی که معنای قول در او نیست، اِعْتِقاٰدی اَنَّکَ عاٰلِمٌ در این مثال اِعْتِقاٰدی مبتدا و اَنَّکَ عاٰلِمٌ خبرش می باشد.

٦ــ اَنَّ مجرور باشد یا به حرف جرّ یا به اضافه، عَجِبْتُ مِنْ اَنَّکَ قاٰئِمٌ، اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ماٰ اَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ (ذاریات/۲۳) در این مثال مِثْلَ، مضاف و ماٰ اَنَّکُمْ، مضافٌ الیه است.

۷ــ اَنَّ تابع یکی از شش مورد فوق الذکر باشد، وَاذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَاَنّی فَضَّلْتُکُمْ (بقره/٤۷) در این مثال اَنّی فَضَّلْتُکُمْ عطف به نِعْمَتِیَ الَّتی... است.

موارد اِنَّ (جایز بودن فتحه و کسره)

۱ــ اِنَّ بعد از فجائیه واقع شود، خَرَجْتُ فَاِذا اَنَّکَ قاٰئِمٌ

۲ــ اِنَّ بعد از فاء جزاء قرار گیرد، مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءً بِجَهاٰلَةٍ ثُمَّ تاٰبَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ (انعام/٥٤)

۳ــ اِنَّ بعد از فعل قسم واقع شود، حَلَفْتُ اَنَّکَ قاٰئِمٌ

٤ــ اِنَّ با اسم و خبرش، خبر برای قَوْل باشد و خبر خود اِنَّ هم قول باشد و فاعل هر دو، یکی باشد، اَوَّلُ قَوْلی اِنّی اَحْمَدُ اللّٰهَ

۵ــ اِنَّ در محل تعلیل واقع شود، اِنّا کُنّاٰ مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ اِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحیمُ (طور/۲۸)

۶ــ اَنَّ بعد از واو که مسبوق به مفرد است قرار گرفته و امکان عطف بر او باشد، اِنَّ لَکَ اَلاّ تَجُوعَ فیها وَلاتَعْریٰ وَاَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فیها وَلا تَضْحیٰ (طٰه/۱۱۹ و ۱۱۸)

۷ــ اَنَّ بعد از حَتّیٰ واقع شود، مَرِضَ زَیْدٌ حَتّیٰ اَنَّهُمْ لا یَرْجُونَهُ

۸ــ اَنَّ بعد از اَما واقع شود، اَما اَنَّکَ فاضِلٌ

۹ــ اَنَّ بعد از لاجَرَمَ قرار گیرد، لاجَرَمَ اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ (نحل/۲۳)

تذکر: علت جواز فتح یا کسر در موارد فوق‌الذکر در کتب مبسوط نحوی مذکور است.

«حروف ناصبه»

حروف ناصبه عبارتند از: اَنْ – لَنْ – کَیْ – اِذَنْ، این حروف را در شعر زیر گنجانیده اند:

اَنْ و لَنْ پس کَیْ اِذَنْ این چهار حرف معتبر　　نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

معانی این حروف:

اَنْ بمعنای مصدریه است و در دو موضع قرار می گیرد:

۱– در ابتدا که در محل رفع است. مانند: **اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ** (بقرة/۱۸۴) که بمعنای **صُومُکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ** (روزه گرفتن برای شما بهتر است) می باشد.

۲– بعد از لفظی که دلالت بر معنای یقینی نمیکند و در محل رفع یا نصب و یا جر است: در محل رفع، مانند: **عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ** (بقره/۲۱۶) که بمعنای **اِکْراٰهُکُمْ شَیْئاً** می باشد. معنی آیه: چه بسا چیزهائی را که اکراه دارید در حالیکه برای شما خیر است.

در محل نصب، مانند: **نَخْشیٰ اَنْ تُصیبَنٰا دٰائِرَةٌ** (مائده/۵۲) که بمعنای **اِصٰابَتُنٰا دٰائِرةٌ** می باشد. معنی آیه: می ترسیم بما حادثه ای برسد.

در محل جرّ، مانند: **مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ** (منافقین/۱۰) که بمعنای **مِنْ قَبْلِ اِتْیٰانِ اَحَدِکُمْ** می باشد. معنی آیه: قبل از اینکه مرگ یکی از شما را فرا گیرد.

لَنْ برای نفی ابد است. مانند: **قٰالَ لَنْ تَرٰانی** (اعراف/۱۴۳) خداوند فرمود هرگز مرا نمی بینی. و نیز گفته اند **لَنْ** برای نفی مستقبل با تاکید بکار می رود. مانند: **لَنْ یَضْرِبَ.**

كَیْ برای تعلیل است و ماقبلش سبب و علت برای مابعدش می باشد. مانند: **اَسْلَمْتُ كَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ** یعنی: اسلام آوردم بخاطر اینکه داخل در بهشت شوم (اسلام آوردن سبب و علتی است برای داخل شدن در بهشت).

اِذَنْ برای جواب و جزاء است، مانند اینکه کسی بگوید: **اَنَا اٰتیکَ** یعنی: نزد تو می آیم، و در جواب گفته شود: **اِذَنْ اُكْرِمَكَ** یعنی: در اینصورت اکرامت می کنم.

شرائط عمل: اِذَنْ مانند سایر حروف ناصبه، فعل مضارع را نصب می دهد امّا شرائطی دارد **۱**— اول جمله واقع شود **۲**— فعل مضارع باید دلالت بر زمان مستقبل داشته باشد **۳**— **اِذَن** متصل به فعل باشد (بین آنها فاصله نباشد) فقط قسم و لاء نافیه می تواند فاصله بیاندازد. مانند: **اِذَنَ وَاللّٰهِ اُكْرِمَكَ.** اگر یکی از این شروط حذف شود، **اِذَنْ** از عمل باز می ماند و فعل مضارع مرفوع می شود.

«حروف جازمه»

حروف جازمه عبارتند از: اِنْ- لَمْ- لَمّا- لام امر- لاء نهی، این حروف را در شعر زیر گنجانیده‌اند:

اِنْ و لَمْ و لَمّا و لام امر و لاء نهی هم — پنج حرف جازم‌فعلند هریک بیدغا

معانی این حروف:

اِنْ بمعنای «اگر» است و بر دو فعل ماضی و مضارع داخل شده و جزم می‌دهد (مضارع را). داخل شدن **اِنْ** بر ماضی و مضارع به چهار صورت می‌باشد:

۱- هر دو مضارع باشد، **اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ** (هر دو مجزوم می‌شوند).

۲- هر دو ماضی باشد، **اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ** (هیچکدام مجزوم نمی‌شوند).

۳- اولی مضارع و دومی ماضی باشد، **اِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ** (اولی مجزوم و دومی غیرمجزوم)

۴- اولی ماضی و دومی مضارع باشد، **اِنْ ضَرَبْتَ اَضْرِب** (اولی غیرمجزوم و دومی مجزوم و غیرمجزوم هر دو جایز است).

لَمْ و لَمّا هر دو بر سر فعل مضارع درمی‌آیند و نفی گذشته می کنند، ولی پنج فرق با هم دارند:

۱- لَمّا با اداة شرط نمی‌آید ولی لَمْ می‌آید. مانند: **یا اَیُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ** (مائده/۶۷) ای رسول ابلاغ کن آنچه را که به تو نازل شده است (ولایت امیرالمؤمنین(ع)). و اگر انجام ندهی پس رسالت خود را به انجام نرسانده‌ای.

۲– نفی لَمّا از زمان گذشته تا حال استمرار دارد، در حالیکه لَمْ اینگونه نیست.

۳– معنی لَمّا نزدیک زمان حال است در حالیکه منفی لَمْ شامل زمان دور و شامل زمان نزدیک هر دو می باشد. برای مثال صحیح است گفته شود: **لَمْ یَکُنْ زَیْدٌ فِی الْعامِ الْماضی مُقیماً**: زید در سال گذشته بجا آورنده نبود. اما غلط است اگر گفته شود: **لَمّا یَکُنْ زَیْدٌ...**

٤– در لَمّا توقع و انتظار وقوع فعل در آینده هست در حالیکه در لَمْ اینگونه نیست. مانند: **بَلْ لَمّا یَذُوقُوا عَذابِ** (ص/۸) هنوز عذاب مرانچشیده اند (ممکن است در آینده بچشند). مثال دیگر: **وَلَمّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ** (حجرات/١٤) هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده است.

۵– معمول لَمّا با وجود قرینه جایز است که حذف شود ولی معمول لَمْ حذف نمی شود. مانند: **اِشْتَهَیْتُ هٰذَا الْغَذاءُ وَلَمّا** به این غذا اشتها پیدا کردم ولی هنوز (نخورده ام).

لام امر بر مضارع داخل می شود و برای طلب آن فعل می آید. مانند: **لِیَنْصُرْ** باید یاری کند.

تذکر: این لام بعد از فاء و واو و ثُمَّ ساکن می شود. مانند: **فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَلْیُؤْمِنُوا بی** (بقره/١٨٦) باید مرا استجابت کنند و به من ایمان بیاورند. **لاءِ نهی** بر مضارع داخل می شود و برای طلب ترک فعل بکار می رود مانند: **لاتَضْرِبْ** نزن

«حروف شرط»

حروف شرط عبارتند از: **اِنْ** و **لَوْ** (بمعنای اگر) این حروف بر دو جمله فعلیه و یا یک جمله اسمیه و یک جمله فعلیه داخل می‌شوند که اولی را شرط و دومی را جزای شرط نامند.

اِنْ برای زمان آینده بکار می‌رود اگرچه داخل بر فعل ماضی شود. مثال **قُلْ لِلَّذینَ کَفَرُوا اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ** (انفال/۳۸) به کسانی که کافر شدند بگو اگر دست از کفر بردارند، هرچه را که قبلاً انجام داده‌اند آمرزیده می‌شود.

اِنْ گاهی به لاء نافیه می‌چسبد. مانند: **اِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ** (توبه/۴۰) اگر شما پیامبر را یاری نکنید بتحقیق خداوند او را یاری می‌کند **اِلاّ** در اصل **اِنْ لا** بوده است که بجهت ادغام بشکل فوق الذکر درآمده است، در اینصورت باید دقت شود که با **اِلاّی استثنائیه** اشتباه نشود.

گاهی **اِنْ** با واو می‌آید **(وَاِنْ)** و جمله بعدش را به قبل ربط می‌دهد، در اینصورت **«اِن وصلیه»** نامیده می‌شود و دیگر احتیاجی به جزاء ندارد و معنای فارسی آن «اگرچه» می‌باشد. مانند: **وَلا تَعْجَلَنَّ اِلیٰ تَصْدیقِ ساعٍ فَاِنَّ السّاعِیَ غاشٌّ وَاِنْ تَشَبَّهَ بِالنّاصِحینَ** (نهج البلاغه — ص ۹۹۸ — نامه ۵۳) در تصدیق و باور داشتن سخن‌چین شتاب مکن زیرا سخن‌چین فریب‌دهنده است اگر چه خود را بصورت پنددهندگان درآورد. مثال دیگر: **فَاِنْ اَطَعْتُمُونی فَاِنّی حامِلُکُمْ اِنْ شاءَ اللّٰهُ عَلیٰ سَبیلِ الْجَنَّةِ وَاِنْ کانَ ذا مَشَقَّةٍ شَدیدَةٍ وَمَذاقَةٍ مَریرَةٍ** (نهج البلاغه — ص ۴۸۷ خطبهٔ ۱۵۵) پس اگر مرا اطاعت و پیروی کنید، من بخواست خدا شما را براه بهشت خواهم برد اگر چه این راه بسیار سخت و تلخ‌مزه است.

لَوْ نیز برای شرط است و سه چیز را می‌فهماند:

۱ــ مختص به زمان ماضی است اگر چه بر مضارع داخل شود.

۲ــ شرط و جزایش سبب و مسبب هستند، یعنی اگر شرط انجام نشوُد، جزاء هیچگاه انجام نمی‌شود.

۳ــ انجام سبب بتنهائی ممتنع (محال) است. مانند: **لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ** (حشر/۲۱) اگر این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم مسلّما او را می‌دیدی که در برابرش خاشع و از ترس خدا متلاشی می‌شود.

«حروف مشبهة به لَیْسَ»

حروف مشبهة به لَیْسَ عبارتند از: مٰا– لٰا– اِنْ– لٰاتَ، که همگی بمعنای «نیست» می باشند. حروف فوق از چند جهت شبیه به لَیْسَ هستند:

۱– افادهٔ نفی

۲– داخل شدن بر مبتدا و خبر

۳– رفع به اسم و نصب به خبر.

«حروف عاطفه»

حروف عاطفه عباتند از: وٰاو- فٰاء- ثُمَّ- حَتّیٰ- اَوْ- اَمْ- بَلْ- لٰکِنْ- لٰا.

معانی حروف عاطفه:

واو: معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است. «واو» گاهی شیٔ را بر صاحبش عطف می کند. مانند: فَاَنْجَیْنٰاهُ وَاَصْحٰابَ السَّفِینَةِ (عنکبوت/۱۵) نوح و اهل کشتی را نجات دادیم. و گاهی بر سابقش عطف میکند. مانند: وَلَقَدْ اَرْسَلْنٰا نُوحاً وَاِبْرٰاهِیمَ (حدید/۲۶) و بتحقیق نوح و ابراهیم را فرستادیم. و گاهی نیز بلاحقش عطف می کند. مانند: کَذٰلِکَ یُوحیٰ اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللّٰهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ (شوری/۳) اینچنین خدای عزیز حکیم بسوی تو و بسوی انبیاء قبل از تو وحی می فرستاد.

تذکر: ممکن است معطوف و معطوف‌علیه عمل را در یک زمان انجام داده باشند و ممکن است یکی قبل و دیگری بعد انجام داده باشد. امثلهٔ فوق‌الذکر گویای این مطلب است.

فاء: برای ترتیب بدون مهلت (فاصله) است، و مهلت و تعقیب در فاء بحسب وضع طبیعی اش می‌باشد. مانند: تَزَوَّجَ زَیْدٌ فَوُلِدَ لَهُ زید ازدواج کرد و بچه‌دار شد. در این مثال بین ازدواج و بچه‌دار شدن حداقل نه ماه فاصله است یعنی بدون مهلت نیست ولی چون این مهلت بحسب طبیعی است درست است که با فاء عطف کنیم.

مثال دیگر: اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءَ ماءً فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً (حج/٦٣) آیا ندیدی که خداوند از آسمان آبی فرستاد و بعد از زمین سبزیهائی روئید؟ در این مثال بین باریدن باران و روئیدن سبزی فاصله وجود دارد ولی این فاصله بحسب طبیعی می باشد.

ثُمَّ: برای ترتیب با مهلت (فاصله) است. مانند: **دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خالِدٌ** زید داخل شد و بعد از مدتی خالد داخل شد.

تذکر: با توجه به توضیحات و امثله فوق‌الذکر مجدداً یادآور می شویم که فرق بین فاء با **ثُمَّ** آنست که در **ثُمَّ** ترتیب و تراخی (فاصله و درنگ) است و در فاء فقط ترتیب.

حَتّیٰ: مانند واو است (با سه فرق که ذیلاً بیان می شود) یعنی می توان بجای **حَتّیٰ** واو در جمله گذارد. مانند: **قَدِمَ الْحُجّاجُ وَالْمُشاةُ** حاجیها و پیاده‌ها آمدند. مثال دیگر **ماتَ النّاسُ وَالْاَنْبِياءُ** همه‌مردم‌وانبیامردند.

فرق بین «حَتّیٰ» و «واو»

۱ـ معطوف **حَتّیٰ** سه شرط دارد: **الف**ـ باید اسم ظاهر باشد و نمی‌تواند ضمیر باشد.

ب ـ بعض از کل معطوفٌ‌علیه باشد. مانند: **قَدِمَ الْحُجّاجُ حَتَّی الْمُشاةُ** حاجی ها آمدند حتی پیاده‌ها. یا جزء از کل معطوف‌علیه باشد. مانند: **اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتّیٰ رَأْسَها** یعنی خوردم ماهی را حتی سرش را.

جـ نهایت و آخرین مرحلهٔ ماقبلش باشد، یا از جهت زیاده و یا نقصان. زیاده مانند: **ماتَ النّاسُ حَتَّی الْاَنْبِياءُ** یعنی همه مردم مردند حتی انبیاء (انبیاء شأن و

مقامشان زیادتر از مردم است). نقصان مانند: **زٰارَکَ النّٰاسُ حَتَّی الْجاٰهِلُونَ** یعنی همه مردم تورا زیارت کردند حتی نادانان (**جُهّاٰل** شأن و مقامشان کم است).

۲– **حَتّٰی** جمله را به ماقبلش عطف نمی کند، یعنی معطوف حَتّٰی نمی تواند جمله باشد، بخلاف «واو».

۳– اگر معطوفٌ‌علیه مجرور به حرف جر باشد و با **حَتّٰی** بخواهیم کلمه‌ای را به آن عطف کنیم باید حرف جر را تکرار کنیم، بخلاف «واو».

اَوْ: برای **اَوْ** چند معنا ذکر کرده‌اند:

۱– **شک**، مانند: **لَبِثْنٰا يَوْماً اَوْبَعْضَ يَوْمٍ** (مومنون/۱۱۳) اصحاب کهف گفتند: یک روز یا مقداری از روز را متوقف بودیم (خوابیدیم).

۲– **ابهام**، مانند: **اِنّٰا اَوْاِيّٰاكُمْ لَعَلٰى هُدىً اَوْفى ضَلاٰلٍ مُبينٍ** (سباء/۲۴) بدرستیکه ما یا شما در مسیر هدایت و یا در گمراهی آشکار هستیم.

تذکر: فرق بین شک و ابهام اینست که: در ابهام متکلم مطلب را می داند ولی سامع را به شک می اندازد، در حالیکه در شک خود متکلم نیز مطلب را نمی داند و مشکوک است.

۳– **تخییر** (اجازه داشتن در یکی از دو چیز و یا چند چیز) مانند: **تَزَوَّجْ هِنْدًا اَوْاُخْتَهٰا** یعنی با هند یا خواهرش ازدواج کن. (ازدواج با هر دو حرام است). مثال دیگر: **خُذْ مِنْ مٰالِى دِرْهَماً اَوْ دينٰاراً** یعنی مختاری که از مال من درهمی یا دیناری برداری.

٤– **اِباحه** (جایز بودن در جمع بین مابعد و ماقبل آن) مانند: **جاٰلِسِ الْعُلَمٰاءَ اَوِالزُّهّٰادَ** یعنی با علماء یا زاهدهامجالست کن (هم‌نشینی با هردو اشکالی ندارد.)

۵– **تقسیم**، مانند: **اَلْكَلِمَةُ اِسْمٌ اَوْفِعْلٌ اَوْحَرْفٌ** یعنی کلمه باسم و فعل و حرف تقسیم شده است.

٦– بمعنای **اِلاّ**، و این **اَوْ** مابعدش را که مضارع است بوسیلهٔ **اَنْ مقدّره** نصب می دهد. مانند: **فَاِنَّ نَفْسى هٰالِكَةٌ اَوْ تَعْصِمَهٰا** (دعای مکارم الاخلاق) بدرستیکه

نفس من هلاک کننده است مگر اینکه خدایا تو او را باز داری.

۷ـ **بمعنای اِلیٰ**، در این جا نیز اَوْ مابعدش (مضارع) را نصب می دهد. مانند: **لَاَلزَمَنَّکَ اَوْتَقْضِیَنی حَقّی** یعنی وادار می کنم تورا به اینکه حقم را بدهی.

۸ـ بمعنای **بَلْ**، مانند **شعر جُریر**:

مٰاذٰا تَریٰ فی عِیٰالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ　　لَمْ اُحْصِ عِدَّتَهُمْ اِلاّٰ بِعَدّٰادِ
کٰانُوا ثَمٰانینَ اَوْ زٰادُوا ثَمٰانِیَةً　　لَوْلٰا رَجٰاؤُکَ قَدْ قَتَّلْتُ اَوْلٰادی

یعنی: ای هشام در مورد اهل بیت من چه تدبیر کرده و چه نظر می دهی؟ من بواسطه فرزندانم سخت دل تنگم، شماره آنانرا جز بکمک محاسبین ز بردست نمی دانم، ۸۰ نفر بودند بلکه ۸ نفر نیز بر آنان اضافه گردید، اگر امیدم بتو نمی بود هر آینه فرزندان خود را می کشتم.

اَمْ: بر دو وجه است: **۱**ـ اَمْ متّصل **۲**ـ اَمْ منفصل.

۱ـ اَمْ متصل بر دو نوع است: **الف**ـ بعداز همزهٔ تسو یه می آید. مانند: **سَوٰاءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْلَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ** (منافقون/٦) ای پیغمبر برای منافقان چه استغفار کنی و چه استغفار نکنی خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.

بـ بعد از همزهٔ استفهام می آید. مانند: **اَزَیْدٌ فِی الدّٰارِ اَمْ عَمْرٌو**

هنگامیکه **اَمْ** بعد از همزهٔ استفهام واقع شود جواب باید به تعیین داده شود، در واقع گفتن «لا» در جواب سئوال بالا صحیح نیست یا باید گفت: **زَیْدٌ فِی الدّٰارِ** و یا باید گفت **عَمْرٌو**.

تذکر: علت نام نهادن این **اَمْ** به متصله آن است که ماقبل و مابعد **اَمْ** از هم بی نیاز نیستند و هرکدام بدیگری احتیاج دارند، و از جهت معنی هر دو حکم با هم مساو یند.

۲ــ اَمْ منفصل بر سه نوع است: **الف: اَمْ** مسبوق به خبر محض باشد. مانند: **وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرَيٰهُ** (یونس/۳۸ و ۳۷) (و این قرآن) کتاب را تفصیل می دهد، شکی در آن نیست که ازطرف پروردگار جهانیان است بلکه می گویند پیغمبر آن را دروغ بسته.

ب ــ **اَمْ** مسبوق به همزهٔ انکاریه است. مانند: **اَلَهُمْ اَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا اَمْ لَهُمْ اَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا** (اعراف/۱۹۵) آیا برای بتان پاهایی است که با آن راه می روند و یا دستهائی است که با آن قدرت داشته باشند.

ج ــ **اَمْ** مسبوق باستفهام بغیر همزه باشد. مانند: **هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ** (رعد/۱۶) آیا کور و بینا با هم مساویند بلکه آیا ظلمت و نور مساویند؟

تذکر: علت نام نهادن این **اَمْ** به منفصله یا منقطعه آن است که متضَمن معنای **بَلْ** اضراب بوده و میان دو جمله واقع می شود که بهم مربوط نیستند.

بَلْ: بر دو نوع است: **۱**ــ ابتدائیه **۲**ــ عاطفه

۱ــ ابتدائیه: موقعی است که بر سر جمله درآید و معنای اضراب (روی گرداندن از حکم قبلی به بعدی) را دارد. گاهی اضراب همراه ابطال است. مانند: **وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ** (انبیاء/۲۶) مشرکان گفتند که خداوند دارای فرزند است، خداوند منزه است بلکه آنها بندگان گرامی خداوندند. و گفته اند گاهی اضراب همراه انتقال (بدون ابطال حکم ماقبل، بلکه از آن روی برگردانده می شود) است. مانند: **اَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَائَهُمْ بِالْحَقِّ** (مومنون/۷) یا می گویند پیغمبر مجنون است بلکه بحق برای آنها مبعوث شده است.

۲ــ عاطفه: موقعی است که بر سر مفرد درآید و معنای اضراب دارد. مانند: **جَائَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو** یعنی زید پیش من آمد، بلکه عمرو آمد. وقتیکه گفته می شود زید آمد بلکه عمرو آمد، حکم آمدن در مورد عمرو مسلم است اما در مورد زید جایز است ثبوت و جایز است عدم ثبوت، بسته بر اینکه چه اراده بشود. موضوع فوق در جمله ایست که مسبوق به نفی یا نهی نباشد، چنانچه **بَلْ** در جمله ای واقع شود که مسبوق به نفی یا

نهی باشد اثبات منحصر می شود باسم بعد از **بَلْ**. مانند: **مٰا قٰالَ رَسُولُ اللّهِ بَلْ اَمیرُ الْمُؤْمِنِینَ.**

لٰکِنْ: در صورتی حرف عطف است که ۱— بر سر مفرد درآید ۲— بعد از نهی یا نفی آید ۳— با واو همراه نباشد. مانند: **مٰا قٰامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْروٌ** یعنی زید نایستاد لکن عمرو ایستاد. در غیراینصورت یعنی اگر مسبوق بایجاب شد یا داخل بر جمله گردید یا با واو ذکر شد، حرف عطف نبوده بلکه یا حرف ابتدا و یا مخففه از مثقله می باشد. مانند: **وَلٰکِنْ کٰانُوا هُمُ الظّالِمِینَ.**

لٰا: در صورتی حرف عطف است که ۱— بر مفرد داخل شود ۲— جمله ماقبلش مثبت باشد ۳— بین «لٰا» و معطوف فاصله نیفتد ٤— معطوف به «لٰا» با معطوفٌ علیه ضد همدیگر باشند. مانند: **جٰاءَ زَیْدٌ لٰا عَمْروٌ** یعنی زید آمد نه عمرو.

مثال دیگر: **اِضْرِبْ زَیْداً لٰا عَمْرواً** زیدرابزن‌نه‌عمرورا.

تذکر: از توضیحات و امثله فوق روشن شد که معطوف به «لٰا» در اعراب مطابقت از **معطوفٌ علیه** دارد ولکن در حکم ندارد یعنی «لٰا» حکم را برای ماقبل اثبات و از مابعد نفی می کند.

«حروف ایجاب»

حروف تصدیق یا ایجاب عبارتند از: **نَعَمْ- بَلیٰ- ای- اَجَل- جَیْرَ.**
نَعَمْ و **ای** و **اَجَل** و **جَیْرَ** در موارد زیر استعمال می‌شوند:

۱-تصدیق خبر، مانند: **قٰامَ زَیْدٌ** یا **مٰا قٰامَ زَیْدٌ** در تصدیقش یکی از حروف ایجاب گفته می‌شود.

۲-وعده‌دادن، مانند: **اِفْعَلْ** یا **لاٰتَفْعَلْ** در جواب یکی از حروف ایجاب می‌آید.

۳-اقرار کلام سابق (که بعد از استفهام می‌آید)،مانند: **وَنٰادیٰ اَصْحٰابُ الْجَنَّةِ اَصْحٰابَ النّٰارِ اَنْ قَدْ وَجَدْنٰا مٰا وَعَدَنٰا رَبُّنٰا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قٰالُوا نَعَمْ** (اعراف/٤٤) بهشتیان به جهنمیان گویند آنچه خداوند به ما وعده داده بود درست یافتیم آیا شما هم وعده‌های پروردگارتان را درست یافتید؟ می‌گویند بله.

تذکر: «ای» همیشه قبل ازقسم واقع می‌شود. مانند: **ای وَاللّٰه.**

بَلیٰ: کلمه ایست که با آن سئوال منفی رد می‌شود و در نتیجه، نفی قلب به اثبات می‌گردد چنانکه در آیهٔ ۱۳۱ از سورهٔ اعراف آمده است: **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** آیا من پروردگارتان نیستم؟ **قٰالُوا بَلیٰ** گفتند چرا، و اگر **نَعَمْ** گفته می‌شد کفر بود و معنی آن می‌شد. بلی تو پروردگارمانیستی!

بَلیٰ گاه با استفهام حقیقی می‌آید.مانند: **اَلَیْسَ زَیْدٌ بِقٰائِمٍ** آیا زید قائم نیست؟ در جواب گفته می‌شود **بَلیٰ.**

و گاه با استفهام توبیخی می‌آید. مانند: **اَیَحْسَبُ الْاِنْسٰانُ اَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظٰامَهُ بَلیٰ قٰادِرینَ عَلیٰ اَنْ نُسَوِّیَ بَنٰانَهُ** (قیمة/٣و٤) آیا انسان گمان می‌کند که ما استخوانهای او را نمی‌توانیم جمع کنیم، بلی ما قادریم که سر انگشتان

او را درست گردانیم. و گاه با استفهام تقریری (اقرار گرفتن) می‌آید. مانند: **اَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ قالُوا بَلیٰ قَدْ جائَنا نَذیرٌ فَکَذَّبْنا** (ملک/ ۹ و ۸) خازنان جهنم از جهنمیان پرسند آیا پیامبری برای انذار شما نیامده؟ می‌گویند چرا ولی ما تکذیب کردیم.

«حروف استفهام»

حروف استفهام عبارتند. از: **همزه— هَلْ.**

معانی همزه:

۱– استفهام، مانند: **اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ** (انشراح/۱) آیا به تو شرح صدر ندادیم؟

۲– تسویه (مساوی قرار دادن بین دو چیز) که معمولاً بعد از کلمات سَواٰء– **ماٰ اُباٰلی– ماٰ اَدْری– لَیْتَ** درمی آید. مانند: **سَواٰءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ** (منافقون/٦) ای، پیامبر برای منافقان چه استغفار کنی و چه نکنی خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.

۳– انکارابطالی، مانند: **اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً** (حجرات/۱۲) آیا احدی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد.

٤– انکارتوبیخی (مطلب باطل توبیخ می شود) مانند: **اَغَیْرَاللّٰهِ تَدْعُونَ** (انعام/٤٠) آیا غیر از خدا را می خوانید.

۵–تقریر (اقرار گرفتن) مانند: **اَضَرَبْتَ زَیْداً** یعنی آیا زدی زید را؟

٦– استهزاء ومسخره، مانند: **قاٰلُوا یاٰ شُعَیْبُ اَصَلوٰتُکَ تَأْمُرُکَ اَنْ نَتْرُکَ ماٰ یَعْبُدُ اٰباٰؤُناٰ** (هود/۸۷) گفتند ای شعیب آیا این نماز تو به تو فرمان می دهد که آنچه را که پدرانمان می پرستیدند رها کنیم؟

تذکر: برای همزه معانی دیگری نیز از قبیل امر، تعجب و استبطاء (به تاخیر انداختن جواب) ذکر کرده اند.

هَلْ: فقط برای طلب تصدیق می آید و در کلام مثبت داخل می شود. مانند: **هَلْ جاٰءَ زَیْدٌ** آیا زید آمد؟

«حروف تنبیه»

حروف تنبیه عبارتند از: اَلٰا — اَمٰا — هٰا که برای آگاه کردنِ مخاطب می آیند. **اَلٰا و اَمٰا:** این حروف دلالت می کنند بر محقق و حتمی بودنِ مابعدشان. مانند: **اَلٰا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهٰاءُ** (بقره/۱۳) آگاه باشید بدرستیکه آنها سفیهان هستند.

اَلٰا یَوْمَ یَأْتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ (هود/۸) آگاه باشید روزی که عذاب سراغشان آید دیگر بازگشتی ندارند. **اَمٰا اِنَّهُ لَیْسَ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ اِلاّ اَرْبَعُ اَصٰابِعَ** (نهج البلاغه — خطبهٔ ۱۴۱ — ص ۴۳۰) آگاه باشید بدرستیکه بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است.

هٰا: بر چهار چیز داخل می شود

۱— بر اسم اشاره. مانند: **هٰذٰا...**

۲— برضمیر مرفوع که مبتدا باشد و خبرش اسم اشاره.مانند: **هٰا اَنْتُمْ اُولٰاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلٰایُحِبُّونَکُمْ** (ال‌عمران/۱۱۹) آگاه باشید شما کسانی هستید که آنها را دوست می دارید و آنها شما را دوست نمی دارند.

۳— صفت اَیُّ قرار می گیرد. مانند: **یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا...**

۴— بر کلمهٔ **اَللّٰه** که حرف قسم از آن افتاده باشد. مانند: **هَا اللّٰهِ** یعنی **وَاللّٰهِ.**

«حروف تحضیض»

حروف تحضیض عبارتند از: **هَلاّ– اَلاّ– لَوْلا– لَوْما**. همهٔ این حروف صدارت طلبند (صدر جمله واقع می‌شوند).

اَلاّ: مختص به جمله خبریه فعلیه است. مانند: **اَلاّ تُکْرِمُ زَیْدًا** یعنی چرا زید را اکرام نمی کنی؟

لَوْلا ولَوْما: در چهار معنا استعمال شده‌اند:

۱– تشویق، در اینصورت اختصاص به فعل مضارع دارند. مانند: **لَوْلا تَسْتَغْفِرُونَ اللّهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ** (نمل/٤٦) چرا به درگاه خدا استغفار نمی کنید شاید مورد رحمت واقع شوید.

۲– توبیخ، در اینصورت اختصاص به فعل ماضی دارند. مانند: **وَلَوْلا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما یَکُونُ لَنا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذا** (نور/١٦) چرا بمحض شنیدن این سخن نگفتید که هرگز ما را تکلم باین روا نیست.

۳– امتناعیه (وجود دومی بخاطر وجود اولی است یعنی اگر اولی نباشد دومی هم نیست) مانند: **لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر** اگر علی(ع) نبود عمر هلاک می‌شد.

٤– استفهام، مانند: **لَوْلا اَخَّرْتَنی اِلیٰ اَجَلٍ قَریبٍ** (منافقون/١٠) پروردگارا چه می‌شد تا اندک زمانی مهلتم می‌دادی.

هَلاّ: اگر داخل بر مضارع شود معنایش تشویق کردن بر آن کار است. مانند: **هَلاّ تَأْکُلُ** چرا نمی‌خوری؟ و اگر بر ماضی داخل شود معنایش سرزنش کردن می‌باشد. مانند: **هَلاّ ضَرَبْتَ زَیْداً** چرا زید را نزدی؟

«حرف رَدْع یا انکار»

كَلاّ: برای زجر و منع متکلم است از آنچه که تکلم کرده. مانند: : **رَبّی اَهانَنِ كَلاّ** (فجر/۱۷ و ۱٦) پروردگارم به من اهانت کرده، در جواب گفته می‌شود به این حرف تکلم مکن.

گاهی حرف ردع بعد از امر می‌آید. مانند: **اِضْرِبْ زَيْدًا** در جواب گفته می‌شود **كَلاّ** یعنی این کار را نکن.

گاهی بمعنای حقاً می‌آید. مانند: **كَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ** (تکاثر/۳) بتحقیق بزودی می‌دانید. مثال دیگر: **كَلاّ اِنَّ الْاِنْسانَ لَيَطْغىٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنىٰ** (علق/ ۷ و ٦) حقاً که انسان چون خودش را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند. زمخشری و بیضاوی كَلاّ را در آیهٔ فوق بمعنای حقاً نگرفته‌اند و گفته‌اند: ردع کسی است که طغیان و کفران نعمت کرده، این در ماقبل ذکر نشده ولی کلام بآن دلالت دارد.

«حروف تفسیر»

حروف تفسیر حروفی هستند که برای تفسیر کردن و توضیح دادن کلمه یا جملهٔ ماقبل خود به کار می روند و عبارتند از: اَیْ – اَنْ

اَیْ، مانند: وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتی... اَیْ اَهْلَ الْقَرْيَة (اَلْقَرْيَة یعنی اَهْلَ الَقَرْيَة).

اَنْ در صورتی حرف تفسیر است که واجد شرایط زیر باشد:

۱– قبل و بعدش جمله باشد (چه اسمیه و چه فعلیه).

۲– در جملهٔ ماقبلش معنای قَوْل باشد ولی لفظ قَوْل وجود نداشته باشد.

۳– حرف جر بر سرش نباشد. مانند: فَاَوْحَيْنا اِلَيْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ مومنون/۲۷) وحی کردیم باو اینکه کشتی بساز.

مثال دیگر: وَنادَيْناهُ اَنْ يا اِبْراهِيم... (صافات/۱۰٤) ندا کردیم او را اینکه ابراهیم...

«حرف تحقیق»

برای قَدْ معانی مختلفی ذکر کرده‌اند، از جمله:

۱– تحقیق، مانند: **قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکیّٰ** (اعلی/١٤) بتحقیق رستگار شد هرکه خود را پاک ساخت.

۲– تقلیل، مانند: **قَدْ یَصْدِقُ الْکَذُوبُ** یعنی دروغگو گاهی راست می گوید.

۳– تکثیر، مانند: **قَدْ نَریٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمٰاءِ** (بقره/١٤٤) بسیار می‌بینیم که رو به آسمان کرده‌ای.

٤– توقع، مانند: **قَدْ یَقْدِمُ زَیْدٌ** یعنی امید است زید بیاید (متوقع است که زید بیاید)

تذکر: ابن‌هشام قبول ندارد که **قَدْ** بمعنی توقع باشد نه در ماضی و نه در مضارع. مولف عالیقدر الیمزان می‌فرماید: **قَدْ** حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است گاهی در آن نیز معنی تحقیق می دهد.

«حرف تعریف»

الف و لامی (ال) است که بر سر اسم نکره درآمده و آن را معرفه می کند. مانند: اِشْتَرَیْتُ کِتَاباً ثُمَّ بِعْتُ الْکِتَابَ یعنی کتابی خریدم سپس آن کتاب را فروختم.

الف و لام تعریف بر چند قسم است:

۱ــ **الف و لام موصوله:** مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث در آن یکسان است و هم‌چنین برای عاقل و غیرعاقل مساوی است. این الف و لام هرگاه بر اسم فاعل یا اسم مفعول درآید همیشه موصوله است. مانند: اَلنَّاصِر (کسیکه یاری کننده است) اَلْمَنْصُور (کسیکه یاری شده است).

و هرگاه بر صفت مشبهه و صیغه مبالغه درآید اختلاف است و هرگاه به افعل التفضیل درآید هیچگاه موصوله نمی باشد.

۲ــ **الف و لام جنسیه:** در این نوع الف و لام نظر به افراد نیست بلکه نظر به ماهیت شئ است و کلمه «کُلّ» نمی‌تواند جانشین الف ولام شود. مانند: اَلرَّجُلُ خَیْرٌ مِنْ الْمِرْاَةِ یعنی جنس مرد از جنس زن بهتر است.

۳ــ **الف و لام استغراق حقیقی:** در این نوع الف و لام نظر به افراد است و کلمهٔ «کُلّ» حقیقتاً جانشین الف و لام می‌شود. مانند: خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعِیفاً (نساء/۲۸) انسان ضعیف آفریده شده است.

۴ــ **الف و لام استغراق مجازی:** در این نوع الف و لام نظر به خصایص افراد است و کلمهٔ «کُلّ» مجازاً جانشین الف و لام می‌شود از برای مبالغه. مانند: اَنْتَ الرَّجُلُ عِلْماً یعنی تو کامل در رجلیت هستی.

۵ــ **الف و لام عهد ذکری:** الف و لامی است که مدخولش معین است یعنی قبلاً بواسطهٔ ذکر شدن معین شده است. مانند: کَمَا اَرْسَلْنَا اِلیٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصیٰ فِرعَوْنُ الرَّسُولَ (مزمّل/۱۶ و ۱۵) همچنانکه سوی فرعون رسولی

فرستادیم پس فرعون عصیان کرد آن رسول را. شاهد در این مثال الف و لام **«اَلرَّسُول»** است که اشاره است به **«رَسُولاً»** که قبلاً ذکر شده.

۶- الف و لام عهد ذهنی یا خارجی: الف و لامی است که مدخولش معین است اما نه بجهت آنکه قبلاً ذکر شده باشد. مانند: **اِذْ هُمٰا فِی الْغٰارِ** (توبه/۴۰) هنگامیکه در غار بودند. از غار قبلاً در آیهٔ ذکری نشده ولی نزد گوینده و شنونده معلوم است.

۷- الف و لام عهد حضوری: الف و لامی است که مدخولش معین است بواسطه حضور در وقت تکلم. مانند: **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ** (مائده/۳) امروز برای شما دینتان را کامل کردم. شاهد در این مثال الف و لام **«اَلْیَوْم»** است که در وقت تکلم حاضر است.

۸- الف ولام زائده که بر چند قسم است: زائدهٔ لازمه- زائدهٔ اضطراریة- زائدهٔ لمحیه- زائدهٔ غالبیه- زائدهٔ شاذه. توضیح مبسوط پیرامون الف و لام زائده در کتب مبسوط نحوی مذکور است.

اقسام تنوین

تنوین بر چهار قسم است: تمکن – تنکیر – عوض – مقابله

تنوین تمکن: دلالت می کند بر منصرف بودن اسم. مانند: **زَیْدٍ**

تنوین تنکیر: دلالت می کند بر اینکه اسم مبنی و نکره است. مانند: **صَهٍ** یعنی سکوت کن سکوتی نامعین.

تنوین عوض: و آن تنوینی است که بعوض مضافٌ الیه محذوف می آید. مانند: **یَوْمَئِذٍ** یعنی **یَوْمَ اِذْ کانَ کَذا.**

تنوین مقابلة: که در آخر جمع مونث سالم درمی آید. مانند: **مُسْلِماتٍ** در مقابل نون جمع مذکر سالم، مانند: **مُسْلِمِینَ.**

چهار قسم تنوین فوق اختصاص به اسم دارد. یک قسم تنوین است که اختصاص به اسم ندارد بلکه در آخر ابیات برای حفظ وزن شعر می آید که به تنوین ترنّم معروف است. مانند:

اَقِلِّی اللَّوْمَ عاذِلُ وَالْعِتاباً وَقُولِی اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصاباً

در شعر فوق تنوین ترنم در آخر اسم (**عِتاباً**) و آخر فعل (**اَصاباً**) آمده است.

تذکر: در کلماتی مانند **رَجُلٌ – کِتابٌ** و امثال آن تنوین دلالت بر منصرف بودن اسم می کند و نه نکره بودن آن، و اما نکره بودن **رَجُلٌ** و **کِتابٌ** و امثال آن از آنجا حاصل می‌شود که این کلمات از اقسام ششگانه معرفه نمی‌باشند، بنابراین نکره اند.

«حروف زائده»

حروف زائده عبارتند از: **اِنْ- اَنْ- مٰا- لٰا**

موارد زائد واقع شدن حروف فوق الذکر در کتب مبسوط نحوی مذکور است.

تذکر: بعضی مانند مصطفی صادق رافعی معتقدند که در قرآن حروف زائد وجود ندارد. به بیان ایشان که عیناً از کتاب اعجاز قرآن و بلاغت محمد ص ۱۷۵ و ۱۷۶ نقل می‌شود، توجه کنید: در قرآن بعضی از کلمات یافت می گردد که نحویها بگمان خود آن را زائده دانسته‌اند از آنجمله در آیهٔ **فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ** و آیهٔ **فَلَمّٰا اَنْ جٰاءَ الْبَشيرُ اَلْقيٰهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصيراً** می باشد و آن «مٰا» در آیهٔ اول و «اَنْ» در آیهٔ دوم است با آنکه اگر این دو حرف برداشته شود گذشته از آنکه جمال ترکیب و حسن نظم آن کاسته میشود از دقایق معنوی نیز خالی می گردد زیرا «مٰا» در آیه اشاره بملائمت پیغمبر در انجام امور و تاکید آنست، بوسیله مد و فاصله بین جار و مجرور است که مجالی برای تدبر و تفکر در اهمیت رحمت بوده باشد و غرض از «اَنْ» در آیهٔ دو یم اشاره بوجود فاصله میان انداختن پیراهن یوسف بر روی یعقوب و آمدن وی می باشد و بواسطه دوری میان یوسف و پدر او اشعاری بر انتظار و اضطراب یوسف می نماید و نیز متضمن لطائف دیگری می باشد ونظیر آن است آنچه در قرآن از کلمات زائده استعمال گردیده است هرچند بسیاری متوجه باین معانی و نکات لطیفه نمی باشند.

بخش سوم:

ضمیمه سوم:

حکایات

حکایات این بخش را ترجمه کرده و کلماتی را که زیر آن خط کشیده شده است، تجزیه نمائید.

«تصغیر»

قٰالَ شَخْصٌ لِآخَرَ: جِئْتُکَ فِی حُوَیْجَةٍ. قٰال اقْصِدْ بِهٰا رُجَیْلاً.

لغات:

حُوَیْجَةٍ: حاجتکی (مصغر حٰاجَة)
رُجَیْلاً: مردکی (مصغر رَجُل)

«اَلْآدَب»

قیل اِنَّ رَجُلاً سُئِلَ الْعَبّاسُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَاَنْتَ اَکْبَرُ اَمْ رَسُولُ اللّٰهِ(ص)؟ فَقٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ(ص) اَکْبَرُ وَاَنَا وُلِدْتُ قَبْلَهُ.

لغات:

رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ: خداوند از او راضی باشد

«حُسْنُ الصَّبْرِ»

ماٰتَ لِكِسْرىٰ وَلَدٌ فَاشْتَدَّ جَزَعَهُ عَلَيْهِ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ بُوذَرْجُمْهَرُ فَقاٰلَ: لَمْ اَحْضُرْ مَجْلِسَ الْمَلِكِ لِاُعَزِّيَهُ وَلٰكِنْ لِاَتَأَدَّبَ بِحُسْنِ صَبْرِه. فَقاٰل كِسْرىٰ: اِضْطَرَّنِى وَاللّٰهِ اِلَى الصَّبْرِ.

لغات:

اِشْتَدَّ جَزَعَهُ: زیاد بی‌تابی می کرد.
لِاُعَزِّيَهُ: برای عرض تسلیت
لِاَتَاَدَّبَ: برای اینکه ادب بگیرم— برای اینکه سرمشق قرار دهم.
اِضْطَرَّنِى: وادارم کرد— ناچارم کرد

«اَلْکِذْبُ عَلَی اللّٰهِ»

کٰانَ الْجٰاحِظُ قَبیحاً دَمیماً یُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فَقَرَعَ قَوْمٌ عَلَیْهِ الْبٰابَ یَوْماً فَخَرَجَ صَبِیٌّ لَهُ. فَسَأَلُوهُ مٰاذٰا یَصْنَعُ؟

فَقٰالَ یَکْذِبُ عَلَی اللّٰهِ. فَقٰالُوا کَیْفَ ذٰلِکَ؟ قٰالَ یَنْظُرُ فِی الْمِرْآةِ وَیَقُولُ: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَنی فَأَحْسَنَ صُورَتی.

لغات:

قَبیح: زشت‌روی
دَمیم: بدمنظر
قَرَعَ: کوبیدند– زدند
صَبِیّ: کودک
مٰاذٰا: چه
یَصْنَعُ: می کند
مِرْآة: آئینه

«حُسْنُ الْجَوابِ»

قيلَ اِنَّ عَجُوزاً كانَتْ تَسُوقُ حِمارًا عَلَيْهِ قِرَبٌ مَمْلُوءَةٌ ماءً فَمَرَّ بِها غُلامٌ شَرِيرٌ وَاَرادَ اَنْ يَضْحَکَ عَلَيْها، فَقالَ: اَلسَّلامُ عَلَيْکِ يا اُمَّ الْحِمارِ فَاَجابَتِ الْاِمْرَاَةُ وَعَلَيْکَ السَّلامُ يَا ابْنَی.

لغات:

عَجُوز: پيرزن
تَسُوقُ: می راند
قِرَب: (جمع قِرْبَه) مشکها
مَمْلُوءَة: پُر
مَرَّبِها: گذشت بر او
غلام: پسر بچه
اَرادَ: خواست

«اِدِّعاءُ النُّبُوَّة»

قيلَ اِنَّ رَجُلاً ادَّعى النُّبُوَّةَ في اَيّامِ اَحَدِ الْمُلُوكِ فَلَمّا حَضَرَبَيْنَ يَدَيْهِ قالَ لَهُ اَنْتَ نَبِيٌّ؟ قالَ نَعَمْ. قالَ وَاِلى مَنْ بُعِثْتَ؟ قالَ اِلَيْكَ قالَ اَشْهَدُ اَنَّكَ سَفيهٌ قالَ يُبْعَثُ لِكُلِّ قَوْمٍ مِثْلُهُمْ. فَضَحِكَ الْمَلِكُ وَاَمَرَ لَهُ بِمالٍ جَزيلٍ.

لغات:

اِدَّعى: ادعا کرد
حَضَرَبَيْنَ يَدَيْهِ: حاضر شد در برابرش
جَزيل: فراوان

«ذَوْبُ الْحَصاةِ فِی الْماءِ»

اِدَّعیٰ رَجُلٌ النُّبُوَّةَ فی زَمَنِ الْمَأمُونِ فَطالَبُوهُ بِمُعْجِزَةٍ فَقالَ اَطْرَحُ لَکُمْ حَصاةً فِی الْماءِ فَتَذُوبَ. قالُوا رَضَیْنا. فَاَخْرَجَ حَصاةً مَعَهُ فَطَرَحَها فِی الْماءِ فَذابَتْ. فَقالُوا هٰذِهِ حیلَةٌ وَلٰکِن نُعْطیکَ حَصاةً مِنْ عِنْدِنا. فَقال لَسْتُمْ اَجَلَّ مِنْ فِرْعَوْنَ وَلا اَنا اَعْظَمُ مِنْ مُوسیٰ(ع). لَمْ یَقُلْ فِرْعَوْنُ لِمُوسیٰ أُعْطیکَ عَصاً مِنْ عِنْدی تَجْعَلْها ثُعْباناً. فَضَحِکَ الْمَأمُونُ وَاَمَرَ لَهُ بِمالٍ.

لغات:

طالَبُوهُ: از او خواستند
اَطْرَحُ: می افکنم
حَصاة: سنگریزه
تَذُوب: آب می شود
رَضَیْنا: راضی شدیم
نُعطیکَ: بتومی دهیم
ثُعْبان: اژدها— مار

«اَلْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عِنْدَ الْخَليفَةِ»

قيلَ دَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عَلىٰ بَعْضِ الْخُلَفاءِ وَعِنْدَهُ كَثيرٌ مِنْ اَهْلِ الْعِلْمِ فَاَحَبَّ الْحَسَنُ اَنْ يَتَكَلَّمَ فَزَجَرَهُ الْخَليفَةُ وَقالَ اَصَبِيٌّ يَتَكَلَّمُ في هٰذَا الْمَقامِ؟ فَقالَ يا اَميرَ الْمُؤْمِنينَ اِنْ كُنْتُ صَبِيّاً فَلَسْتُ بِاَصْغَرَ مِنْ هُدْهُدِ سُلَيْمانَ وَلا اَنْتَ اَكْبَرَ مِنْ سُلَيْمانَ حينَ قالَ اَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ.

لغات:

زَجَرَ: راند — منع کرد
اَحَطْتُ: احاطه دارم — مطلعم
لَمْ تُحِطْ: احاطه نیافته ای -- مطلع نیستی

«اَلْبَعُوضَةُ وَالثَّوْرُ»

وَقَعَتْ بَعُوضَةٌ يَوْماً عَلىٰ قَرْنِ ثَوْرٍ وَظَنَّتْ اَنَّ الثَّوْرَ سَيَرْزَحُ تَحْتَهٰا فَقٰالَتْ: اِنْ كُنْتُ قَدْ اَثْقَلْتُ عَلَيْكَ فَقُلْ لِي لِاَطيرَ عَنْكَ. فَاَجٰابَهَا الثَّوْرُ اِنّي لَمْ اَشْعُرْ بِوُقُوعِكِ وَلَنْ اَشْعُرَ بِطَيَرٰانِكِ فَكَيْفَ اِذاً تَظُنّينَ اَنَّكِ تُثْقِلينَ عَلَيَّ.

قيلَ: كَثيرٌ مِنَ النّاسِ يَظُنُّونَ اَنَّ الْاَنْظٰارَ شٰاخِصَةٌ اِلَيْهِمْ في حينَ اَنَّ النّاسَ لٰايَشْعُرُونَ بِوُجُودِهِمْ.

لغات:

بَعُوضَة: پشه

قَرْن: شاخ

ثَوْر: گاو نر

سَيَرْزَحُ: خسته خواهد شد

لَمْ اَشْعُرْ: حس نکردم

طَيَرٰان: پرواز

في حينَ: در حالیکه

«اَلْاَطْيَبٰانِ الْاَخْبَثٰانِ»

حُكِيَ اَنَّ لُقْمٰانَ الْحَكيمَ اَعْطٰاهُ سَيِّدُهُ شٰاةً وَاَمَرَهُ اَنْ يَذْبَحَهٰا وَيٰأْتِيَهُ بِاَخْبَثِ مٰافيهٰا. فَذَبَحَهٰا وَآتٰاهُ بِقَلْبِهٰا وَلِسٰانِهٰا.

ثُمَّ اَعْطٰاهُ شٰاةً اُخْرىٰ وَاَمَرَهُ اَنْ يَذْبَحَهٰا وَيٰأْتِيَهُ بِاَطْيَب مٰافيهٰا. فَذَبَحَهٰا وَآتٰاهُ بِقَلْبِهٰا وَلِسٰانِهٰا. فَسَأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ، فَقٰالَ: يٰا سَيِّدى لٰا اَخْبَثَ مِنَ الْقَلْبِ وَاللِّسٰانِ اِذٰا خَبُثٰا وَلٰا اَطْيَبَ مِنْهُمٰا اِذٰا طٰابٰا.

لغات:

اَعْطٰا : داد

شٰاة: گوسفند

اَخْبَث: پليدتر– ناپاکتر

اَتىٰ +بِ: آورد

اَطْيَب: پاکيزه‌تر

«نِظامُ الْمُلْکِ»

کانَ نِظامُ الْمُلْکِ یُعَظِّمُ الْعُلَماءَ وَیَقُومُ لَهُمْ ثُمَّ یَجْلِسُ فی مَکانِهِ وَکانَ لَهُ شَیْخٌ فَقیرٌ اِذا دَخَلَ عَلَیْهِ یَقُومُ لَهُ وَیُجْلِسُهُ فی مَکانِهِ وَیَجْلِسُ بَیْنَ یَدَیْه. فَسَأَلُوهُ سَبَبَ ذٰلِکَ فَقالَ اِنَّ اُولٰئِکَ اِذا دَخَلُوا عَلَیَّ یَمْدَحُونَنی بِما لَیْسَ فِیَّ فَیَزیدُنی کَلامُهُمْ کِبْراً وَعُجْباً وَهٰذا یُذَکِّرُنی بِعُیُوبی وَما اَنَا فیهِ مِنَ الظُّلْمِ فَاَرْجِعُ عَنْ کَثیرٍ مِنْهُ.

لغات:

کانَ... یُعَظِّمُ: بزرگ می داشت — احترام می کرد

یَمْدَحُونَنی: مدح می کنند مرا

فِیَّ: در من

یُذَکِّرُنی: یادآوری می کند مرا

«سَيِّدُ الْعَرَبِ»

وَقَدْ حاجِبُ بْنُ زُرارَةَ عَلىٰ كِسْرىٰ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَقالَ كِسْرىٰ لِحاجِبِهِ: سَلْهُ مَنْ هُوَمِنْ الْعَرَبِ؟ فَقالَ: رَجُلٌ مِنْهُمْ. فَلَمّا حَضَرَبَيْنَ يَدَيْهِ قالَ لَهُ: مَنْ اَنْتَ؟ فَقالَ: سَيِّدُ الْعَرَب. قالَ: اَلَمْ تَقُلْ اِنَّکَ رَجُلٌ مِنْهُمْ؟ قالَ: اِنّي كُنْتُ كَذٰلِکَ. فَلَمّا دَخَلْتُ عَلَى الْمَلِکِ وَاَكْرَمَني بِمُكالَمَتِهِ صِرْتُ سَيِّدَهُمْ. قالَ كِسْرىٰ: اِمْلاَؤُا فاهُ دُرّاً.

لغات:

اِسْتَأْذَنَ: اجازه خواست

سَيِّدُ الْعَرَب: بزرگ عرب

صِرْتُ: شدم

اِمْلاَؤُا فاهُ دُرّاً: دهانش را پر از جواهر کنید.

«اَلْكَنْزُ وَالسَّيّاحُ»

كٰانَ فِى قَدِيمِ الزَّمٰانِ ثَلاثَةٌ مِنَ اللُّصُوصِ سٰائِرِينَ فَوَجَدُوا كَنْزاً فَقٰالُوا: قَدْ جُعْنٰا فَلْيَمْضِ اَحَدٌ مِنّٰا وَلْيَبْتَعْ لَنٰا طَعٰاماً. فَمَضىٰ اَحَدُهُمْ لِيَأْتِيَهُمْ بِطَعٰامٍ فَقٰالَ فِى نَفْسِهِ الصَّوٰابُ اَنْ اَجْعَلَ السَّمَّ فِى الطَّعٰامِ لَهُمٰا لِيَأْكُلاٰهُ وَيَمُوتٰا وَاَنْفَرِدُ اَنَا بِالْكَنْزِ دُونَهُمٰا فَفَعَلَ.

وَاتَّفَقَ الرَّجُلاٰنِ اْلاٰخَرٰانِ: اَنَّهُمٰا اِذٰا وَصَلَ اِلَيْهِمٰا بِالطَّعٰامِ قَتَلاٰهُ وَانْفَرَدٰا بِالْكَنْزِ دُونَهُ. فَلَمّٰا اَتَى الرَّفِيقُ بِالطَّعٰامِ وَثَبٰا عَلَيْهِ وَقَتَلاٰهُ وَاَكَلاٰ مِنَ الطَّعٰامِ الْمَسْمُومِ بَعْدَ قَتْلِ صٰاحِبِهِمٰا فَمٰاتٰا. فَاجْتٰازَ بَعْضُ الْحُكَمٰاءِ بِذٰلِكَ الْمَكٰانِ فَقٰالَ لِاَصْحٰابِهِ هٰذِهِ الدُّنْيٰا فَانْظُرُوا كَيْفَ قَتَلَتْ هٰؤُلاٰءِ الثَّلاٰثَةَ وَبَقِيَتْ بَعْدَهُمْ.

لغات:

كَنْز: گنج — **سَيّاح:** جهانگرد

لُصُوص: دزدان — **سٰائِرِين:** گردش كنندگان

جُعْنٰا: گرسنه شديم — **لِيَمْضِ:** بايد برود

لِيَبْتَعْ: بايد بخرد — **مَضىٰ:** رفت

صَوٰاب: شايسته — **اَنْفَرِدُ:** تنها بمانم

دُونَهُمٰا: جز آن دوتا — **آخَرٰان:** دو نفر ديگر

وَثَبٰا: حمله كردند — **اِجْتٰازَ:** گذر كرد

«اَلْعَلیلُ وَالنّاسِکُ»

نَزَلَ رَجُلٌ بِصَوْمَعَةِ ناسِکٍ فَقَدَّمَ اِلَیْهِ النّاسِکُ اَرْبَعَةَ اَرْغِفَةٍ وَذَهَبَ لِیُحْضِرَ اِلَیْهِ عَدَساً. فَحَمَلَهُ وَجاءَ فَوَجَدَهُ قَدْ اَکَلَ الْخُبْزَ. فَذَهَبَ وَاَتیٰ بِغَیْرِهِ فَوَجَدَهُ قَدْ اَکَلَ الْعَدَسَ.

فَفَعَلَ مَعَهُ ذٰلِکَ عَشْرَ مَرّاتٍ. فَسَاَلَهُ النّاسِکُ اَیْنَ مَقْصَدُکَ؟ فَقالَ: اِلَی الْاُرْدُنِ. قالَ: لِما ذا؟ قالَ: بَلَغَنی اَنَّ بِها طَبیباً حاذِقاً اَسْاَلُهُ عَمّا یُصْلِحُ مِعْدَتی فَاِنّی قَلیلُ الشَّهْوَةِ لِلطَّعامِ. فَقالَ لَهُ النّاسِکُ: اِنَّ لی اِلَیْکَ حاجَةٌ. قالَ: وَما هِیَ؟

قالَ: اِذا ذَهَبْتَ وَاَصْلَحْتَ مِعْدَتَکَ فَلاتَجْعَلْ رُجوعَکَ عَلَیَّ.

لغات:

عَلیل: بیمار

ناسِک: عبادت کننده

اَرْغِفَة: جمع رغیف، قرص نان

لِیُحْضِرَ: برای اینکه آماده کند

خُبْز: نان

اَتیٰ بِغَیْرِه: نان دیگری آورد

یُصْلِحُ: اصلاح می کند— بهبود می بخشد

«اَلسّائِحُ وَصاحِبُ الْقَصْرِ»

مَرَّ سائِحٌ بِقَصْرِ اَحَدِ الْاَشْرافِ وَطَلَبَ مِنْهُ الضِّیافَةَ فَقالَ الشَّریفُ لَیْسَ قَصْری ضَیْفاً لِلْمُسافِرینَ. فَقالَ السّائِحُ لی ثَلاثُ مَسائِلَ وَاَرْجُو مِنْکَ اَنْ تُجیبَنی عَلَیْها. قالَ: هاتِها.

قالَ السّائِحُ: مَنْ کانَ فی هٰذَا الْقَصْرِ قَبْلَکَ؟ قالَ: والِدی.

قالَ: وَمَنْ کانَ قَبْلَ والِدِکَ؟ قالَ: جَدّی.

قالَ: وَمَنْ سَیَسْکُنُهُ بَعْدَکَ؟ قالَ وَلَدی اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ

قالَ السّائِحُ: اِذاً اَنْتُمْ ضُیُوفٌ وَمُسافِرُونَ وَما هٰذَا الْقَصْرُ اِلاّ مَنْزِلاً لِلْغُرَباءِ وَالْمُسافِرینَ وَحَیْثُ اِنّی غَریبٌ مُسافِرٌ لی حَقُّ الضِّیافَةِ فیه.

فَسُرَّ الشَّریفُ بِکَلامِهِ وَاَنْزَلَهُ عِنْدَهُ اَیّاماً.

لغات:

سائِح: جهانگرد

ضِیافَة: مهمانی

اَرْجُو مِنْکَ اَنْ تُجیبَنی: امیدوارم که بمن پاسخ دهی

هاتِ: بیاور (منظور در این جا این است که: بیان کن — مطرح کن)

سُرَّ: مسرور شد

«تَقسيمُ الصَّيْد»

اَسَدٌ وَثَعْلَبُ وَذِئْبٌ اِصْطَحَبُوا فَخَرَجُوا يَتَصَيَّدُونَ فَصادُوا حِماراً وَاَرْنَباً وَظَبْياً فَقالَ الاَسَدُ لِلذِّئْبِ اقْسِمْ بَيْنَنا.

فَقالَ الْاَمْرُ بَيِّنٌ. اَلْحِمارُ لِلْاَسَدِ وَالْاَرْنَبُ لِلثَّعْلَبِ وَالظَّبْيُ لي. فَخَبَطَهُ الْاَسَدُ فَاَطاحَ رَأسَهُ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَى الثَّعْلَبِ وَقالَ ما كانَ اَجْهَلَ صاحِبَكَ هاتِ اَنْتَ.

فَقالَ يا اَبَا الْحارِثِ الْاَمْرُ واضِحٌ اَلْحِمارُ لِغَدائِكَ وَالظَّبْيُ لِعَشائِكَ وَتَعَلَّلْ بِالْاَرْنَبِ فيما بَيْنَ ذٰلِكَ

فَقالَ لَهُ الْاَسَدُ: ما اَقْضاكَ! مَنْ عَلَّمَكَ هٰذَا الْفِقْهَ؟

فَقالَ: رَأسُ الذِّئْبِ الطّائِرِ مِنْ جُثَّتِهِ.

لغات:

ثَعْلَب: روباه

اِصْطَحَبُوا: رفیق و همراه شدند.

اَرْنَب: خرگوش

ظَبْی: آهو

خَبَطَ: زد

اَطاحَ: برید— قطع کرد

اَقْبَلَ: پیش آمد

ما کانَ اَجْهَلَ: چقدر جاهل بود

غَداء: نهار

عَشاء: شام (و بکسر عین یعنی اول شب)

ما اَقْضاکَ: چه نیکو قضاوت کردی!

جُثَّة: بدن

«تاجِرٌ وَمُسْتَوْدَعٌ عِنْدَهُ»

زَعَمُوا اَنَّهُ کانَ فی مَدینَة تاجِرٌ وَاَنَّهُ اَرادَ الْخُرُوجَ یَوْماً اِلیٰ بَعْضِ الْوُجُوهِ ابْتِغاء الرِّزْقِ وَکانَ عِنْدَهُ مِاَةَ مَنٍّ حَدیدًا فَاَوْدَعَها رَجُلاً مِنْ اِخْوانِهِ وَذَهَبَ فی وَجْهِهِ ثُمَّ قَدِمَ بَعْدَ ذٰلِکَ بِمُدَّةٍ فَجاءَ وَالْتَمَسَ الْحَدیدَ فَقالَ لَهُ صاحِبُهُ قَدْ اَکَلَتْهُ الْجُرْذانُ. فَقالَ قَدْ سَمِعْتُ اَنَّهُ لا اَقْطَعَ مِنْ اَنْیابِها لِلْحَدیدِ فَفَرِحَ الرَّجُلُ بِتَصْدیقِهِ ما قالَ وَادَّعیٰ. ثُمَّ اِنَّ التّاجِرَ خَرَجَ فَلَقِیَ وَلَدَ الرَّجُلِ فَاَخَذَهُ وَذَهَبَ بِهِ اِلیٰ مَنْزِلِهِ.

فَجاءَ الرَّجُلُ مِنَ الْغَدِ فَقالَ هَلْ عِنْدَکَ خَبَرٌ بِابْنی؟ قال لَمّا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِکَ بِالْاَمْسِ رَاَیْتُ بازِیًا قَدِ اخْتَطَفَ صَبیّاً لَعَلَّهُ ابْنُکَ، فَلَطَمَ الرَّجُلُ عَلیٰ رَاْسِهِ وَقالَ یا قَوْمِ هَلْ سَمِعْتُمْ اَوْرَاَیْتُمْ اَنَّ الْبُزاةَ تَخْتَطِفُ الصِّبْیانَ؟ فَقالَ نَعَمْ اِنَّ اَرْضاً تَأْکُلُ جُرْذانُها مِاَةَ مَنٍّ مِنْ حَدیدٍ لَیْس بِعَجَب اَنْ یَخْتَطِفَ بُزاتُهَا الْفیلَةَ. فَقالَ الرَّجُلُ اَنا اَکَلْتُ حَدیدَکَ وَهٰذا ثَمَنُهُ فَارْدُدْ عَلَیَّ ابْنی.

لغات:

مُسْتَوْدَعٌ: سپرده شده	**زَعَمُوا:** گفته اند
اِبْتِغاء: خواستن	**اَوْدَعَ:** بامانت سپرد
اِلْتَمَسَ: خواست	**جُرْذانَ:** موشها
لا اَقْطَعَ: نیست برنده‌تر	**اَنْیاب:** دندانها
بازِیّ: باز	**اِخْتَطَفَ:** ربود
لَطَمَ: سیلی زد	**اُرْدُدْ عَلَیَّ ابْنی:** برگردان برمن پسرم را

موسسهٔ خدمات فرهنگی رسا

تهران، خیابان شهید مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتح، ساختمان ۲۳۴، تلفن ۸۳۹۹۴۵۰